



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



مكتبة دار الفکر

الذکر العظیم

فی
لغات القرآن العظیم



پاکستان صحافتی ادارہ

لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۳	پیش گفتار محقق
۱۵	نگاهی به زندگی مؤلف
۱۸	منابع
۲۱	پیش گفتار مؤلف
۲۵	واژه نامه
۲۵	اشاره
۲۷	أ
۵۴	ب
۷۶	ت
۸۱	ث
۸۷	ج
۱۰۴	ح
۱۳۴	خ
۱۵۰	د
۱۶۰	ذ
۱۶۴	ر
۱۹۰	ز
۲۰۱	س
۲۳۰	ش

۲۴۵ ص

۲۶۲ ض

۲۶۷ ط

۲۷۵ ظ

۲۷۷ ع

۳۱۱ غ

۳۲۳ ف

۳۴۱ ق

۳۶۵ ک

۳۸۰ ل

۳۹۲ م

۴۰۷ ن

۴۳۵ و

۴۵۷ ه

۴۶۶ ی

۴۷۱ درباره مرکز

الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم

مشخصات کتاب

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان و نام پدیدآور: الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم/عباس القمی؛ حقیقه و صححه رضا استادی.

مشخصات نشر: مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۱۰۷-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عربی

موضوع: قرآن -- واژه نامه ها.

شناسه افزوده: استادی، رضا، ۱۳۱۶ -، مصحح

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP۶۸/ق۴د۸ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۶۸۱۳۷

ص: ۱

اشاره

الدّرّ النّظيم في لغات القرآن العظيم

الحاج الشيخ عباس القمّي رحمه الله

حقّقه و صحّحه الشيخ رضا أستاذي

با ترجمه فارسي از سيّد محمد صادق عارف

ص: ٣

فہرست

پیش گفتار محقق ...

۷

نگاہی بہ زندگی مؤلف ... ۹

منابع ... ۱۱

پیش گفتار مؤلف ... ۱۳

واژه نامہ ... ۱۷

ص: ۵

این کتاب جلوه‌ای است از خدمات بزرگی، که محدث سترگ «شیخ عباس قمی» در زمینه معارف اسلامی به انجام رسانده است، چه، آن را برای شرح معانی بسیاری از واژگان قرآنی تألیف کرده تا کار برای آنکه خواهان آشنایی با دلالت‌های کتاب پروردگار است، ساده گردد و به آسانی به مراد خویش رسد.

«الدرالنظیم» با کوشش شیخ رضا مختاری، شیخ علی اکبر زمانی نژاد و سید علی شریفی و با اشراف آیه الله شیخ رضا استادی، پس از تصحیح، ضبط و تکمیل عبارتهای نقل شده در کتاب و ارجاع آن به منابع و مآخذ مورد استفاده مؤلف (تخریج) به سال ۱۴۰۷ در قم چاپ شد.

از آن رو که کتاب در موضوع خود، جایگاهی دارد و مؤلف آن، محدثی دانا است و در معارف اسلامی،

ید طولایی دارد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، پس از نایاب شدن نسخه‌های نخست، چاپ دیگر باره آن را برعهده گرفت. بنیاد پژوهش‌ها، مرتب کردن داده‌های کتاب را بر دوش آقای ناصر نجفی (یکی از پژوهشگران گروه قرآن بنیاد) نهاد و ایشان نیز کتاب را پس از آنکه بر اساس حرف اول و سوم و سپس دوم، ترتیب یافته بود، بر پایه نظام الفبایی متداول در فرهنگنامه‌های

نوین، سامان داده است.

همچنین این پژوهشگر، برخی واژگانی را که با واژگان همسان خود، در آمیخته بود، جدا ساخته، مستقلاً در جای مناسب خود عرضه کرده است و واژگان غیر عربی را که مانند دیگر واژگان زیر ماده لغوی جای گرفته بودند، به شکل کامل خود در ترتیب الفبایی آورده است و برای کامل نمودن فواید کتاب، واژگان جدیدی را به همراه شرحی کوتاه همانند روش مؤلف، بر آن افزوده است که ما آنها و افزودنیهای دیگر را در میان دو پرانتز آورده ایم و ایشان را برای تلاش‌های بسیارش، سپاس گزارده، ستایش می‌کنیم.

همچنین تلاشهای آقای سید رضا سیادت در نمونه خوانی و تصحیح کتاب را ارج نهاده، از تمامی کسانی که در راه آماده سازی و عرضه این کتاب به ویژه آقای علی برهانی، سهمی دارا بوده اند، تشکر می کنیم.

در پایان آقای سید محمد صادق عارف را برای کوششهایی که در راه ترجمه این کتاب داشته اند،

سپاس می گوئیم و تلاشهای او را ارج می نهیم و از پروردگار می خواهیم که این کار را پذیرا شود و ما را در خدمت شایسته به قرآن، کامیاب گرداند.

ص: ۸

او شیخ عباس فرزند محمّد رضا فرزند ابوالقاسم قمی است. وی دانشوری محدّث و تاریخ نگاری فاضل بوده؛ در سال هزار و دویست و نود و اندی در شهر قم به دنیا آمده و در همان جا با شیفتگی به علم و عالمان پرورش یافته است. مقدمات علوم و سطوح فقه و اصول را نزد شماری از علما و فضلاء قم، مانند میرزا محمّد ارباب و جز او فرا گرفته و در سال ۱۳۱۶ هـ ق به نجف اشرف مهاجرت کرده است. در آن جا پیوسته در حلقه درس علما حاضر می شده و استفاده می کرده است، لیکن ملازمت محدّث بزرگ، مرحوم حاج میرزا حسین نوری را برگزیده و بیشتر اوقات خود را با او به استنساخ مؤلفات و مقابله برخی از کتابهایش صرف می کرده است.

در سال ۱۳۱۸ به زیارت خانه خدا مشرف شده و پس از بازگشت به ایران به دیدار زادگاه خود قم شتافته و سپس به نجف بازگشته و به ملازمت خود با شیخ نوری ادامه داده و از او اجازه روایت گرفته تا آنگاه که استادش در سال ۱۳۲۰ وفات کرده است.

در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشته و در قم رحل اقامت افکنده و با ادامه فعالیت‌های علمی به پژوهش و تألیف پرداخته است. در سال ۱۳۲۹ برای بار دوم به زیارت خانه خدا رفته و در سال ۱۳۳۱ مرقد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) را در خراسان زیارت کرده و مشهد مقدّس را مقرّ دائمی خود قرار داده است.

آن مرحوم پیوسته به نگارش و تدوین و پژوهش اشتغال و به این امور شیفتگی بسیار داشته و هیچ چیزی او را از این کارها منصرف نمی کرده است. با این حال در خلال این فعالیتها برای زیارت عتبات عالیات رفت و آمد می کرده و برای بار سوم به زیارت خانه خدا نایل شده است.

هنگامی که علامه حایری بنیانگذار حوزه علمیه قم در این شهر اقامت گزید آن مرحوم از یاران و نزدیکان علامه حایری بوده است.

وی در سال ۱۳۵۹ ق در نجف اشرف به رحمت ایزدی پیوست و در صحن شریف در همان ایوانی که شیخ، نوری مدفون است در نزدیکی او به خاک سپرده شد (۱).

آثار مؤلف

آن مرحوم مجموعه ای گوناگون و ارزشمند در موضوعات و دانشهای مختلف از خود به جا گذاشته است که همه گویای منزلت والای علمی و گستردگی آگاهیهای اوست این آثار به عربی و فارسی نگارش یافته و برخی از آنها تاکنون به چاپ نرسیده است، و ما در این جا به ذکر تألیفات عربی چاپ شده او بسنده می کنیم:

- ۱ - الأنوار البهیة فی تواریخ الحجج الألهیه، بارها چاپ شده است.
- ۲ - بیت الأحران فی مصائب سیده النسوان، بارها به چاپ رسیده است.
- ۳ - الدر التظیم فی لغات القرآن العظیم، و آن همین کتاب است که برای نخستین بار موفق به چاپ آن شده ایم.
- ۴ - سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، این کتاب از مشهورترین و سودمندترین آثار اوست.
- ۵ - شرح الوجیزه فی الدرایه، تألیف شیخ بهائی، به خواست خدا بزودی چاپ خواهد شد.
- ۶ - الفصل و الوصل فی استدراک کتاب بدایه الهدایه تألیف شیخ حرّ عاملی که اخیراً در قم به چاپ رسیده است.
- ۷ - الفوائد الرّجییه فیما یتعلّق بالشّهور العرییه که در سال ۱۳۱۵ به چاپ رسیده و به خطّ مؤلف بوده است.
- ۸ - کحل البصر فی سیره سید البشر، در قم و بیروت چاپ شده است.
- ۹ - الکنی والألقاب در شرح احوال کسانی که به کنیه و لقب مشهورند، بارها به چاپ رسیده است.
- ۱۰ - مختصر الشّمائل المحمدیه، اخیراً در قم چاپ شده است.
- ۱۱ - نفثه المصدور که گویا متمم نفس المهموم است و بارها به چاپ شده است.
- ۱۲ - نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم (علیه السلام) بارها چاپ شده است.

چنان که پوشیده نیست مؤلف مرحوم در گردآوری این کتاب ارزشمند از شماری کتاب استفاده کرده لیکن عمده اعتماد و استفاده او از کتب مشروحه زیر بوده است:

۱ - مختارالصّیاح تألیف محمّد بن ابی بکر بن عبدالقادر رازی متوفّا به سال ۶۶۶. مؤلف در ذیل واژه زَرَب به این که کتاب مزبور از مآخذ او بوده اشاره کرده است.

۲ - الإِتقان فی علوم القرآن تألیف جلال الدّین سیوطی متوفّای سال ۹۱۱، مؤلف تنها از یکی از بابهای این کتاب که تلخیص یکی از کتابهای سیوطی به نام: المهذب فیما وقع فیالقرآن من المعرّب می باشد استفاده کرده است. مؤلف مرحوم در ذیل ماده اخ ر اشاره کرده که این کتاب از مآخذ او بوده است.

۳ - مجمع البحرین تألیف شیخ فخرالدّین طریحی متوفّای سال ۱۰۸۵، مؤلف در بسیاری جاها به این که کتاب مذکور از مآخذ او می باشد اشاره کرده است.

۴ - مقدّمه تفسیر مرآه الأنوار تألیف شریف ابوالحسن عاملی اصفهانی متوفّای سال ۱۱۳۸ جدّ مؤلف کتاب گرانقدر جواهر، مؤلف در ذیل ماده ح ب ط اشاره کرده که آن کتاب از مآخذ او بوده است.

منابع تحقیق

۱ - الإِتقان سیوطی چاپ سوم به سال ۱۳۷۰.

۲ - اساس البلاغه زمخشری چاپ بیروت به سال ۱۳۸۵.

۳ - اعتقادات صدوق چاپ سنگی به سال ۱۲۹۲.

۴ - بحار الأنوار علامه مجلسی چاپ تهران.

- ۵ - تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامیّه.
- ۶ - تفسیر بیضاوی چاپ مصر به سال ۱۳۸۸.
- ۷ - تفسیر صافی تألیف مرحوم فیض کاشانی چاپ کتابفروشی اسلامی.
- ۸ - تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی چاپ نجف.
- ۹ - توحید صدوق چاپ غفّاری.
- ۱۰ - صحاح اللّغه جوهری چاپ بیروت به سال ۱۳۹۹ ه ق.
- ۱۱ - علل الشّرایع صدوق چاپ قم.
- ۱۲ - قاموس فیروزآبادی چاپ بیروت در ۴ مجلّد.
- ۱۳ - کافی کلینی چاپ آخوندی.
- ۱۴ - کتاب العین خلیل بن احمد چاپ قم.
- ۱۵ - کشف زمخشری چاپ بیروت به سال ۱۳۶۶.
- ۱۶ - لسان العرب چاپ قم.
- ۱۷ - مجمع البحرین طریحی چاپ تهران در ۶ مجلّد.
- ۱۸ - مجمع البیان طبرسی چاپ شرکت معارف اسلامی به سال ۱۳۷۹ قمری.
- ۱۹ - مختارالصّحاح رازی چاپ بیروت به سال ۱۹۶۷ م.
- ۲۰ - مرآه الأنوار تألیف جدّ صاحب جواهر چاپ تهران به سال ۱۳۷۴.
- ۲۱ - المزهر فی علوم اللّغه تألیف سیوطی چاپ مصر در دو مجلّد، چاپ چهارم.
- ۲۲ - مستدرک سفینه البحار نمازی.
- ۲۳ - مصباح المنیر فیومی چاپ قم.
- ۲۴ - مطول تفتازانی چاپ سنگی (عبدالرحیم).

٢٥ - معانى الأخبار صدوق چاپ غفارى.

٢٦ - المعجم المفهرس قرآن كريم.

٢٧ - معنى اليب ابن هشام چاپ سنگى (عبدالرحيم).

٢٨ - مفتاح الفلاح شيخ بهائى چاپ سنگى به سال ١٣١٧.

٢٩ - مفردات راغب چاپ كتابفروشى مرتضى.

٣٠ - مقامات حريرى چاپ سنگى و چاپ كتابخانه ملى بيروت.

٣١ - المنجد چاپ بيستم.

٣٢ - نورالثقلين تأليف شيخ عبد على حوىزى چاپ قم.

ص: ١٢

به نام خداوند بخشنده مهربان که تنها تکیه گاهم اوست، ستایش ویژه خداوندی است که بر بنده اش قرآن را نازل فرمود، و آن را برای سینه‌ها درمان و برای تورات و انجیل و زبور نگهبان قرار داد، و درود و صلوات فراوان بر آن که قرآن بر او نازل شده است؛ یعنی پیامبر، محمد (ص) که در هنگامی که آدم ابوالبشر خمیر مایه ای از گل بود و باد از هر سو بر او می وزید وی منصب پیامبری داشت و نیز بر خاندان او باد، آنانی که چراغ هدایت مردم در تاریکیهای سرای فریب، و راسخین در علم، و کلید خزانه دانشهایی هستند که در رق منشور (صفحه گسترده / اشاره به آیه ۳ سوره طور) نوشته شده است.

و بعد، این مجرم گنهکار، عباس بن محمد رضا قمی که خداوند او را در زمره پناه آورندگان به درگاهش و چنگ زندگان به ریسمان ولایت عترت پاک پیامبرش و متمسکان به کتابش قرار دهد، می گوید:

این مختصری ارزشمند و کتابی دلپسند است که آن را در توضیح لغات قرآن شریف در نهایت ایجاز و اختصار گردآورده ام تا طالبان بتوانند با سانی آن را به دست آورند، و همراه داشتن و نقل و انتقال آن برای آنان دشوار نباشد، و آن را «الدرّ النّظیم فی لغات القرآن العظیم» نام نهادم، و آن را به ترتیب حروف تهجی و به روش لغت نامه‌ها که حرف اول و آخر هر واژه و پس از آن حرف دوم آن در نظر گرفته می شود مرتب ساختم و آنچه مورد ملاحظه قرار گرفته حروف اصلی واژه است. از صاحبان صفات پسندیده و دارندگان اخلاق فاضله کریمه امیدوارم که اگر در آن خلل و لغزشی بیابند با اصلاح آن و زدودن خلل بر من منت گذارند و اجر آنها با خدا خواهد بود، چه او پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند، و توفیق با خداست، به او توکل می کنم و از او کمک می جویم.

نسخه رامبوريه «ر»

صفحه اول

ص: ۱۴

نسخه رامبوريه «ر»

صفحه اول

ص: ۱۵

واژه نامه

اشاره

واژه نامه

ص: ۱۷

أباريق

أباريقُ: مفردش ابريق است، گفته شده آن معرّب آبریز است [بَاكُوبٍ وَ أَبَارِيقَ]

واقعه: ۱۸].

أ ب ب

أبّ: چراگاه [وَوَ فَآكِهَهُ وَ أَبَا... عبس: ۳۱... و چراگاه].

[أ ب د]

أبِيدًا: ظرف زمان برای آینده است و دلالت بر استمرار دارد گاهی به صورت مثبت به کار می رود مانند: «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» نساء: ۵۷؛ همیشه در آن خواهند ماند، و زمانی به صورت منفی مانند: «وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا» بقره: ۹۵؛ هرگز آن را آرزو نمی کنند].

أ ب ق

[إِبَاق: به ویژه برای فرار برده به کار می رود] أبق العبد: بنده گریخت. [إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ

الْمَشْحُونِ] صافات: ۱۴۰؛ هنگامی که به سوی کشتی از جمعیت گریخت].

[أ ب ل]

[إِبِل: شتر نر و ماده، جمع است که مفرد از لفظ آن نرسیده است «وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ»

انعام: ۱۴۴، «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ» غاشیه: ۱۷.

ابابیل: دسته ها و جمع است که مفرد ندارد «طَيْرًا أَبَابِيلَ» فیل: ۳].

أ ب و

أب: اصل آن أبو به فتح با بوده، چه، تشبیه آن أبوان و جمع آن آباء است، و گاهی عرب به عمّ أبّ و به خاله أم اطلاق می کند. [مثال أول: «وَإِلَهُ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ»

بقره: ۱۳۳؛ و پروردگار پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، در این آیه اسماعیل پدر یعقوب شمرده شده در حالی که عمومی اوست.

مثال دوم: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» یوسف: ۱۰۰؛ و پدر و مادرش را بر تخت نشاند، در حالی که آنها پدر و خاله اش بودند.

[أ ب ی]

[إباء: به معنای امتناع و ناخشنودی است، اَبی: سر باز زد و از باب «ذَهَبَ» است، «الْأ

إبليسَ اَبی» طه: ۱۱۶؛ جز ابلیس که سر باز زد].

أ ت ی

إتیان: آمدن، خداوند فرموده است: «وَعُدُّهُ

مَاتِيًا» مریم: ۶۱ یعنی آمدنی است، چنان که فرموده است: «حِجَابًا مَسْتُورًا» اسراء: ۴۵ که به معنای ساتر و پوشاننده است.

أ ث ث

أثاث در سوره (نحل/ ۸۰) و (مریم/ ۷۴) ذکر شده و معنای آن چنان که در قاموس (۱) آمده: «وسایل خانه است و مفرد ندارد. یا به معنای همه اموال است که در این صورت مفرد آن اثاثه است».

قَمِي می گوید: مقصود اموال پوشیدنی و خوردنی و آشامیدنی است. و در روایتی اثاث به معنای متاع است (۲).

أ ث ر

أثر: آن باقیمانده هر چیزی است و از اثر به جا مانده از پا، پس از راه رفتن مأخوذ است از این رو واژه آثار بر نشانه ها و اشیای باقیمانده از قدیم اطلاق می شود، مانند علوم و سنتها و بدعتها و امثال آنها. در آیه: «قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» طه: ۹۶ به معنای مِنْ أَثَرِ فَرَسِ الرَّسُولِ است اثر پای اسب رسول.

و قول حقّ تعالی: «اَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا»

یوسف: ۹۱ به معنای فَضَّلَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا می باشد، یعنی خدا تو را بر ما برتری داد. و آثرُهُ عَلَي نَفْسِهِ: او را بر خود برگزید، و این از مصدر إيثار است. و «أَثَرَهُ مِنْ عِلْمٍ» أحقاف: ۴ به معنای بقیه ای از علم است.

أ ث ل

أثل: در سوره (سبأ/ ۱۶) نام درخت گز و از جمله درختان نکوهیده است که بنا بر آنچه در اخبار آمده ولایت اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته است (۳).

ص: ۲۰

۱- قاموس ۱/۱۶۱.

۲- تفسیر قمی ۲/۵۲، در آن آمده است: در روایت ابوالجارود از ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت است که اثاث عبارت از متاع است.

۳- مرآه الأنوار ۱/۷۸.

أ ث م

إثم: گناه، و آثمه: او را گنهکار کرد؛ أثم به

معنای کیفر گناه است. خداوند فرموده است: «يَلْقَى أَثَامًا» فرقان: ۶۸ و نیز: «طَعَامُ الْأَثِيمِ»

دخان: ۴۴ گفته شده: ائیم در این جا به معنای کافر است.

أ ج ج

أجاج (در سوره فرقان/۵۳، فاطر/۱۲ و واقعه/۷۰) به معنای بسیار شور و تلخ. ماء اجاج: آب شور و تلخ و این مثل است برای منافقان، به عکس ماء عذب فرات که به معنای آب گوارا و شیرین است.

أ ج ر

أجر: ثواب [«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ» هود: ۱۱؛ برای آنها آمرزش و پاداش بزرگی است].

و نیز به معنای پاداش کار است [«فَمَا

سَاءَ لَكُمْ مِنْ أَجْرٍ» یونس: ۷۲؛ من از شما هیچ پاداشی نخواهم. و اجرت به معنی اجیر شدن، گفته می شود: استأجرت الرجل یعنی: آن مرد اجیر من گردید [«يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ»؛ ای پدرم او را اجیر کن [و اجرت الرجل]، فهو يأجرني:

اجیر و مزدورم می شود. [«تَأْجِرُنِي ثَمَانِي حِجَجٍ» قصص: ۲۷؛ هشت سال برای من کار کنی. یعنی اجیر من باشی.

أ ج ل

أجل: مدت هر چیز و پایان وقت آن. [«إِذَا

تَدَايَيْتُمْ بِدِينِ إِلَى أَجَلٍ» بقره: ۲۸۲؛ هنگامی که بدهی مدت داری به یکدیگر پیدا کنید [تأجیل: تعیین مدت. [«وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَنَا» انعام: ۱۲۸؛ و به اجلی که برای ما مقرر داشته بودی رسیدیم].

أ ح د

أحد: به معنای واحد است. گفته شده أحد در قول حق تعالی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» توحید: ۱ بدل از الله است، چه، نکره گاهی بدل از معرفه می شود مانند آیه: «لَنْسَفَعًا بَاصٍ لِنَاصِيهِ * نَاصِيهِ كَاذِبُهُ خَاطِئُهُ» علق: ۱۵ و ۱۶؛ البته خواهیم گرفت به پیشانی....

أ خ ذ

اَتَّخَذَ: باب افتعال از اَخَذَ است جز این که پس از تلبین همزه و ابدال آن به تا، در تایی بعدی ادغام شده است، و چون استعمال اَخَذَ در باب افتعال زیاد است تصوّر کرده اند که تایی آن اصلی است و از آن فعل تَخَذَ يَتَخَذُ بنا کرده اند و این آیه را: «لَتَّخَذَتْ عَلَيْهِ اجْرًا» کهف: ۷۷

قراءت کرده اند.

أخ ر

[آخره] «فِي الْمَلَّةِ الْأَخْرَه» ص: ۷ و آن کیش عیسی علیه السلام است، زیرا آن آخرین کیشی

است که پیش از آیین پیامبر ما صلی الله علیه و آله وجود داشته است.

سیوطی در الإِتقان می گوید: شیدله گفته است: «الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» احزاب: ۳۳ یعنی جاهلیت آخرین «وَفِي الْمَلَّةِ الْأَخْرَه»، یعنی در آیین نخستین، و این تعبیر قبلی است، چه، قبط آخر را اَوَّل و اَوَّل را آخِر می نامند. و این مطلب را زرکشی در برهان نقل کرده است. پایان گفتار سیوطی (۱).

أخ و

أخ: اصل آن أحو بر قیاس أب بوده، واژه أخ در قرآن وارد شده، و گفته می شود: که به هر یک از افراد قوم و قبیله انسان گفته می شود هر چند برادر دینی آنها نباشد (۲). [«وَالِی عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا» اعراف: ۶۵].

أ د د

إِدُّ و إِدَّة، به کسر و تشدید در هر دو واژه به معنای مصیبت و بلا- و امر فجیع است. و در قول خداوند: «شَدَّيْ إِدًّا» مریم: ۸۹ به همین معناست. و گفته شده یعنی: زشت و بزرگ.

[أ د و]

[أداء: رسانیدن و ادا کردن، گفته می شود: أَدَى دَيْنَهُ تَأْدِيَةً، وام خود را به نیکی ادا کرد. و هو آدی للأمانة منك، او از تو امانت دار تراست «إِنَّ اللَّهَ - يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ» نساء: ۵۸].

أذن

أذن: به معنای عِلْم و از باب طَرَب است، آذَنُهُ بِالشَّيْءِ: او را آگاه کرد. گفته شده: آذن و تأذن مانند أَيْقَنَ و تَيَقَّنَ به یک معناست مانند: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ» اعراف: ۱۶۷. أذِنَ لَهُ: شنید، و به این معنی است گفتار خداوند: «وَ أذِنْتُ لِرَبِّهَا وَ حَقَّتْ» انشقاق: ۲.

أرب

إِرْبَه: نیاز، «وَلِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى»

طه: ۱۸؛ مَارِبٌ أُخْرَى به معنای نیازهای دیگر، و مَارِب جمع مَارِبَه است که حرف سَوَم آن راء و به معنای نیاز است. گفته شده

إربه در قول خداوند: «غَيْرِ أُولَى الْأَرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ» نور: ۳۱ به معنای خرد و خوش فهمی است. و نیز گفته اند: مراد از غَيْرِ أُولَى الْأَرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ .

ص: ۲۲

۱- الإِتْقَانُ سِيَوِيٌّ ۱/۱۳۱.

۲- تَفْسِيرُ عِيَاشِيٍّ ۲/۲۰.

بی تمیزان و سبکسرانی است که از امور زنان چیزی نمی دانند. و از سعید بن جبیر نقل شده که مقصود سفیهان و سبک مغزاند. (۱)

أرض

ارض: به قرآن، دین، ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها و دلهایی که جایگاه علم و قرارگاه آن است و به اخبار امتهای گذشته تأویل شده (۲) و نیز به معنای

مناسب آن استعمال می شود. [اما آنچه به معنای قرآن وارد شده: «أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» فاطر: ۴۴. به معنای دین (۳): «الْم تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً» نساء: ۹۷. به معنای ائمه علیهم السلام (۴): «فَاصْ نُتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ» جمعه: ۱۰. به معنای اخبار امتها (۵): «أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» فاطر: ۴۴. به معنای متعارف (۶): «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ» روم: ۲۵].

أرک

أرک: جمع آریکه به معنای تخت و بستر یا هر چیزی است که بر آن تکیه می کنند، اعم از تخت، صندلی و بستر و یا تختی آراسته در زیر گنبدی یا در خانه ای [«عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ»

مطففین: ۲۳ و ۳۵].

إرم

خداوند فرموده است: «الْم تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» فجر: ۶ و ۷، إرم مانند عَنَبٌ غیر منصرف است، کسی که آن را نام قبیله ای دانسته گفته است: آن عطف بیان برای عاد است، و کسی که آن را نام شهری دانسته که باغ ارم در آن قرار داشته آن را به صورت اضافه خوانده و به عادِ اهل تقدیر کرده است.

آزر

و آزر: نام اعجمی است. [و او عازر مرئی ابراهیم و خدمتکار و سرپرست خانه اش بوده است (۷)].

ص: ۲۳

۱- جوهری در صحاح از او نقل کرده است ۱/۸۷ طبرسی در تفسیر این آیه گفته است: در معنای آن اختلاف است، گفته شده است مراد پیروی است که برای به دست آوردن خوراک خود از تو متابعت می کند و به زن نیازی ندارد و او ابلهی است که سرپرستی او را به عهده داری، این سخن از ابن عباس، قتاده، سعید بن جبیر نقل و از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام روایت شده است. به مجمع البیان ۷/۱۳۸ مراجعه شود.

۲- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۳- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۴- اختصاص ۱۲۹.

۵- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۶- تفسیر قمی ۲/۱۵۴.

۷- ر.ک: المعجم فی فقه لغه القرآن ۱/۶۱ و مصنف مادّه أزر را به دنبال آن آورده است.

أزر

أزر: نیرو. «أَشْدُّ بِهٖ أَرْزِي» طه: ۳۱؛ یعنی پشت من. آزره: او را کمک کرد.

أرز

أرز: تهییج کردن و برانگیختن، و به همین معناست قول حق تعالی: «لَنُؤَزُّهُمْ أَرًا»

مریم: ۸۳؛ آنها را به ارتکاب گناه وا می دارد (۱).

أزف

[أزوف: نزدیک شدن] أَرْفَ الرَّحِيلُ:

کوچ کردن نزدیک شده است، و آن از باب طَرَبَ است.

و مراد از آزفه در آیه «أَزِفَتِ الْأَزِفَةُ»

نجم: ۵۷؛ قیامت است.

استَبْرَق

استَبْرَق: دیبای کلفت است، و سُنْدُسٌ: دیبای نازک و دیباج جامه ای است که از ابریشم بافته می شود و معرَب دیباست که فارسی است. [مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ] کهف: ۳۱.

اسحاق (۲)

اسحاق نام پیامبر مشهور برادر اسماعیل است و اسماعیل پنج سال و برخی گفته اند چهارده سال از او بزرگتر بوده است. [وَهَبَ لِي عَلِيَّ الْكَبِيرِ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ] ابراهیم: ۳۹.

أسر

[أَسِيرٌ: محکم کردن آفرینش] [وَأَشَدُّنَا أَسِيرَهُمْ] انسان: ۲۸؛ آفرینش آنها را قوی کردیم. چه هر یک از خلائق به دیگری وابسته است، تا سست نشوند.

وَأَسِيرٌ در اصل به معنای بستن و زندانی کردن است، از این رو به زندانی اسیر گفته می شود، جمع آن أَسِيرِي و أُسَارِي است که در اوّلی همزه مفتوح و در دومی مضموم است.

أَسٌّ به شالوده بنا، گفته می شود. أُسِّسَ البناء: شالوده ساختمان را بنا کرد، [لَمَسَّجِدًا أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى] توبه: ۱۰۸، «أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» توبه: ۱۰۹.

أَسْفٌ: شدیدترین اندوه. و گفته شده: بسیاری حزن و غضب است که هر دو از باب

-
- ۱- همچنین در مختارالصَّحاح ۳/۸۶۴ و در مجمع البحرین ۴/۶: «على المعاصی است»، خ ل.
 - ۲- نگارنده آن را پس از ماده س ح ق آورده ولی شایسته آن بود که آن را در حرف الف می آورد، زیرا بر اساس نظر صحیح آن اعجمی است.

طَرِبَ می باشند، [مثال برای حزن شدید: «وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ» یوسف: ۸۴]. و مثال برای غضب آیه: «غَضِبَانَ أَسِفًا»

اعراف: ۱۵۰ و نیز: «فَلَمَّا أَسْفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ»

زخرف: ۵۵؛ است.

إسماعیل

دو تن به نام اسماعیل در قرآن ذکر شده است (۱)، یکی از آن دو فرزند ابراهیم خلیل جدّ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و بناکننده خانه کعبه و آبادکننده مکه است و او همان ذبیحی است که داستان او

در سوره صافات ذکر شده است، و دیگری اسماعیل بن حزقیل است که در سوره مریم از او یادشده و خداوند او را با جمله: «كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ» مریم: ۵۴؛ توصیف فرموده است.

أ س ن

أَسِنَ الْمَاءِ: هر گاه آب دگرگون و گندیده شود. [«مِنْ مَاءٍ غَيْرِ اسِنٍ» محمّد: ۱۵].

أ س و

أَسَى: اندوه. و أُسْوَهَ به کسر همزه و ضمّ آن به معنای الگو و نمونه ای که به آن اقتدا و از آن پیروی می شود. گفته: تَأَسَى به: از عمل او پیروی و به او اقتدا کرد. [«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ» حدید: ۲۳؛ یعنی اندوهگین نشوید، «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

احزاب: ۲۱؛ یعنی الگو و نمونه].

أ ش ر

أَشْرَ: ناسپاسی و از باب طَرِبَ می باشد، و فاعل آن أَشِرَ است. خداوند فرموده است: «مَنْ

الْكَذَّابُ الْأَشِرُّ» قمر: ۲۶؛ به کسر شین. گفته شده به معنای شادی انسان ناسپاس است، چه، او می خواهد کفران نعمت کند و شکر آن را به جا نیاورد.

أ ص ر

إِصْرَ: سنگینی و به معنای پیمان و گناه نیز آمده است. در آیه: «وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي» آل عمران: ۸۱؛ به معنای پیمان من است، و بر گناه نیز حمل شده است؛ در گفتار خداوند: «وَ لَا تَحْمِلُ عَلَيْنَا إِصْرًا» بقره: ۲۸۶؛ یعنی گناهی که ما را به مشقّت و سختی اندازد، و گفته شده است: پیمانی که ما از اجرای آن ناتوان باشیم.

أصيل: وقت پس از عصر تا مغرب، جمع آن آصال و جز آن است. [«وَأذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً

ص: ۲۵

وَأَصِيلاً» انسان: ۲۵، «بِأَصْلِ لُغْدُوٍّ وَ الْأَصَالِ»

اعراف: ۲۰۵].

أ ف ف

أَفّ: گفته شده از اصوات است، هنگامی که انسان آن را می گوید دانسته می شود که او دلتنگ و بیزار است؛ و معنای اصلی آن. بیزاری و دلتنگی است، و در آن شش لهجه است و برخی گفته اند: نه لهجه است و فصیحترین آنها همان است که در قرآن مجید آمده است. [«فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ» اسراء: ۲۳].

أ ف ق

افق: ناحیه، این واژه مانند عُسْر و عُسْر

است. [«وَهُوَ بِأَصْلِ الْأَفْقِ الْأَعْلَى» نجم: ۷؛ و جمع آن آفاق است «سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ»

فصلت: ۵۳].

أ ف ك

إفك و مؤلفكه: أَفَكَكَ و أَفَكَكَ مانند ضَرَبَ و عَلِمَ با فتح و كسر به معنای دروغ است، چنان که در قاموس (۱) و در اساس اللغه (۲) آمده است: أَفَكَهُ

عَنْ رَأْيِهِ: او را از رأی خود منصرف کرد. مثال برای معنای اول: «أَفَاكِي أَثِيمٌ» شعراء: ۲۲۲؛ است که به معنای بسیار دروغگوست. و مثال برای معنای دوم جمله «أَجِئْنَا لِتَأْفِكِنَا»

أحقاف: ۲۲؛ است. تا ما را منصرف کنی.

مؤفكات: شهرهایی متعلق به قوم لوط علیه السلام بوده که خداوند آنها را زیر و زبر کرده و نیز به معنای بادهایی است که از جهات مختلف بوزد.

از ائمه علیهم السلام روایت است که دشمنان آنها اهل افك اند (۳) و امام صادق علیه السلام درباره آیه:

«وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى» نجم: ۵۳ فرموده است:

آنها اهل بصره اند (۴)، و نیز: «وَالْمُؤْتَفِكَاتِ اتَّهَمُ رُسُلُهُمْ» توبه: ۷۰ آنان قوم لوط اند (۵).

أ ف ل

أَفُول: غروب. [فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ

الْأَفْلِينَ» انعام: ۷۶؛ یعنی: غروب کنندگان].

أَكْل

أَكُل: میوه نخل و هر درخت دیگر، و به هر خوردنی أَكُل گفته می شود، و از این جمله است قول حق تعالی: «أَكُلْهَا دَائِمًا»
رعد: ۳۵؛ گفته شده: روزی آن، و این به معنای اخیر

ص: ۲۶

۱- قاموس ۳/۳۰۲.

۲- اساس البلاغه زمخشری: ۸.

۳- در تفسیر مرآه الأنوار ۱/۷۷ آمده: از ائمه علیهم السلام روایت است که دشمنان آنها اهل افک اند.

۴- کافی ۸/۱۸۰؛ مرآه الأنوار ۱/۷۷.

۵- کافی ۸/۱۸۰ و در آن آمده که گفتیم: والمؤلفکات.

بازگشت دارد.

أ ل ت

[ألت: کاستن] أَلْتُهُ حَقَّهُ: حقّ او را کاست، خداوند فرموده است: «وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ» طور: ۲۱.

أ ل ف

[ألف: به معنای جمع و گرد هم آمدن است] أَلَفَ بَيْنَهُمَا: هرگاه میان آن دو ألفت برقرار کنند، و ألفت اسمی مشتق از ائتلاف است و آن به معنای انس گرفتن و گرد هم آمدن و دوستی کردن است [«إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۰۳]. و «أَلْفِ شَهْرٍ» قدر: ۳؛ برابر با هشتاد و سه سال و چهار ماه است. خداوند فرموده است: «لَا يَلَافِ قُرَيْشٌ * اِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ

الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ» قریش: ۱ و ۲ گفته شده

است: خداوند می فرماید: اصحاب فیل را هلاک کردم تا قریش را با مکه مأنوس کنم، و قریش با سفر زمستانی و تابستانی انس گیرد یعنی این دو را با هم جمع کند، هنگامی که از آن فراغت یابد به این اقدام کند. از قبیل این است که بگویی ضربته لكذا لكذا: او را زدم بدین سبب و او را حذف کنی.

أ ل ل

[إل: الله] خداوند فرموده است: «إِلَّا وَلَا ذِمَّةً» توبه: ۱۰ و آن به کسر و تشدید به معنای خداست، و نیز به معنای خویشاوندی و پیمان است.

أ ل م

ألم: درد، [«إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ» نساء: ۱۰۴] و أليم به معنای دردآور است، مانند سمیع که به معنای مُسمع است، [«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» بقره: ۱۰].

أ ل ه

اصل تأله از نظر لغت به معنای تعبید است، و إله: معبود مطاع و جمع آن آلهه است [«اجْعَلْ لَنَا إلهًا كَمَا لَهُمُ إلهة» اعراف: ۱۳۸] الله: اسم است برای ذات حقّ تعالی و اصل آن به تفصیلی که ذکر کرده اند إله بوده است.

أ ل و

آلاء: نعمتها، مفرد آن ألی است و گاهی با یاء نوشته می شود مانند معی [«فَاصْ ذُكِّرُوا الْآءَ اللَّهُ»

اعراف: ۶۹]. و ایلاء در اصل به معنای سوگند و پیمان است و معمولاً بر سوگند بر ترک جماع با همسر اطلاق می شود.

خداوند فرموده است: «وَلَا يَأْتِلِ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ» نور: ۲۲؛ و یاتل

ص: ۲۷

باب افتعال از اَلِيَّه مانند: فعلیه به معنای سوگند است. و آلا از باب عَدَا: کوتاهی ورزید و کوشش را ترک کرد. و از همین باب است «لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا» آل عمران: ۱۱۸؛ در ایجاد فساد کوتاهی نمی کنند.

أ م ت

أمت: جای مرتفع. گفته شده به معنای تپه های کوچک است، خداوند فرموده است: «وَلَا أَمْتًا» طه: ۱۰۷ یعنی: پستی و بلندی.

أ م د

أمد: مانند فَرَس به معنای مدّت و نظیر مَدَى است [«أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمْدًا» جن: ۲۵].

راغب می گوید: آمد و اُبد معنایی نزدیک به هم دارند که به معنای وقت و زمان و مانند مدّت است. (۱)

أ م ر

[إِثْمَار: أمر] «وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ» طلاق: ۶؛ باید بعضی از شما بعضی دیگر را به کار نیک وادارند.

«يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ» قصص: ۲۰؛ در کشتن تو رایزنی می کنند.

«وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا» فصلت: ۱۲؛ آنچه مایه صلاح آن است، و گفته شده است، یعنی فرشتگان آن.

إِمْر به کسر به معنای شگفت است، در قول خداوند: «شَيْءٌ إِمْرًا» کهف: ۷۱؛ یعنی شگفت انگیز.

أ م م

أُمُّ الشَّيْءِ: اصل آن چیز، امّ الكتاب: لوح محفوظ و نیز به معنای سوره فاتحه الكتاب است.

أمت: جماعت است و به معنای حین و زمان نیز آمده است، مانند قول حق تعالی: «وَأَذَّكَرَ بَعْدَ أُمَّه» یوسف: ۴۵، و نیز به مردی که همه خوبیها در آن جمع باشد و مردم به او اقتدا کنند أمت گفته می شود، چنان که در قول حق تعالی است: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً» نحل: ۱۲۰ و نیز به معنای دین آمده است مانند: «وَجَدْنَا

أَبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّه» زخرف: ۲۲.

و امام به معنای ناحیه و راه است مانند: «وَأَنْهَمَا لِيَأْمَامَ مُبِينٍ» حجر: ۷۹ گفته شده: به راهی روشن - و امام نیز به معنای کتاب است مانند: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» اسراء: ۷۱ گفته شده یعنی به کتاب آنها و نیز امام

ص: ۲۸

به معنای کسی است که به او اقتدا می شود، و جمع آن ائمه است، و آیه: «فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ» توبه: ۱۲ و «أَيْمَةَ الْكُفْرِ» با دو همزه قراءت شده است.

أ م ن

أمن: ضدّ ترس است [وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ

الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ] نساء: ۸۳ و أَمَنَهُ به معنای آمن است. [ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا] آل عمران: ۱۵۴.

أ ن ث

[إِنث: در] فرموده خداوند: «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا» نساء: ۱۱۷ گفته شده: یعنی مردگان؛ و نیز گفته اند: مراد فرشتگان است؛ و نیز گفته شده: مثالی است برای خدایان مَلَوَّث مانند لات و عزی و منات و نظایر آنها چه آنها (اعراب جاهلیت) به بت انثی بنی فلان می گفتند و بتان را دختران خدا می دانستند. تعالی الله عما يقولون.

أ ن س

إنس: بشر، مفرد آن إنسی به کسر [ألف] و

سکون نون و آنسیّ به فتح آن دو است. و جمع آن أناسیّ است.

و آنسه: او را دید. ایناس: دیدن و دانستن و احساس چیزی است. «فَإِنْ أَنْشَيْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا» نساء: ۶؛ اگر دانستید و یافتید رشدی (خردی) در آنها. ایناس نیز خلاف ایحاش (به وحشت افکندن) است. درباره قول خداوند: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا»

نور: ۲۷ گفته شده از استیناس که خلاف استیحاش (ترسیدن) است گرفته شده، چه، کسی که در خانه دیگری را می کوبد نمی داند به او اجازه ورود داده می شود یا نه و به سبب آن که این امر بر او پوشیده است مانند انسانی وحشترده است، هنگامی که به او اجازه دخول داده می شود آرامش می یابد و انس می گیرد. بنابراین «تَسْتَأْنِسُوا» به معنای حَتَّى يُولَانَ لَكُمْ می باشد: تا آنگاه که به شما اجازه داده شود، و استیناس به جای إذن قرار گرفته است.

در اخبار آمده است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند استیناس چیست؟ فرمود: این است که مرد تسییح و حمد و تکبیر بگوید و تنحنح (سینه صاف) کند و اهل خانه اجازه دهند (۱).

ص: ۲۹

أهل البيت آمده است.

[آنِف: ماضی قریب است، گفته می شود: فَعَلَهُ آنْفًا یعنی قریباً. «مَاذَا قَالَ آنْفًا»

محمد: ۱۶ اندکی پیشتر، یا همین ساعت].

أ ن ی

[أنی] مانند رمی، و انئی به کسر: وقت فرا رسیده، و انئی نیز به معنای درک کرده و رسیده می باشد. خداوند فرموده است: «عَیْرَ نَاطِرِينَ إِنَاءُ» احزاب: ۵۳ یعنی نُضِج و رسیدن آن را. انی الحمیم: گرمی آن به آخرین درجه رسید، و از این باب است «حَمِيمٍ اِنِّ الرحمن: ۴۴. و آتیه:

[جمع إناء، بمعنی ظرف است] «وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِأَنِيَّةٍ» انسان: ۱۵. و «أَنَاءَ اللَّيْلِ»

زمر: ۹ هنگامه شب.

أ و

أو: حرف است، گفته شده: هر گاه بر خبر داخل شود دلیل شک و ابهام است [«لَبِثْنَا يَوْمًا

أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» کهف: ۱۹]، و ابهام مانند [«وَ إِنَّا أَوْ آيَاتِكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» سبأ: ۲۴] و اگر بر امر و نهی داخل گردد دلالت بر تخییر یا اباحه دارد، [«وَلَا تَطْغَ مِنْهُمْ إِثْمًا أَوْ كُفُورًا» انسان: ۲۴]. و گاهی برای توسع در کلام

به معنای بل می آید مانند: «وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» صافات: ۱۴۷.

أ و ب

«يَا جِبَالُ أَوَّي مَعَهُ» سبأ: ۱۰ تسبیح گوی، از تأویب آمده و آن به معنای تسبیح است. و نیز تأویب به معنای گردش در سرتاسر روز است.

أواب بسیار بازگشت کننده از آنچه مکروه خداوند است به سوی آنچه محبوب الهی است [«إِنَّهُ أَوَّابٌ» ص: ۳۰]؛ و مآب: به معنای محلّ بازگشت است. [«وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ» آل عمران: ۱۴].

أ و د

[أود: سنگینی] آدَةُ الْحِمْلِ: او را گرانبار کرد. [«وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا» بقره: ۲۵۵].

أ و ه

اَوَّاه: به فتح و تشدید از اَوْه من کذا، با سکون واو گرفته شده و در حالت دردمندی به کار برده می شود، و بسا واو مشدّد و مکسور و هاء ساکن می گردد و گفته می شود: اَوْه و مبالغه آن اَوَّاه است، و هر سخنی دلالت بر اندوه کند به آن تاوّه گفته می شود، و به کسی که آن را از خوف حقّ تعالی اظهار کند اَوَّاه و دَعِیاء و رقیق القلب می گویند، و نیز در لغت حبشه به معنای رحیم آمده است. [و خداوند ابراهیم را در قرآن به این

صفت اختصاص داده و فرموده: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ» توبه: ۱۱۴ و فرمود: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» هود: ۷۵.

أ و ی

[إبواء: جای دادن] «أوی إِلَیْهِ»

یوسف: ۶۹؛ او را در آغوش کشید.

مأوی: هر جایی است که چیزی شب یا روز در آن جای می گیرد، مانند انسان که در منزلش سکنا می کند، [و نیز به معنای محلّ بازگشت است «وَمَا أُوِيكُمْ النَّارُ» عنکبوت: ۲۵] أوی إلی منزله: یعنی پناه برد به خانه اش و آن از باب رمی است. و نیز از این باب است «سأوی إلی جبَلٍ» هود: ۴۳.

أ ی د

أید و آد: نیرو، [«وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا

الْأَيْدِي» ص: ۱۷ أَيْدِي: او را نیرو داد.] [«إِذْ أَيْدِيكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده: ۱۱۰].

أ ی ک

أیکه: بیشه و محلّ اجتماع درختان و هر جایی است که در آن انبوه درختان باشد، و «أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ» حجر: ۷۸ قوم شعیب پیامبر علیه السلام است. در قراءت کسی که آن را

«أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ» بخواند معنای آن قوم شعیب است و کسی که آن را لَیْکَه بخواند آن نام

قریه ای بوده است.

إ ی ل

إیل: به کسر همزه یکی از نامهای خدا و عبری یا سریانی است. جبرائیل و میکائیل و اسرافیل (۱) به معنای عبدالله است.

و اسرائیل لقب یعقوب علیه السلام است و قوم او را بنی اسرائیل می گویند، معنای آن به زبان خودشان بنده خدا یا برگزیده خداست.

أ ی م

أیامی: جمع ایم با یاء مشدّد است: مرد یا زن بی همسر، [«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ» نور: ۳۲].

أَيَّانَ به فتح به معنای چه وقت و به كسر، گویش یکی از قبیله های عرب است، [«أَيَّانَ

مُرْسِيَهَا» اعراف: ۱۸۷].

أَيُّوب نبي عليه السلام

أَيُّوب پیامبر علیه السلام، او از اولاد عیص بن اسحاق بن ابراهیم است و مادرش دختر لوط و همسرش رحیمه دختر یوسف بن یعقوب بن

ص: ۳۱

۱- واژه «اسرافیل» به دیگر اسماء مذکور یا همان «ایل» نمی رسد.

اسحاق بن ابراهیم علیه السلام است.

أى ی

آیه: نشانه، جمع آن آى و آیات است؛ [«وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ» انعام: ۴]

و أى اسم معربى است که به وسیله آن پرسش می شود، معرفه بودن آن به سبب اضافه

است. و گاهی به معنای نهی است، و زمانی صفت برای نکره است، و نیز به وسیله آن اظهار تعجب می شود. فزاء گفته است (۱): ما بعد أى در آن عمل می کند لیکن، ماقبل آن در آن عمل نمی کند مانند قول خداوند: «لِنَعْلَمَ أَى الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» کهف: ۱۲.

ص: ۳۲

۱- لسان العرب ۱۴/۵۶، این سخن به ثعلب و مبرد نسبت داده شده است.

باء: یکی از حروف نقطه دار است و اگر مکسور باشد از حروف جاژه و برای الصاق فعل به مفعول به است، و رواست که برای استعانت به کار برده شود مانند: کتبت بالقلم (با قلم نوشتم)، و گاهی زاید است، مانند قول حق تعالی: «وَكَفَىٰ بَاصِلًا شَهِيدًا» نساء: ۷۹؛ و باء حرف اصلی در حروف قسم است، چه، هم بر اسم ظاهر داخل می شود و هم بر ضمیر؛ و نیز گاهی برای تبعیض می آید، چنان که درباره آیه «وَأَمْسِجُوا بِرُءُوسِكُمْ» مائده: ۶؛ نصّ صحیح (۱) از امام باقر علیه السلام در خصوص آن وارد است و انکار سیبویه معتبر نیست.

ب ب ل

بابل: نام محلی در عراق است، جادوگری و

شراب به آن نسبت داده می شود. از اخفش نقل شده که واژه بابل به سبب تأنیث و معرفه بودن غیر منصرف است.

ب ا ر

بئر: (چاه) معروف است، «وَبِئْرِ مَعْطَلَةٍ»

حج: ۴۵؛ گفته شده: آن عبارت از رسّ به معنای چاه کهنه است و آن متعلق به امتی از بقایای قوم ثمود بوده است؛ و «قَصِيرٍ مَشِيدٍ» حج: ۴۵؛ کاخ شداد است. و گفته شده بئر معطله امام ساکت و قصر مشید امام ناطق است (۲).

ب ا س

بأس: عذاب، سختی در جنگ [وَحِينٍ]

ص: ۳۳

۱- نورالثقلین ۱/۴۹۵ به نقل از کافی در صحیح زراره از ابی جعفر امام باقر علیه السلام.

۲- این قول از ائمه علیهم السلام روایت شده به نورالثقلین ۳/۵۰۶ مراجعه شود، و شماری روایات که دلالت بر این قول دارد در کافی و کمال الدین و معانی الأخبار نقل شده است.

البَّاسِ» بقره: ۱۷۷]. و رَجُلٌ بَيْسٌ، به کسر همزه: دلیر. و بئیس بر وزن عقیل: شدید.

در پاره ای اخبار واژه بَاسٌ شدید که در برخی آیات است به امام قائم علیه السلام و اصحاب او و در بعضی به امیر مؤمنان علیه السلام تأویل شده است (۱). [مثال اوّل «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَاسٍ شَدِيدٍ» اسراء: ۵، و مثال دوم «لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ» کهف: ۲].

ب ت ر

أَبْتَرٌ: دم بریده، بلاعقب، [«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر: ۳]؛ و هر امری که اثر نیکی از آن به جا نمانده باشد ابتر است.

ب ت ک

بَثَّكَ: بریدن و از باب ضرب و نصر می باشد. بَثَّكَ آذَانَ الْإِنْعَامِ: گوشهای چهارپایان را برید؛ تشدید آن برای افاده کثرت است. [«فَلْيَبْتِكُنَّ آذَانَ الْإِنْعَامِ» نساء: ۱۱۹].

ب ت ل

تَبَّتْ: انقطاع از دنیا برای رو آوردن به خداست، و تبئیل نیز به همین معناست. [«وَتَبَّتْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» مزمل: ۸].

[ب ث ث]

[بَثَّ: پراکندن و از باب نَصَرَ است «وَبَثَّ

فِيهَا مِنْ كُلِّ دَأْبٍ» بقره: ۱۶۴.

و بَثَّ به معنای اندوهی است که از توان بیرون است و از همین رو شخص اندوهگین آن را می پراکند، «أَشْكُوا يَثِّي» یوسف: ۸۶].

ب ج س

[بجوس: جاری شدن آب با فشار] بَجَسَ الْمَاءَ مانند نصر. فَانْبَجَسَ: آب را جاری کرد پس جاری شد. و بجس الماء بدون حرف جرّ

متعدی است و لازم نیز به کار می رود. [«فَاصْ بُجَسَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا» اعراف: ۱۶۰].

ب ح ث

بحث: کاوش و تفحص از چیزی، خداوند فرموده است: «غُرَابًا يَبْحَثُ» مائده: ۳۱؛ و این از بحث است که به معنای چیزی را در

درون خاک جستجو کردن است.

ب ح ر

بَحْرٌ: ضمدٌ بَرٌّ به معنای دریا است، گفته شده: به سبب عمق و گسترش آن بدین اسم نامیده شده است. [«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي»]

ص: ۳۴

۱- مرآة الأنوار ۱/۹۷.

کَهْف: ۱۰۹] و بَحِيرَه در میان اعراب ناقه ای است که پنج شکم زاییده باشد، و اگر پنجمین شکم نر باشد: بَحْرُوهُ یعنی گوش آن را شکافت دادند، و پس از نحر، مردان و زنان از گوشت آن می خوردند. و اگر پنجمین شکم آن ماده باشد گوش آن را می شکافتند و خوردن از آن بر زنان حرام است، و چون بمیرد بر زنان حلال می شود. و خداوند این عمل آنان را زشت شمرده و رد کرده است. [«مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ» مائده: ۱۰۳].

ب خ س

بَخْس: ناقص، خداوند فرموده است «وَشَرَّوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ» یوسف: ۲۰ یعنی: ناقص، و نیز فرموده است: «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ» اعراف: ۸۵؛ اشیای آنها را کم نکنید. گفته می شود: بَخْسُهُ حَقُّهُ: حق او را کم کرد. و گفته شده: بَخْس در قرآن به معنای نَقْص است، جز در یک آیه در سوره یوسف: «وَشَرَّوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ» که به معنای حرام است، چه، بهای انسان آزاد بود.

ب خ ع

بَخَع: بر وزن قطع. بَخَع نَفْسَهُ غَمًّا: از غم خودش را کشت. [«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» کَهْف: ۶].

[ب د أ]

[شروع کرد «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ» یوسف: ۷۶].

ب د ر

بَيْدَرٌ: نام محلی است میان مکه و مدینه، از شعبی (۱) نقل شده که آن نام چاهی است در آن جا که متعلق به مردی بدین نام بوده است.

«وَلَا تَأْكُلُوا إِسْرَافًا وَبِدَارًا» نساء: ۶؛ پیشی گرفتن و سبقت جستن، از باب بَادَرِ إِلَى الشَّيْءِ مُبَادِرَةً وَبِدَارًا.

ب د ع

[بَدَع: اختراع] أَبَدَعَ الشَّيْءَ: آن چیز را بدون نمونه و مثال اختراع کرد، خداوند می فرماید «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» بقره: ۱۱۷؛ پدید

آورنده آنها است، فلانٌ بَدَعٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ: در این کار نوآور و مبتکر است و از این باب است: «قُلْ مَا كُنْتُ بِمَدْعًا مِنَ الرُّسُلِ» أحقاف: ۹؛ من

نخستین کسی نیستم که به پیامبری برانگیخته شده باشم بلکه پیش از من پیامبران بسیاری برانگیخته شده اند.

ص: ۳۵

۱- جوهری در صحاح ۲/۵۸۷ از شعبی نقل کرده است.

و بدعت یعنی: پس از اکمال دین چیز تازه ای در آن پدید آوردن.

ب د ن

بدن انسان: جسد اوست، خداوند فرموده است «نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ» یونس: ۹۲، گفته شده:

مراد جسد بی روح است. در قاموس (۱) آمده است: بَدَن عبارت از تن بدون سر است.

و بَدین: تنومند. و بُدُن: جمع بَدَنه است مانند: قَصَبَه، و آن عبارت از ناقه یا گاوی است که در مکه نحر می شود، و چون او را پیش از نحر فربه می کنند بدین نام خوانده شده است؛ و برخی این نام را تنها به شتر اختصاص داده اند. [وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ] حج: ۳۶.

ب د و

بداء: معنای اصلی بداء ظهور و بروز است، و بادیه (بیابان) به سبب پیدایی آن بدین اسم نامیده شده است؛ و به مردم آن بادی [و بَدَوِيّ] می گویند.

خداوند فرموده است: «بَادِي الرَّأْيِ»

هود: ۲۷؛ و این کلمه گاهی با یاء خوانده می شود چنان که مشهور است و در این صورت به معنای ظاهر رأی است، و زمانی با همزه قرائت می شود یعنی: آغاز رأی که از بَدَأْتُ گرفته شده است.

ب ذ ر

تبذیر: پراکندن و پخش کردن و صرف کردن چیزی بدون رعایت میانه روی در غیر محلّ خود.

تفاوت میان آن و اسراف این است که اسراف صرف چیزی است بیش از آنچه شایسته است و تبذیر صرف چیزی است که شایسته نیست [وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا] اسراء: ۲۶.

ب ر أ

برء: اصل معنای آن رهایی است، أبرأه: او را رهایی داد [وَأُبرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ] آل

عمران: ۴۹، و برأه: او را آفرید، گویی او را از عدم رهانید [مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا] حدید: ۲۲ باری: اسمی از نامهای خداوند متعال است یعنی خالق از برأه الله یعنی آفرید او را و گاهی تفسیر می شود به کسی که خلق را آفریده بدون نمونه قبلی و این لفظ اختصاص به خلق حیوانات دارد و در آفرینش سایر مخلوقات به کار نمی رود [هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ] حشر: ۲۴ بریّه: به معنای خلق است [أُولئِكَ]

۱- قاموس المحيط ۴/۲۰۲ و در آن است: از جسد سوای سر.

هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» بینه: ۷؛] و بَرِيٌّ منه: روحش از او رهایی یافت، [«وَإِنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تُشْرِكُونَ» انعام: ۱۹]. از این باب است تَبْرِيٌّ از دشمنان گفته می شود: فُلَانٌ بَرِيٌّ من فلان، و تَبْرَأُ هرگاه از او کناره گیری و با او دشمنی کند، و وی را دوست نداشته باشد [«تَبْرَأُ مِنْهُ» توبه: ۱۱۴].

ب ر ج

بُرُجٌ به ضمّ: ستون و دژ. گفته می شود: بُرُجُ الْحِصْنِ: ستون و جزء بزرگتر دژ و جمع آن بُرُوجٌ و أبراج است و بسابه دژ برج گفته می شود، و از این باب است: «فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ» نساء: ۷۸؛ و بُرُجٌ نیز مفرد بُرُوجٌ آسمان است. [«وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا» حجر: ۱۶] تَبْرُجٌ به معنای ظهور و خروج است و این که زن زیور و زیباییهای خود را به مردان نشان دهد [«وَ لَا تَبْرُجْنَ تَبْرُجِ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» احزاب: ۳۲].

ب ر ح

بَرَحٌ: [بروح به معنای زوال است] بَرَحٌ: برطرف شد [«قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ» طه: ۹۱].

ب ر د

بَرْدٌ بر وزن فَرَسٌ: تگرگ که از آسمان فرو می آید [«فِيهَا مِنْ بَرْدٍ» نور: ۴۳]. و مانند سنگریزه است، و آن را حَبُّ الْغَمَامِ و حَبُّ الْمَزْنِ می گویند. و بَرْدٌ با سکون خلاف حَرٌّ به معنای گرمی است [«يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا» انبیاء: ۶۹]، و به معنای خواب نیز می آید؛ خداوند فرموده است: «لَا يَدُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَ لَا شَرَابًا» نبأ: ۲۴؛ و به معنای مرگ نیز آمده است.

ب ر ر

بَرٌّ: ضد عقوق و بخشش است و به معنای بَارٌّ (نیکوکار) نیز آمده است، خداوند می فرماید: «وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ» مریم: ۱۴؛ به آنها نیکوکار بود.

و بَرٌّ (بیابان): ضد بحر است. [«ظَلَمَاتِ الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ» انعام: ۶۳].

ب ر ز

بُرُوزٌ: آشکار شدن [«وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا»

ابراهیم: ۲۱].

ب ر ز خ

بَرَزَخٌ: حایل میان دو چیز [«بَيْنَهُمَا بَرَزَخٌ»

الرحمن: ۲۰]، و نیز حایل میان دنیا و آخرت از وقت مردن تا زمان حشر، چه، هر کس بمیرد داخل برزخ می شود [«وَمِنْ
وَرَأَيْهِمْ بَرَزَخُ إِلَى

يَوْمٍ يُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۱۰۰].

ب ر ق

[بَرَق: درخشش، «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ

ص: ۳۷

أَبْصَارُهُمْ» بقره: ۲۰: حیرت زده شد و چشمانش را خیره کرد] «بَرَقَ الْبَصَرُ» قیامه: ۷؛ یعنی حیرت زده شد و چشم او خیره گردید.

ب ر ک

بَرَكَتٌ: نمو و فزونی و سعادت. تبریک: دعا برای شمول برکت است. و «شَجَرَهُ مُبَارَكَةٍ»

نور: ۳۵؛ گفته شده: آن درخت زیتون است چه دارای سود و برکت بسیار است.

ب ر م

إِبْرَامُ: به معنای محکم کردن است، [أَم]

أَبْرُمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ» زخرف: ۷۹].

ب ر ه م

إبراهیم علیه السلام، او خلیل (دوست) خداوند و کسی است که در میان کافران به تنهایی خدا را پرستش کرد، و بتان را شکست، و بر آتش نمرود (۱) شکیبایی ورزید، و با دلایل قاطع و کوبنده با او به ستیز و مبارزه پرداخت، و خانه کعبه را بنا کرد، و دین حق را رواج داد؛ از این رو خداوند او و ذریه پاکش را با دادن منصب امامت خلق، شرافت بخشید. واژه ابراهیم اعجمی است و به صورتهای مختلف ذکر شده و در تصغیر آن نیز اختلاف است.

ب ز غ

[بِزُوعٍ: طلوع کردن] بَزَعَتِ الشَّمْسُ: خورشید طلوع کرد. [فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً] انعام: ۷۸].

ب س ر

[بُسُورٍ: عُبُوس] بَسِرَ الرَّجُلُ وَجْهَهُ: رویش را ترش و اخمو کرد، و آن از باب دَخَلَ است [تُتَمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ] مدثر: ۲۲].

ب س س

بَسٌّ: ساختن بسیسه است و آن عبارت از این است که سویق یا آرد یا کشک کوبیده شده را با روغن یا زیتون ممزوج کند و بی آن که پخته گردد خورده شود. و رطوبت آن از لَتَّ، که نوعی از این قبیل خوردنی است بیشتر است.

در مجمع البیان در باره قول خداوند: «وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا» واقعه: ۵؛ آمده است

یعنی: «ریز ریز همچون آرد و سویق می شوند. مَبْسُوس یعنی: مرطوب، و گفته شده: شکسته شده، و بَسٌّ: شکستن است» (۲).

ب س ط

بَسَطَهُ: فراخی، خداوند فرموده است:

ص: ۳۸

۱- به فتح نون.

۲- مجمع البحرین طریحی ۴/۵۳.

«وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسِيْطَةً» اعراف: ۶۹؛ قدرت و کمال. و يَدٌ بَسِطٌ يَرِوْزَنُ قُسْطًا: باز. از عبدالله بن مسعود (۱) نقل شده که او آیه ۶۴ سوره مائده را «بَلْ يَدَاهُ بُسْطَانٍ» قرائت کرده است.

ب س ق

[بُسُوْق: بلندی] بَسَقَ النَّخْلُ: قَدْ كَشَيْدَ، [وَالنَّخْلَ بِاسِقَاتٍ] ق: ۱۰].

ب س ل

[بَسَلٌ، حَبْسٌ وَبَزْدَاثٌ]. اُبْسِيْلَةٌ: او را به دست هلاکت داد. خداوند فرموده است: «اُبْسِلُوْا بِمَا كَسَبْتُمْ» انعام: ۷۰ گفته شده: در گرو هلاکت قرار گرفتند و تسلیم آن شدند. و نیز فرموده است: «اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ» انعام: ۷۰؛ از بیم آن که کسی تسلیم هلاکت و عذاب شود و در گرو اعمال بدش قرار گیرد.

ب ش ر

بَشْرٌ: انسان، بَشْرُهُ از بَشْرِي است و آن خبر دادن از چیزی است که مایه خوشحالی می شود. و از باب نَصَرَ وَ دَخَلَ است، و برای این معنا اُبَشْرَةٌ نیز گفته می شود. و اسم: بشارت به کسر بای موحَّده و ضَمَّ آن است. و بشارت به طور مطلق جز به خیر انجام نمی شود [«وَ بَشْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ» صَفَّ ۱۳] و بشارت به شَرِّ نیز اگر مقید به آن باشد به کار برده می شود مانند: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ» توبه: ۳۴.

ب ص ر

بَصْرٌ: حَسْرٌ رَوَتْ است [«اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُوَادَ» اسراء: ۳۶]، وَ بَصْرٌ به یعنی دانست. [«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» طه: ۹۶].
وَ مُبْصِرَةٌ: روشنی بخش، و از این باب است: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ اٰیَاتُنَا مُبْصِرَةً» نمل: ۱۳؛ و از اخفش (۲) نقل کرده است که مُبْصِرَةٌ به معنای تُبْصِرُهُمْ می باشد: آنها را بینا قرار می دهد. بصیرت: دلیل و بینش در چیزی است. [«اَدْعُوا

اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ» يوسف: ۱۰۸].

ب ض ع

بِضَاعٌ: بخشی از اموال خود را برای تجارت به کار انداختن. خداوند فرموده است:

«اجْعَلُوْا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ» يوسف: ۶۲؛ مراد از بضاعت در این جا چیزی است که با آن طعام خریده اند، و بنابر آنچه گفته اند کفش و پوست بوده است.

ص: ۳۹

۱- در صحاح اللغه ۳/۱۱۱۶ از عبدالله.

۲- جوهری در صحاح ۲/۵۹۱ از اخفش نقل کرده است.

و بَضَع در عدد، به کسر باء و برخی آن را فتحه می دهند عددهای میان سه تا نه است و گفته شده تا ده است، چنان که می گویی: بَضَع سنین (سالهایی چند)، بَضَعَه عَشْرَ رَجُلًا (ده و اندی مرد) و بَضَع عَشْرَةَ امْرَأَةً (ده و اندی زن)، و هنگامی که از واژه عشر تجاوز کند بضع به کار برده نمی شود، مثلاً نمی گویند: بَضَع و عشرون. [خداوند فرموده است «فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بَضَعِ سِنِينَ» یوسف: ۴۲].

ب ط ر

بَطَر: سرکشی و تکبر و به معنای اَشْر است: سرمستی و شادی بسیار. و از باب طَرَب است، «بَطَرْتُ مَعِيشَتَهَا» قصص: ۵۸ یعنی: [طغیان کرد] در زندگیش.

ب ط ش

بَطْش: دلیری، قدرت، به شدت دستگیر کردن، و به سختی بازخواست کردن. بطیش: سرسخت. «الْبَطْشَةُ الْكُبْرَى» دخان: ۱۶ گفته اند: روز بدر است، و نیز گفته شده: روز قیامت است.

ب ع ث ر

بَعَثَر [بَعَثَرَه: پراکنده شدن و تباہ گردیدن] «بُعِثَرُ مَا فِي الْقُبُورِ» عادیات: ۹؛ پراکنده و بیرون آورده شوند.

«وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعِثِرَتْ» انفطار: ۴ به معنای بُحِثِرَتْ می باشد، یعنی پراکنده و تباہ گردد، گفته می شود: بَحَثَرُهُ فَبَحِثَرَتْ: آن را تباہ کرد، پس تباہ شد. فَرَاء (۱) گفته است: بَحَثَر مَتَاعَهُ وَ بَعَثَرُهُ: کالایش را پخش و زیر و رو کرد و گفته شده است: آن را بیرون آورد و ظاهر گردانید.

ب ع ض

[بعض: قسمتی از چیزی یا دسته ای از آن «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بقره: ۳۶].

بَعُوض: پشه، مفرد آن: بَعُوضَه، [بَعُوضَه]

فَمَا قَوْفَهَا» بقره: ۲۶].

ب ع ل

بَعْل: نام بت قوم الیاس علیه السلام بوده است. [«أَتَدْعُونَ بَعْلًا» صافات: ۱۲۵].

و بَعْل نیز به شوهر گفته می شود [«خَافَتْ

مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا» نساء: ۱۲۸].

ب غ ت

بغته: ناگهانی [«جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً»

انعام: ۳۱].

ص: ۴۰

۱- به نقل جوهری در صحاح ۲/۵۹۳ از فراء.

ب غ ی

بَعَى: تعدی، بَعَى علیه: بر او ستم کرد. [«فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَيْهُمَا» حجرات: ۹]. بَعَثَ المرأةَ:

زن زنا کرد، و او زناکار است و جمع آن بغایاست، [«وَلَا تُكْرَهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ» نور: ۳۳] [بَعَى نیز به معنای طلب است «قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أَبْغَى رَبًّا» انعام: ۱۶۴].

ب ق ع

بُقِعَهُ: قطعه ای از زمین است که بر هیأت زمینهای پیرامون خود نیست. و «الْبُقْعَةُ

الْمُبَارَكَةُ» قصص: ۳۰. به کربلا تأویل شده است (۱).

ب ق ل

گفته شده: به هر گیاهی که زمین بدان سبز گردد بَقُلْ گفته می شود. [«مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا» بقره: ۶۱].

ب ق ی

[بَقَاءٌ: دوام و ثبات] بَقِيَ الشَّيْءُ بَقَاءً، [«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ» الرحمن: ۲۷]. و بَقِيَ مِنْ

الشَّيْءِ بَقِيَّةً. باقی مانده از هر چیز، [«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ»].

واژه باقیه در قول خداوند: «فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ» حاقه: ۸؛ به جای مصدر قرار گرفته است، یعنی: مِنْ بَقَاءٍ، و گفته اند: مِنْ بَقِيَّةٍ.

ب ک ر

بُكَرَهُ و إِبْكَارًا: هنگام بامداد، [«بُكْرَهُ

وَعَشِيًّا» مریم: ۱۱، «بِاصِ لُعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ» آل عمران: ۴۱].

و أبكار به فتح، جمع بکر است که به معنای دوشیزه است [«فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا» واقعه: ۳۶؛ «لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ» بقره: ۶۸].

ب ک ک

بَكَكَ: مصدر است به معنای کوفتن، و بَكَهَ: نام داخل مکه است، [«لَلَّذِي بَكَهَ» آل عمران: ۹۶]. و گفته شده: نام محلّ کعبه و مکه نام بقیه شهر است، و نیز گفته اند: هر دو نام آن شهرند، و بَاءٌ و مِيمٌ جایگزین یکدیگر می شوند.

و نامیدن آن به بگه به سبب ازدحام مردم در آن محلّ است، چه در طواف به همدیگر کوبیده می شوند، و نیز گفته شده:
نامیدن آن به بگه به سبب آن است که گردن جباران در آن کوفته می شود.

ب ک م

بُكْم: جمع أَبْکَم است و به معنای گنگی

ص: ۴۱

۱- مرآة الأنوار ۱/۹۹ و ۱۹۶.

است که توانایی سخن گفتن ندارد. [صُمُّ]

بُكْمٌ بقره: ۱۸، «أَحَدُهُمَا أَبُكْمٌ» نحل: ۷۶.

ب ک ی

[بَكَاء: جاری شدن اشک چشم] او در گفتار خداوند: «بُكِيًّا» مریم: ۵۸؛ جمع بَاكٍ می باشد مانند جالس و مُجْلوس جز این که در این جا واو قلب به یاء شده. و بَكِيٌّ بر وزن فَعِيلٍ: بسیار گریه کننده.

ب ل د

بَلَدٌ در اصل: به معنای هر قطعه ای از زمین است چه آن که آباد باشد یا بایر و خالی از سکنه، و از این باب است: «إِلَى بَلَدٍ مِّيَّتٍ»

فاطر: ۹.

«الْبَلَدِ الْأَمِينِ» تین: ۳ طبق آنچه در اخبار وارد شده به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل شده است (۱).

ب ل س

[إِبْلَاس: سرگردان شدن و ناامید شدن] [أُبْلِسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ: از رحمت خدا نومید شد از این رو، شیطان ابلیس نامیده شده و نام او عزازیل بوده است. إِبْلَاس: نیز به معنای شکستگی و اندوه است. گفته می شود اِبْلَسَ فُلَانٌ: بر اثر غمزدگی خاموش است. [يُتْلِسُ الْمُجْرِمُونَ] روم: ۱۲].

ب ل غ

[بُلُوغ: رسیدن] بَلَغَ الْمَكَانَ: به محلّ رسید، همچنین اگر بدان مشرف شود؛ و از این باب است: «فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ» بقره: ۲۳۴؛ به آن نزدیک شوند، «إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا» انبیاء: ۱۰۶؛ در این کفایتی است که رساننده به برهان است.

ب ل و

بَلِيَّةٌ و بلوی و بلاه: به یک معناست [آزمودن] و جمع آن بلایاست. بَلَاهُ: او را آزمود. و بلاه به معنای بخشش و هم رنج و محنت است. [«وَبَلَوْنَاهُمْ بِأَصْحَابِ لَحْسَنَاتٍ وَالسَّيِّئَاتِ»

اعراف: ۱۶۸].

ب ن ن

بنان: عبارت از سر انگشتان است و گفته اند: انگشتان است، [نُسْوَى بَنَانَهُ] «قیامه: ۴».

ب ه ت

[بُهَيْت و بَهَتْ به معنای مات و حیرانی] بهته: ناگهان او را گرفت و از این باب است: «فَتَبَهَّتْهُمْ» انبیاء ۴۰ و بَهَتْ مانند عِلْم و ظَرْف: مات و حیران شد و بُهَتْ از آن دو فصیح تر است چنان که خداوند فرموده است: «فَبُهَيْتَ الَّذِي

ص: ۴۲

۱- مرآة الأنوار ۱/۹۴؛ نورالثقلین ۵/۶۰۷.

كَفَّرَ بقره: ۲۵۸ زیرا گفته می شود رَجُلٌ مَبْهُوتٌ. و گفته نمی شود رَجُلٌ بَاهِتٌ و بَهِيْتُ. و بهتان به معنای تهمت و افتراء است
[«هَذَا مُهْتَانٌ»

عَظِيمٌ» نور: ۱۶].

ب ه ج

بهجت: حُسن و زیبایی، و از باب ظَرْف است [«فَأَنْبَتْنَا بِهِ حِدَادًا أَتَقَّ ذَاتَ بَهْجَةٍ» نمل: ۶۰] بَهَج به: به آن شاد و خوشحال شد و «مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: ۵؛ هر نوع زیبایی و شگفت انگیز.

ب ه ل

مباهله: همدیگر را لعن کردن. «ثُمَّ نَبْتَهُلُ»

آل عمران: ۶۱، یعنی لعن و نفرین بر ستمگران کنیم (۱).

ب ه م

[بَهِيمَةُ: چارپا] «بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ» مائده: ۱ گفته اند: عبارت از شتر و گاو و گوسفند است اعم از نر و ماده و جمع آن: بهائم است.

ب و ا

بَوَاء: معنای اصلی آن لزوم و ضرورت، گفته می شود: أَبَاءَ الْإِمَامِ فَلَانَا بِفَلَانٍ: او را بدان ملزم کرد. و بَوَّأَهُ اللَّهُ مَنْزِلًا خَدَا او را ملانزم آن ساخت و او را در آن سکنا داد، [«لَتَبَوَّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا» عنكبوت: ۵۸] و مَبَوَّأٌ به معنای منزل است [«مَبَوَّأًا صِدْقٍ» یونس: ۹۳] «بَاءً بَغْضَبٍ» انفال: ۱۶ او را لازم شد و بدان بازگشت، بَاءٌ يَأْتِمُهُ بِهِ هَمِينَ مَعْنَاست.

ب و ر

بوار: به معنای هلاکت است، «قَوْمًا بُورًا»

فرقان: ۱۸ هلاک شدگان و جمع آن بائر است، و بَارَ الْمَتَاعَ: کساد شد. «تِجَارَةٌ لَنْ تَبُورَ»

فاطر: ۲۹؛ هرگز کساد نخواهد شد. و بَارَ عَمَلُهُ: عملش باطل گردید، و از این باب است «وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ» فاطر: ۱۰؛ باطل می شود.

ب و ل

بال: دل، و به معنای حال نیز آمده است [«وَأَصْلُهُ بِالْهَمْ» محمّد: ۲]، و در قرآن اکثرا به معنای حال و شأن است، [«مَا يَأَلُّ

ب ی ت

بیات: اسم است از بَيْتِ الْعُدُوِّ: شبانه به آنها یورش برد، [«لَبَيْتِنَهُ وَ أَهْلَهُ» نمل: ٤٩] و بَيْتَ فُلَانٍ أَمْرًا: شب به تدبیر امر پرداخت و از همین باب است: «إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ»

ص: ٤٣

١- در اصل «ندعوا الله على الظالمين» است و درست همان است که ما آوردیم.

نساء: ۱۰۸. (هنگامی که در مجالس شبانه سخنانی می گویند که خداوند بدانها خشنود نیست....).

ب ی ع

بِئِع: معنای اصلی آن مطلق مبادله و داد و ستد می باشد، و عبارت از این است که هر یک از دو طرف معامله آنچه می خواهد از مال خود به عوض آنچه از دیگری می گیرد بنا به توافقی که کرده اند به او بدهد، [«وَذَرُوا الْبَيْعَ»

جمعه: ۹] و در شرع عبارت از مبادله مال ارزیابی شده با مال قیمت گذاری شده از طریق ایجاب و قبول است، چه تملیک باشد و یا تملک.

و بِيَع به فتح حرف دوم جمع بِيَعه مانند سِدْرَه عبارت از کنیسه نصاراست، و گفته شده بِيَع معابد یهود است. [«لَهْدَمْتُ صَوَامِعَ وَ بِيَعًا» حج: ۴۰].

ب ی ن

بَيْن: از اضداد و به معنای جدایی و وصل است. در آیه: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ» انعام: ۹۴؛ به رفع و نصب قراءت شده است، رفع به اعتبار آن که فعل است یعنی: لقد تقطع وصلکم، و نصب بنا بر حذف، یعنی یرید ما بینکم.

ص: ۴۴

ت ب ب

تَبَّ و تَبَاب و تَبَّيَّب: خسارت و نابودی، و تَبَّأ له: بنابراین که مصدر منصوب و فعل در آن مضمَر است یعنی خداوند خسران و نابودی را ملازم او گردانید. [تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ]

مسد: ۱؛ «وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ» مؤمن: ۳۷، «وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَبْيِيبٍ» هود: ۱۰۱].

ت ب ر

[تَبَّر: نابودی و شکست] تَبَّرَهُ تَبْيِيرًا: آن را شکست و نابود کرد. و «هَوَالَاءِ مُتَبَّرًا مَاهُمْ فِيهِ»

اعراف: ۱۳۹ شکسته و نابودند. تَبَّار: نابودی [«الْأَتْبَارًا» نوح: ۲۸].

ت ب ع

[تَبَّيَّوع: دنباله روی] تَبَّيَّعَهُ: در پشت سر او راه رفت، أَتَّبَعَهُ نیز به همین معناست. تَبَّعَ مانند طَرَبَ هم مفرد است و هم جمع. خداوند فرموده است: «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» ابراهیم: ۲۱؛ و تَبَّعَ به معنای تابع است. و قول خداوند: «ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا» اسراء: ۶۹ از فَرَّاء

نقل شده است یعنی: خونخواه نه طالب که به معنای تابع است (۱).

تَبَّعَ بر وزن سَيَّكَّر: مفرد تَبَّيَّعَهُ یکی از پادشاهان حمیر است و آنها هفتاد تبع بوده اند که بر سراسر زمین و مردم آن حکومت کرده اند، و تبع اوسط مَوَّنٌ بوده است. گفته اند: او تَبَّعَ کامل بن ملکی ابوکرب بن تَبَّع [ابن] اکبر بن تبع

اقرن بوده و او همان ذوالقرنین است که خداوند در قرآن فرموده است: «أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ»

دخان: ۳۷ و استدلال کرده اند که خداوند او را در

ص: ۴۵

زمره پیامبران ذکر کرده و فرموده است: «وَقَوْمٌ

تَّبِعَ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ» ق: ۱۴(۱).

ت ر ب

أُتْرَابٍ: جمع تَرَب به کسر تاء به معنای همزاد و کسی که با تو، به دنیا آمده است و نیز در توصیف حورالعین به کار رفته است، و چنان که گفته اند مراد آن است که حوریانی همزاد و همسال اند، یعنی گویی در یک زمان تولد یافته اند. [قاصه رات الطَّرَفِ أُتْرَابٌ] ص: ۵۲.

و ترائب: استخوانهای سینه است، [يَخْرُجُ

مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ] طارق: ۷ [تَرَبَ الشَّيْءُ مَانِدَ طَرَبٍ: خاک آلود شد، و از این باب است تَرَبَ الرَّجُلُ: مستمند شد، گویی به خاک چسبید.

مُتْرَبَةٍ: ناداری و بیچارگی، «أَوْ مَشْكِينًا ذَا مُتْرَبَةٍ» بلد: ۱۶. مِسْكِينٌ ذُو مُتْرَبَةٍ تهیدست چسبان به خاک.

ت ر ف

[تَرَفٌ: تَنَعَمٌ] أَتَرَفْتُهُ النُّعْمَةُ: نعمت او را سرمست کرده است. مُتْرَفٌ: سرکش، ستمگر و کسی که در لذتهای دنیا فرورفته، و متنعمی است که از تنعم باز نمی ایستد، زورگو. [أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا] اسراء: ۱۶.

ت ر ق

[تَرَقِي: کنایه از مرگ است] خداوند فرموده است: «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ» قیامت: ۲۶ گفته

شده: مراد چنبره گردن یا استخوانهایی است که در بالای سینه و زیر گردن را احاطه کرده و مفرد آن تَرَقْوَةٌ است عبارت از استخوانی است که میان دهانه گردن و شانه ها قرار دارد.

ت ف ث

[تَفَثٌ: چرکین] خداوند فرموده است: «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» حج: ۲۹ قَضَاءُ التَّفَثِ به معنای تنظیف از پلیدی است و گفته شده عبارت از اعمالی است که محرم به هنگام خروج از احرام انجام می دهد مانند کوتاه کردن شارب و ناخنها و زدودن موی زیر بغل و عانه. جوهری گفته است: تَفَثٌ در مناسک از قبیل کوتاه کردن ناخنها و شارب و تراشیدن سر و زدودن موی عانه و رمی جمرات و نحر شتران قربانی و امثال اینهاست(۲).

ت ق ن

إتقان الأمر: محكم كردن كار. [«أَتَقَّنَ كُلَّ شَيْءٍ» نمل: ۸۸].

ص: ۴۶

۱- مجمع البحرين ۴/۳۰۵ با تلخیص.

۲- صحاح اللغه ۱/۲۷۴.

[تَلُّ: به زمین افکندن] خداوند فرموده است: «وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ» صافات: ۱۰۳؛ او را به روی افکند، چنان که می گویی: كَبَّهُ لَوَجْهِهِ. او را به

روی درافکند.

تَنُور: جایی است که در آن نان می پزند. گفته شده: آن در هر زبانی به همین واژه است. از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که مراد در آیه: «وَفَارَ التَّنُورُ» هود: ۴۰ روی زمین است (۱).

توبه، مانند دَوْمَه: بازگشت از گناه. تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ: او را موفق به توبه کرد، یا توبه اش را پذیرفت، گویی خداوند به آمرزش او بازگشت. و قول خداوند: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ

لِلَّذِينَ...» نساء: ۱۷؛ گفته شده است یعنی: قبول توبه اینها واجب است.

تین (انجیر) همان [میوه ای] است که خورده

می شود. خداوند فرموده است: «وَالْتَيْنِ»

تین: ۱؛ به امام حسن علیه السلام تأویل شده است (۲). گفته اند «التَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ» تین: ۱ دو کوهند در

شام. و معانی الاخبار روایت کرده که تین مدینه و زیتون بیت المقدس است (۳).

تیه: سرزمینی که نمی توان در آن راه و نشانی یافت. تَاءَ فُلَانٌ: تکبر ورزید. و تَاءَ فِي الْأَرْضِ: در زمین سرگردان شد. [يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ] مائده: ۲۶].

۱- در مجمع البحرين ۳/۲۳۴ آمده است: در این جا مراد روی زمین است چنان که از علی علیه السلام نقل شده است. و گفته اند: آنچه بر روی زمین افزوده شده و بر آن مشرف است و این نیز روایت شده است.

۲- نورالثقلین ۵/۶۰۷ از موسی بن جعفر علیه السلام.

۳- معانی الاخبار صدوق: ۳۶۵ از موسی بن جعفر علیه السلام؛ خصال صدوق؛ نورالثقلین ۵/۶۰۶.

ث ب ت

[ثبوت: دوام و استقرار] خداوند فرموده

است: «لِيُثْبِتُوكَ» انفال: ۳۰؛ گفته شده است

یعنی: تا به تو جراحی برسانند که با آن نتوانی از جای برخیزی.

ث ب ر

ثُبُور: وای و نابودی و خسران [دَعْوَا

هُنَالِكَ ثُبُورًا] فرقان: ۱۳.

ث ب ط

[ثَبُط: به تعویق انداختن و باز ایستادن از کار] ثَبَطَهُ عَنِ الْأَمْرِ: او را از آن باز داشت. خداوند فرموده است: «فَتَبَّطَهُمْ» توبه: ۴۶؛ از طریق ترس آنان را بازداشت.

[ث ب ی]

[ثَبِي: گردآوری، ثَبِي الشَّيْءِ بر وزن ضَرَبَ - ثَبِيًا: جمع کرد او را و ثَبِهَ بمعنای جمعیت است و جمع آن ثَبُون و ثبوت و ثبات می باشد و از همین معنی است قول خداوند «فَاصْ نَفَرُوا

ثَبَاتٍ» نساء: ۷۱؛ یعنی جمعیت ها].

ث ج ج

[ثُجُوج: جاری شدن و ریزش] ثَجَّ الْمَاءُ او الدَّمُ: آب یا خون روان شد. مطرٌ ثَجَّاج: به شدت ریزان. «مَاءٌ ثَجَّاجٌ» نبأ: ۱۴؛ جهنده، و گفته

شده است: ریزان.

ث خ ن

[إِثْخَانٌ در کار: زیاده روی در آن است] خداوند فرموده است: «حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ»

محمد: ۴؛ تا آنگاه که آنها را سخت کشتار و زخمی کنید. و نیز فرموده است «حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ» انفال: ۶۷ گفته شده: یعنی: بر بسیاری از مردم زمین چیره شود و در کشتار دشمنانش مبالغه کند.

ص: ۴۸

[ث ر ب]

[ثُرب: سرزنش. ثُربُهُ، مانند ضَرْبُهُ، ثُرباً: او را

ملامت و سرزنش کرد، وَثُربُهُ وَ ثُربَ عَلَیْهِ نیز به همین معناست و از این باب است: «لَا تُثْرِبُ عَلَیْكُمْ» یوسف: ۹۲].

ث ر ی

ثُری: خاک نمناکی که در زیر خاک سطح زمین است. [«وَمَا تَحْتَ الثُّری» طه: ۶].

ث ع ب

ثُعبان: نوعی مار دراز است. [«ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»

اعراف: ۱۰۷].

ث ق ب

[ثُقُوب: افروختن و روشن کردن] ثُقِبَتِ النَّارُ: افروخته شد. «شِهَابٌ ثَاقِبٌ» صافات: ۱۰ روشنی بخش.

ث ق ف

[ثَقِف: دست یافتن] ثَقِفَهُ، از باب فَهِم: با او روبرو شد. «ثَقِفْتُمُوهُمْ» بقره: ۱۹۱؛ آنها را

یافتید و به آنان دست پیدا کردید.

ث ق ل

ثَقَلَ: کالای مسافر و همراهانش، و هر چیز گرانبها و محفوظ. ثَقَلَان: جَنّ و انس، [«سَيَنْفُرُغُ لَكُمْ آيَةُ الثَّقَلَانِ» الرحمن: ۳۱]. و کتاب خدا و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ثَقَلَيْنِ نامیده شده اند به سبب آن که تمسک به آنها سنگین است، و نیز به هر چیز پراهمیت و نفیس ثقیل گفته می شود و این که آنها ثقلین نامیده شده اند برای بزرگداشت مقام و شأن آنهاست. اَثْقَالُ الْأَرْضِ: گنجهای آن است. و گفته شده: عبارت از اجساد بنی آدم است. [«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» زلزله: ۲]. اِثْقَالْتُمْ یعنی: تَنَاقَلْتُمْ: سنگینی و درنگ کردید، و چون متضمن معنای میل و رغبت است به اِلی متعدی شده و فرموده است: «اِثْقَالْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» توبه: ۳۸ «قَوْلًا ثَقِيلًا»

مزمل: ۵ گفته شده: آن قرآن است.

ث ل ل

ثُمَّ، به ضمّ ثاء: دسته و گروهی از مردم [«ثُمَّ مِنَ الْأَوَّلِينَ» واقعه: ۱۳].

ث م م

ثُمَّ: حرف عطف است و دلالت بر ترتیب و تراخی دارد. [«أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ * ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ» مرسلات: ۱۶ و ۱۷]. ثُمَّ به فتح ثاء به معنای هُنَاكَ (آن جا) و برای اشاره به دور است چنان که هنا (این جا) اشاره به نزدیک است. [«فَنَنْتَهِمْ وَجْهَ اللَّهِ» بقره: ۱۱۵].

ص: ۴۹

ث م د

ثمود: آنها قوم صالح پیامبر علیه السلام بودند که ناقه را پی کردند. [وَالْيَ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا]

اعراف: ۷۳].

ث ن ی

ثنی، با الف مقصور امری که دوبار تکرار شود. ثنی الشیء: آن چیز را دو بار کرد. [يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ] هود: ۵ [ثَانِي اثْنَيْنِ] توبه: ۴۰؛ یکی از دو تا.

مثنای از قرآن: سوره هایی است که دارای کمتر از صد آیه است؛ و فاتحه الكتاب را مثنای می گویند برای آن که در هر نماز دوبار خوانده می شود؛ و نیز قرآن را مثنای نامیده اند بدین سبب که آیه رحمت مقرون به آیه عذاب است؛ و قول خداوند: (وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ

المثنای) حجر: ۸۷ یعنی: سوره حمد چه آن هفت آیه است، و در قرآن غیر از آن سوره ای با این تعداد آیه وجود ندارد.

ث و ب

ثواب و مثوبه: پاداش طاعت، و ظاهر آن است که هر دو به معنای مطلق پاداش است. خداوند فرموده است: «هَلْ تُؤْتَبُ الْكُفَّارُ» مطففین: ۳۶؛ جزا داده شده اند؛ چه ثوبه به معنای أثابه (به او پاداش داد) می باشد؛ و نیز فرموده است: «بِشَرِّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً» مائده: ۶۰ و نیز: «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ» بقره: ۱۲۵؛ محل رجوع و بازگشت.

ث و ر

[إِثَارَةٌ: برانگیختن و پخش کردن] [أَثَارُوا]

الأرض: روم: ۹؛ زمین را برای کشت زیر و رو کردند.

ث و ی

[ثواء: اقامت و استقرار و از این باب است «وَ مَا كُنْتَ تَأْوِيًّا فِي أَهْلِ مَدِينَةٍ» قصص: ۴۵]. مَثْوَى و مِأْوَى: جایگاه؛ در معنا به هم نزدیکند. [وَمَا وَاهُمُ النَّارُ وَ بئسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ] آل عمران: ۱۵۱].

[ث ی ب]

[تَثِيبٌ وَ تَثِيبٌ: جدایی زن از همسرش به سبب مرگ یا طلاق و در این هنگام به زن مُثِيبٌ گفته می شود. و تَيْبٌ خلاف بکر است و به زن و مرد یکسان اطلاق می شود. رَجُلٌ تَيْبٌ: مرد بی همسر و امراه تَيْبٌ: زن بی شوهر. جمع تَيْبٌ نسبت به زنان تَيْبَاتٌ و از این باب است «تَيْبَاتٍ»

وَ اَبْكَاراً» تحریم: ۵].

ص: ۵۰

ج آر (۱)

[جَارُ: بلند کردن صدا]، جَارٌ بر وزن مَنَعٌ، جَارًا و جُؤَارًا: صدای خود را به دعا و زاری و استعانه بلند کرد. جَارَ البقره: گاو فریاد کرد [«إِذَا هُمْ يَجْرُونَ» مؤنون: ۶۴].

جالوت

جالوت: نام یکی از پادشاهان گردنکش زمان بنی اسرائیل است، و گفته اند در میان این امت معاویه نظیر اوست (۲)، او جباری از فرزندان عملیق بن عاد و یکصد هزار نفر با او همراه بود چنان که در مجمع آمده است (۳).

ج ب ب

جُبٌّ: چاهی که سنگچین نشده است. [«فی

غِيَابَتِ الْجُبِّ» یوسف: ۱۰].

ج ب ت

جِبْتٌ به کسر جیم: بت، کاهن، ساحر و سحر و کسی که هیچ خوبی در او نیست و هر آنچه غیر از خدا پرستیده شود. [«يُؤْمِنُونَ بِأَصْلِ لُجْبِتٍ»

نساء: ۵۱].

ج ب ر

جَبَّارٌ: چیره و متکبر، و آن از نامهای خداوند متعال است و بر غیر او جز برای ذم و نکوهش به کار نمی رود. [«الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ» حشر: ۲۳؛ «جَبَّارٌ عَنِيدٌ» هود: ۵۹].

ص: ۵۱

۱- نگارنده دو ماده ج آر و (ج و ر) را با هم در آمیخته است و درست همان است که ما آوردیم، اگر چه میان آن دو اشتقاق کبیر وجود دارد.

۲- چنان که گفته می شود: علی علیه السلام در این امت شباهت به طالوت دارد. مرآه الأنوار ۱/۱۱۳ و ۲۴۲.

۳- ۵/۳۴۴، آن را در ماده ج و ل آورده است در حالی که قبلاً در ماده (ج ل ت) آورده بود، در حالی که نه این است و نه آن، زیرا این واژه غیر عربی است.

جبرئیل (۱)

جبرئیل: نام فرشته ای بزرگ است که برای تبلیغ ولایت حق و عذاب منکران آن در همه اُمّت‌ها نازل می شده است و در جنگ اُحُد درخواست کرد که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام سومین آنها باشد و به این اختصاص افتخار می کرد. او نخستین کسی است که با امام قائم علیه السلام (۲) مصافحه خواهد کرد. گفته شده: واژه جبرئیل اسمی است مرکب از «جبر» که به «ایل» اضافه گردیده و «ایل» یکی از نامهای خداوند است. و این نام به صورتهای مختلف استعمال می شود: جبرئیل با همزه و بدون همزه، جَبْرَئِل مانند: جَبْرَئِل، جَبْرَئِل به کسر جیم (۳) و جَبْرَئِل به

فتح جیم و کسر آن.

ج ب ل

جِبَل: گروهی از مردم، و این واژه به صورتهای مختلف خوانده شده خداوند فرموده است: «جِبَلًا كَثِيرًا» یس: ۶۲ و دیگر جِبَل مانند قُفْل، و جِبَل مانند عَدْل، و جِبَل به کسر حرف اوّل و دوم و تشدید لام، و جِبَل به ضمّ اوّل و دوم و تشدید لام و تخفیف آن. جِبَلَت: آفرینش. [و گروهی از مردم «وَالْجِبَلَةُ الْأَوْلِيْنَ»

شعراء: ۱۸۴].

ج ب ه

جَبْهَه: (پیشانی) در انسان و جز او بر جَبَاه جمع بسته می شود. خلیل (۴) گفته است: جبهه

عبارت از قسمت هموار میان دو ابرو تا ناصیه است. اصمعی گفته است (۵): جبهه همان موضع سجده است. [فَتَكُونُ بِهَا جَبَاهُهُمْ]

توبه: ۳۵].

ج ث ث

اجتثا: از بیخ برکنند. اجْتَثُّهُ: آن را از بیخ برکنند. [اجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ] ابراهیم: ۲۶].

ج ث م

[جُثُوم: چسبیدن به زمین] جَثَمَ الطَّائِر: پرنده بر زمین چسبید، گفته شده: جُثُوم به معنای خموشان مرده است. [فَأَصْبِرُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ] اعراف: ۷۸].

ج ث و

-
- ۱- نگارنده آن را در ماده ج ب ر آورده است و درست افراد آن است.
 - ۲- مرآة الأنوار ۱/۱۱۶.
 - ۳- همه قرآن کریم به همین گونه آمده است.
 - ۴- در کتاب العین ۳/۳۹۵ گفته است.
 - ۵- طریحی در مجمع ۶/۳۴۵ از اصمعی نقل کرده است.

عَلَى رُكْبَتَيْهِ: يَجْثِي جُثِيًّا (بر زانو نشست)، قوم جُثِيّ مانند جلس جلوساً و قوم جلوس و از این باب است قول خداوند: «وَنَذَرُ

الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا» مریم: ۷۲ با ضَمِّ جِیم و نیز به کسر به

تبعیت از ثاء به کار رفته است.

ج ح د

جَحِيد و جُحُود: به معنای انکار حق است چه از روی علم باشد و چه جهل؛ و نیز به معنای شدت عناد و ستیزه جویی است و غالباً درباره انکار چیزی به کار می رود که حقایق آن با دلایل روشن و قاطع آشکار است. [«جَحَدُوا

بِآيَاتِ رَبِّهِمْ» هود: ۵۹].

ج ح م

جحیم: یکی از نامهای جهنم است (خدا ما را از آن نگهدارد)، و در اصل به معنای آتش شعله وری است که بشدت زبانه کشد. خداوند فرموده است: «قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» صافات: ۹۷.

ج ح ث

جَدَث: گور، و جمع آن أجداث است. [«مِنْ

الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس: ۵۱].

ج ح د

جِيدَه به ضَمِّ: راه و روش و جمع آن جِيدَد است. خداوند فرموده است: «وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَ حُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ» فاطر: ۲۷؛ راههایی است که با رنگ کوه اختلاف دارند.

«جَدُّ رَبَّنَا» جنّ ۳؛ عظمت پروردگار ما، و گفته اند: بی نیازی او، و از ابو عبیده (۱) نقل شده که

گفته است: «جَدُّ رَبَّنَا» یعنی سلطنت او.

در جاهای بسیاری از قرآن «الْخَلْقُ الْجَدِيدُ» آمده است، گفته اند: مراد از آن زنده گردانیدن خلاق در روز قیامت به موجب تنزیل و زنده گردانیدن آنها در رجعت بر حسب تأویل قرآن است.

ج ح ل

جَدَل: دشمنی سخت [«جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ»]

نساء: ۱۰۹.

ج ذ ذ

جَدَّ: بریدن و شکستن، گفته می شود: جَدَّه: آن را شکست و برید. جُذَاذ به ضَم: شکسته ریزه ها «عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٍ» هود: ۱۰۸؛ غیر مقطوع.

ص: ۵۳

۱- طریحی گفته است: از ابی عبیده نقل شده «جَدُّ رَبَّنَا» یعنی: سلطنت پروردگار ما. گفته می شود: زَالَ جَدُّ الْقَوْمِ یعنی: پادشاهی آنها پایان یافت مجمع البحرین ۳/۲۰.

ج ذع

جذع تنه درخت خرما و جمع آن جُدُوع است. [«إلى جذع النَّخْلَةِ» مریم: ۲۳].

ج ذو

جذوه به حرکات جیم: اخگر، پاره ای از

آتش، پاره ای از هر چیز. ابو عبیده (۱) گفته است:

جذوه قطعه ضخیمی از چوب است که در یک طرف آن آتش باشد یا نباشد. [«أَوْ جَذْوَهُ مِنَ النَّارِ» قصص: ۲۹].

ج رح

جرح و اجتراح: به دست آوردن. [«وَيَعْلَمُ

مَا جَرَحْتُمْ» انعام: ۶۰؛ «اجترحو السَّيِّاتِ»

جائیه: ۲۱].

جوارح: درندگان و پرندگان شکاری [«وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ» مائده: ۴].

جوارح انسان عبارت از اعضای اوست که با آنها چیزی را به دست می آورد.

ج رز

أرض جُرز مانند عُسْر و عُسْر: زمین بی گیاه. [«إلى الأَرْضِ الْجُرْزِ» سجده: ۲۷].

ج رع

اجتراع در اصل به معنای یکباره آب را فرودادن است [«يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ» ابراهیم: ۱۷]. تَجَرَّعَ الغَيْظُ: خشم را کم کم فرو برد.

ج رف

جُرْف به ضمّ راء و سکون آن: آنچه سیل با خود می برد و زمین را می کند، و از این باب است: «على شفا جُرْفٍ هارٍ» توبه: ۱۰۹ گفته شده است: بر اساس قاعده ای که ضعیفترین قواعد است.

ج رم

لَا جَرَمَ: بی شک، فزاء گفته (۲) است: آن واژه ای

است که در اصل به منزله لَابِدَّ و لامحاله (ناگزیر) بوده و در قول خداوند که فرموده است: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ» مائده: ۲ به معنای لَا يَحْمِلَنَّكُمْ می باشد: شما را وادار نکند.

ج ر ی

[جاریه] جَوَارِي مفرد و جمع آن مانند جَوَارٍ (۳) و جاریات است و منظور از آن کشتی

ص: ۵۴

۱- جوهری در صحاح در مادّه ج ذ و از او نقل کرده است.

۲- فزاء گفته است: این واژه ای است که در اصل به منزله لَابِدَّ و لامحاله بوده و بر اثر کثرت استعمال معنای قسم پیدا کرده و بمنزله حَقًّا بکار رفته است... مختار الصحاح ۱۰۰.

۳- جوار با تنوین همان (جواری) با یاء است که تنوین به جای آن آمده، پس دیگر معنا ندارد گفته شود (الجواری. کجوار).

است چه در دریا جریان دارد و تنها در سوره تکویر: ۱۶ [«الْجَوَارِ الْكُنَّسِ»] به معنای ستارگان جاری در افلاک آمده است؛

و در قول خداوند: «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرسِيهَا» هود: ۴۱؛ هر دو مصدر از باب أُجْرِيَتِ السَّفِينَةُ و أُرْسِيَتِ (کشتی حرکت و توقف داده شد) به معنای اجراء و ارساء، و به فتح از باب جَرَتِ السَّفِينَةُ و رَسَتِ (کشتی

حرکت و توقف کرد) می باشند.

ج ز ع

جَزَع: بی تابی و ضد صبر است [«أَجْزَعْنَا أَمْ صَبَرْنَا» ابراهیم: ۲۱].

ج زی

[جزاء: ثواب و پاداش] جَزَاهُ بِمَا صَيَّرَ و جَزَاهُ به یک معناست: پاداش کار او را داد، و جَزَى عَنْهُ هذا: این شخص به جای او ادا کرد، و از این باب است: «لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره: ۴۸.

ج س د

جَسَد: تن، و نیز به معنای زعفران و رنگهایی از قبیل آن است؛ و درباره قول خداوند: «عَجَلًا جَسَدًا» اعراف: ۱۴۸ یعنی سرخ و از طلا بود، و گفته شده: یعنی دارای جسد و صورتی بی جان بود.

ج ف أ

جُفَاءً به ضم: آنچه سیل کنار می زند. خداوند فرموده است: «فَيَذْهَبُ جُفَاءً» رعد: ۱۷ گفته شده: نابود می شود.

ج ف ن

[جَفْن: گذاردن طعام در قده] خداوند فرموده است: «وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ» سبأ: ۱۳؛ جِفَانٌ به کسر: قدهای بزرگ، مفرد آن جَفْنَةٌ بر وزن قَصْعَةٍ است.

ج ف و

جَفَاءً با الف ممدود: ضد بَرِّ (خوشرفتاری) است. خداوند فرموده است: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» سجده: ۱۶؛ پهلوهایشان را بلند و از بستر دور می کنند، زیرا از ترس یا درد یا اندوه بر بستر آرام نمی گیرند، و گفته شده: مراد شب زنده داران است.

ج ل ب

جلایب: جمع جَلَبَابِ است و آن جامه ای است بزرگتر از روبند و کوچکتر از رداء: زن سرش را با آن می پوشاند و آنچه از

آن زیاد

ص: ۵۵

می آید بر روی سینه اش می اندازد. و گفته اند: جَلَبَابٌ مَلْحَفَةٌ است، خداوند می فرماید: «يُذَنِّبَنَّ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ» احزاب: ۵۹؛ زنان آن را بر خود می اندازند و صورت و آغوش و زیر بغل‌هایشان را با آن می پوشانند.

و نیز فرموده است: «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخِيَلِكِ» اسراء: ۶۴؛ و این از جَلَبَهُ به فتح لام و به معنای فریاد است. گفته می شود: جَلَبَ عَلَيَّ فَرَسَهُ: از پشت سر به اسب خود فریاد زد و آن را برای مسابقه برانگیخت، أَجْلَبَ عَلَيْهِ نِزْ به همین معناست.

ج ل د

[جِلْدٌ: پوست بدن، جمع آن أَجْلَادٌ و جُلُودٌ است «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا» نساء: ۵۶]

جِلْدَهُ، يَجْلِدُهُ: او را با تازیانه زد، و به پوست بدنش رسید. [فَأَصَّ جِلْدُهُمْ ثَمَانِينَ جِلْدَةً]

نور: ۴.]

ج ل ل

جلال: بزرگی، جَلالُ اللَّهِ: عظمت خداوند. [ذُو الْجَلالِ وَالْإِكْرَامِ] الرحمن: ۲۷.]

ج ل و

جلاء: خروج از شهر و به معنای اخراج از آن نیز می آید. [كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ] حشر: ۳.]

[ج م ح]

[جَمُوحٌ: سرعت گرفتن به طرف چیزی با شدت تمام و از باب ضرب «وَهُمْ يَجْمَحُونَ»

توبه: ۵۷.]

ج م ع

[جَمْعٌ: گردهم آمدن] أَجْمَعَ الْأَمْرَ: عزم بر آن کار کرد. و نیز گفته می شود: أَجْمَعَ أَمْرَكَ و لا تَدْعُهُ مُتَشَبِّهًا: کارت را جمع و جور کن و پراکنده مگذار، و جمع: ضِدُّ پراکنده و متفرق است، و از این باب است: «جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا»

نور: ۶۱ و نیز به سپاه و به قبیله گردهم درآمده گفته می شود، و قول خداوند: «نَحْنُ جَمِيعٌ مُتْتَصِرُونَ» قمر: ۴۴؛ به یکی از این دو معناست.

ج م ل

[جَمَل: گردآوری پراکنده، و جَمال: زیبایی]. خداوند فرموده است: «كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرٌ»

مرسلات: ۳۳ و جَماله جمع جَمَلُ با فتح اوّل و دوم به معنای شتر نر است سیوطی در المزهَر

می گوید: «در کلام عرب جمعی نیست که شش بار آن را جمع بسته باشند جز واژه جَمَل چه آن را به أَجْمَل، أَجْمال، جامل، جمال، جَماله و

ص: ۵۶

جمالات جمع بسته اند، خداوند فرموده است: «جَمَلَتْ صُفْرًا»، پس جمالات جمع جمع

جمع جمع جمع آن است»(۱).

و نیز خداوند فرموده است: «وَلَا يَدْخُلُونَ

الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» اعراف: ۴۰؛ در اخبار آمده است که این آیه درباره طلحه و زبیر نازل شده و مراد از
جمل، جمل آنهاست(۲). گفته اند: جَمَلٌ: طناب کشتی است که به آن قَلَسٌ گفته می شود. و عبارت از طنابهای ضخیم به هم
تابیده شده ای است. «وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ» نحل: ۶؛ زینت و شکوهی

است. گفته می شود: جَمَلُ الرَّجُلِ به ضَمِّ جَمَالًا: مرد جمیل و زیبا شد.

ج م ج

[جُمُوم: اجتماع و کثرت] جَمَّ الْمَالُ و غیره: مال و جز آن زیاد شد، و جَمَّ به معنای بسیار است، خداوند فرموده است: «وَتَجُوبُونَ
الْمَالَ حُبًّا جَمًّا» فجر: ۲۰.

ج ن ب

جَنَّبٌ و جَانِبٌ: هر دو به معنای یک سمت انسان است، و جانب بیشتر به معنای ناحیه به کار برده می شود. و جَنَّبُ اللَّهِ به
ائمه(علیه السلام) تأویل شده(۳). و شاید برای اظهار این است که آنان در قرب به خدا مانند پهلو نسبت به انسانند. «وَالصَّاحِبِ
بِاصِّ لُجْنَبٍ» نساء: ۳۶؛ کسی که همسفر توست.

و اجتناب: دوری از یکدیگر است. جُنَّبٌ و جنابت در اصل: به معنای دوری است و بر کسی اطلاق می شود که به سبب جماع
یا خروج منی باید غسل کند زیرا مادام که طهارت پیدا نکرده نمی تواند نماز به جا آورد. «وَالْجَارِ الْجُنْبِ»

نساء ۳۶؛ همسایه بیگانه تو. «وَالْجُنْبَنِ»

ابراهیم: ۳۵؛ دور بدار مرا.

ج ن ح

جُنَاحٌ به ضَمِّ: به معنای گناه [«فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۵۸]، و به فتح بال پرندگان است [«وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ» انعام: ۳۸]، و
برای میانه زیر بغل و بازوی انسان نیز به طور استعاره به کار برده شده است [«وَاضْمُمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ» طه: ۲۲]؛ همچنین
جنح کنایه از جانب، نیرو، شانه، نفس شیء [«جَنَاحُ الدُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» اسراء: ۲۴] و امثال اینهاست. گفته

ص: ۵۷

۱- المزهر فی علوم اللّغه و انواعها ۲/۸۹.

۲- طریحی در مجمع ۲/۳۴۱ آن را از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرد.

۳- مرآه الأنوار ۱/۱۱۲.

می شود: جَنَحَ لَهُ: به آن مایل شد [وَأَنْ جَنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَاصْ جَنَحَ لَهَا] انفال: ۶۱]. و در قرآن در معانی بیشتری به کار رفته است.

ج ن ف

جَنَفَ: میل و انحراف. [فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا] بقره: ۱۸۲].

ج ن ن

[جَنُّ: پوشاندن] «جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»

انعام: ۷۶؛ بر او پوشانید و تاریک شد. أَجَنَّهُ اللَّيْلُ: شب او را پوشانید، و جَنَّ ضِدَّ اِنْسِ است، گفته شده: به سبب آن که دیده نمی شود جَنَّ نامیده شده است. [شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ] انعام: ۱۱۲].

جَنِينٌ: به فرزند گفته می شود مادام که در

شکم است و جمع آن أَجِنَّه است [وَأِذْ أَنْتُمْ

أَجِنَّه] نجم: ۳۲].

و جَنَّهُ: به معنای باغ و جمع آن جَنَّات است، و عرب نخلستان را جَنَّهُ می نامد. [جَنَّهُ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ] بقره: ۲۶۶].

جَنَّهُ: به معنای جِنِّ [مِنْ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ]

هود: ۱۱۹]. و نیز به معنای جُنُون و دیوانگی است، و از این قبیل است قول حق تعالی: «أُمَّ

بِهِ جَنَّهُ» سبأ: ۸.

ج ن ی

[جَنِّي وَ جَنِي: چیدن میوه از درخت] جَنِّي الثَّمَرَةَ وَاجْتَنَاهَا: میوه را چید. [وَجَنِّي الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ] الرحمن: ۵۴].

ج ه د

جِهَادٌ، به کسر: جنگ با دشمن، و مجاهده به معنای محاربه و کارزار با اوست. و شاید اصل آن از جهد به معنای کوشش باشد [وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ] توبه: ۲۴].

ج ه ر

جَهْرٌ: به معنای اظهار و آشکار کردن است. اخفش درباره قول حق تعالی: «حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» بقره: ۵۵ گفته است: به عیان

به گونه ای که آنچه میان ما و اوست آشکار باشد.

ج ۵ ز

جهاز به فتح و کسر [جیم]: آنچه مایه اصلاح حال انسان می شود، و از این باب است جهاز عروس و مسافر. جَهَّزَ العروس والجیش تجهیزاً: اسباب و لوازم عروس و لشکر را آماده ساخت، و جَهَّزَهُ للسفر نیز به همین معناست. [«وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ» یوسف: ۵۹].

ص: ۵۸

[جَوْب: بریدن] جَاب: پاره کرد و برید و از این باب است قول خداوند: «جَابُوا الصَّخْرَ»

فجر: ۹؛ اجابت و استجابت به یک معناست. و اجابت در اصل به معنای پذیرفتن چیزی یا امری است [«أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ» أحقاف: ۳۱].

جُودِيّ: گفته اند: کوهی در موصل است، و نیز گفته شده نام ناحیه ای در شام است، و نیز گفته اند: در سرزمین الجزیره است، و از برخی اخبار بر می آید که آن در نجف نزدیک کوفه است(۱). [«وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» هود: ۴۴].

جَوْر: انحراف از راه میانه است، از همین باب است استجاره مِنْ فَلَانٍ فَأَجَارَهُ مِنْهُ: او را از آنچه بیمناک بود ایمنی داد، [«وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ

الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ» توبه: ۶] و جار: همسایه ای است که او را از آن که به وی ستم

شود پناه داده ای و به او مُجیر، حلیف و ناصر نیز گفته می شود. جمع آن جیران و جیره و أجوار است [«وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ» انفال: ۴۸].

[جوس و جوسان: جستجو و بازرسی از باب «قَالَ» و از آن باب است «فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ» إسرائ: ۵ یعنی: میان آنها رفت و آمد کردند].

[جَيْبُ الْقَمِيصِ: گریبان] «وَلْيَضْرِبَنَّ

بُخْمِرَهُنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ» نور: ۳۱. گفته می شود: فلان ناصح الجَيْبِ: پاکدل و بی آلایش.

[جید: گردن، جمع آن أُجْيَاد و جیود است از این باب است: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» مسد: ۵].

ح ب ب

استحباب: طلب محبت، استَحَبَّهُ: دوست داشت او را و مستحبّ از این باب است. اما قول خداوند: «فَأَصْرِفْهُمْ عَنْ مَخْلُوقَاتِهِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ لَهَا وَإِنَّ قُلُوبَهُمْ لَشَاغِرَةٌ بِهَا يَوْمَ تُبْعَثُونَ» (فَأَصْرِفْهُمْ عَنْ مَخْلُوقَاتِهِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ لَهَا وَإِنَّ قُلُوبَهُمْ لَشَاغِرَةٌ بِهَا يَوْمَ تُبْعَثُونَ) (سوره بقره، آیه ۱۷) از باب استَحَبَّهُ عَلَيْهِ می باشد: این را برگزید و بر آن ترجیح داد.

ح ب ر

أَخْبَار: جمع خَبْر به فتح و سکون و نیز به کسر حاء معانی مختلفی دارد از جمله به معنای دانشمند و صالح است. و واژه أَخْبَار در قرآن (مائده/ ۴۴ و ۶۳ و توبه/ ۳۴) به همین معنا آمده است. همچنین واژه «يُخْبِرُونَ» روم: ۱۵؛ کامیاب و شادمان و متنعم و گرامی می شوند، و این از مصدر خُبِر است که به معنای سرور و شادمانی است.

ح ب ط

حبط و احباط: شریف عالم کامل ربّانی شیخ ابوالحسن جدّ شیخ ما مؤلف جواهر در مرآه الأنوار گفته است:

«احباط عبارت از محو اعمال و ابطال آن است به طوری که نه ثوابی از آنها به بار آید و نه عقابی دفع شود، آیات و اخبار نیز به همین گونه دلالت دارد؛ و از آنچه در سوره زمر و قتال بلکه از سوره های دیگری که مشتمل بر احباط است و به زودی ذکر خواهد شد معلوم می گردد احباط درباره کسانی اجرا می شود که ولایت اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته و با ائمه علیهم السلام دشمنی

ورزیده اند، و معنای ابطال عمل نیز همین است، و آنچه ما درباره واژه تبدیل و مبدل شدن حسنات و سیئات در روز قیامت ذکر کرده ایم مللاد این تعریف است. همچنین معنای این که

خداوند فرموده است: اعمال را «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا» فرقان: ۲۳ قرار می دهیم همین است، زیرا آن نیز

عبارت از جبط اعمال نسبت به همان کسانی است که ذکر شد و به سبب نپذیرفتن ولایت است. بنابراین دقت کنید. پایان سخنان شیخ (۱).

ح ب ک

حُبُكْ به ضم اوّل و دوم: جمع حِبَاكْ به معنای راه شنزار و امثال آن است. خداوند فرموده است: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»

ذاریات: ۷ گفته اند: راههای ستارگان و به امیر مؤمنان علیه السلام (۲) تأویل شده است، و نیز به معنای آرایش یا طریقه است چه حُبُكْ به معنای راه یا ستارگان است که زینت بخش آسمان اند.

ح ب ل

حَبَلٍ: (ریسمان) معروف است. و مقصود از «بِحَبْلِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۰۳ قرآن و ائمه علیهم السلام هستند.

ح ث ث

حِثٌّ: سریع، وَلَّى حِثًّا: با شتاب و حرص زیاد، روی گردانید، [يَطْلُبُهُ حِثًّا]

اعراف: ۵۴].

ح ج ج

حَجَّجٌ: در لغت به معنای قصد است سپس برای آهنگ خانه خدا کردن و اعمال آن را به جا آوردن عَلمَ گردیده است، و در اخباری که وارد شده حجّ به پیامبر خدا و ائمه علیهم السلام تأویل شده است (۳). «يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ» توبه: ۳ گفته اند: روز عید قربان است و این بنا به روایاتی است که وارد شده است (۴)؛ و گفته اند: روز عرفه است. و نیز گفته شده: حجّ اکبر آن است که در آن وقوف است، و حجّ اصغر در آن وقوف نیست و عبارت از عمره است؛ و نیز در احادیث آمده است که نامیدن آن به حجّ اکبر برای آن است که در سالی واقع شده که مسلمانان و مشرکان در آن حجّ به جا آوردند، و پس از این سال دیگر مشرکان نتوانستند به ادای حجّ دست یابند (۵). و قول دیگر این است که در آن سال سه عید مسلمانان و عید نصارا و عید یهود را اتفاق بود؛ و این قول خالی از اشکال نیست.

ص: ۶۱

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۷.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۷.

۳- مرآة الأنوار، ۱/۱۲۳.

۴- از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است، نورالثقلین ۲/۱۸۵؛ معانی الاخبار ۲۹۵/.

۵- علل الشرایع ۲/۱۲۷.

حَجَّت: به طور مطلق سخن درست و مستقیم است و از آن دلیل و برهان اراده می شود. [«وَتَلَكُ حُجَّتُنَا» انعام: ۸۳].

ح ج ر

حِجْر به کسر در قول خداوند: «أَصْحَابُ

الْحِجْرِ» حجر: ۸۰ مراد سرزمین قوم ثمود است که ناحیه ای از شام نزد وادی القری است. و حِجْر با تثلیث حاء و کسر آن فصیحتر است: و به معنای حرام می باشد؛ [«وَ حَزَتْ حِجْرًا»

انعام: ۱۳۸؛ به حرکات سه گانه قراءت شده است. مشرکان در روز قیامت هنگامی که فرشتگان عذاب را می بینند می گویند: «حِجْرًا»

مَحْجُورًا» فرقان: ۲۲ یعنی: حراماً و مُحَرَّمًا. گفته شده: مشرکان گمان می کنند گفتن آن به حال آنان سودمند است چنان که در دنیا نیز آن را به کسی که در ماه حرام از او بیم داشتند می گفتند.

حُجْرَه: به معنای طویله شتران است و از این باب است حُجْرَه خانه، می گویند: اِحْتَجَرَ حُجْرَةً: حِجْرَه ای برای خود اتخاذ کرد؛ و جمع حُجْرَه حُجْر مانند غُرْفَه و غُرْف و نیز حُجْرَات به ضم جیم آمده است؛ و حِجْر به معنای خرد است. [«هَلْ فِي ذَلِكَ قَسِيْمٌ لِّذِي حِجْرٍ» فجر: ۵].

ح د ب

حَدَب: به معنای برآمدگی در زمین است [«مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» انبیاء: ۹۶؛ گفته شده:

معنایش این است که از سرزمینی سخت و مرتفع ظاهر می شوند.

ح د ث

حدیث: در قرآن به همان معنای مشهور آن آمده است: چیزی که از آن سخن گفته و خبر داده می شود. [«حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» نساء: ۱۴۰].

اما برای معنای جدید ضدّ قدیم در قرآن واژه مُحَدَّث به کاربرده شده است. [«مَا يَأْتِيهِمْ

مِنْ ذِكْرِ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ» انبیاء: ۲].

ح د د

حُدُود: جمع حدّ و در اصل به معنای منع و جدایی میان دو چیز است. و مقصود از حدود خداوند محرمات و منهیات اوست.

مجادّه به معنای مخالفت و سرباز زدن است از آنچه خداوند بر تو واجب کرده است. در تفسیر آیه: «يُحَادُّونَ اللَّهَ - وَرَسُولَهُ»
مجادله: ۵ گفته اند: یعنی يُحَارِبُونَ اللَّهَ - وَرَسُولَهُ و يعادونهما: با خدا و پیامبرش مبارزه و دشمنی می کنند. و «حِيَادَ اللَّهِ»
مجادله: ۲۲ به معنای

ص: ۶۲

شَاقُّ اللَّهِ - می باشد: با خدا دشمنی و مخالفت کرد.

حدید: (آهن) معروف است و اصل آن حِدَّة است که به معنای خشم و تندی و شدت است، و حدید را که در برخی جاها از جمله در سوره حدید آمده بنابر بعضی اخبار به سلاح تفسیر

کرده اند(۱).

ح د ق

حدائق: جمع حدیقه است و آن به معنای باغ و بوستان است. [«حَدَاتِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ»

نمل: ۶۰].

ح ذ ر

حِذْرٌ به کسر حاء و سکون ذال و نیز با حرکت آن: به معنای احتراز و دوری جستن است، و با کسر به آنچه باید از آن احتراز کرد اطلاق می شود، مانند اسلحه و امثال آن. و حِذَارٌ [«وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ» نساء: ۱۰۲] و حِذَارٌ به کسر: به معنای محاذره: دوری جستن از یکدیگر است.

و حَازِرُونَ در آیه «وَأَنَا لَجَمِيعٍ حَازِرُونَ»

شعراء: ۵۶، «حَازِرُونَ و حَازِرُونَ» نیز با ضمّ قراءت شده است. و معنای حاذرون آمادگان و معنای حِذِرُونَ بیمناکان است.

ح ر ب

حَرْبٌ: در اصل به معنای دشمنی و نافرمانی و ناسازگاری است [«فَأَذِنُوا بِحَرْبٍ»

بقره: ۲۷۹]. محراب: جای بلند، صدرخانه و بهترین جایگاه آن، محلّ ایستادن امام در مسجد و به همین معنای معروف آن است. گفته اند بدین سبب محراب نامیده شده که جای دوری از مردم است و ممکن است به سبب آن باشد که در این محلّ با سلاح عبادت با شیطان محاربه می شود. [«يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ» آل عمران: ۳۹؛ در محلّ عبادت، «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» مریم: ۱۱ از غرفه، «إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ» ص: ۲۱ خانه].

ح ر ث

حَرْثٌ: به معنای کسب و زرع است، و این واژه که در قرآن آمده به زرع، زمین، نسل، مال، ثواب، عمل صالح، دین و شناخت ائمه علیهم السلام تفسیر شده است (۲). [«أَمْيَا مَعْنَى زَرْعٍ «وَيُهِلِّكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ» بقره: ۲۰۵؛ و زمین: «وَلَا تَشِقِيَ الْحَرْثَ» بقره: ۷۱؛ و نسل یا مال «وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا» شوری: ۲۰؛ و به معنای

١- نورالثقلين ٥/٢٥٠ از كتاب توحيد صدوق.

٢- مرآه الأنوار، ١/١٢٢.

ثواب یا عمل شایسته، یا دین، یا معرفت ائمه علیهم السلام: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَزْثَ الْأَخِرَةِ» شوری: ۲۰].

ح ر ج

حَرْج: تنگی و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: حَرْجِ حَالَتِي سَخَتْ تَرِازَ تَنكِی اسْت (۱). [«مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرْجٍ»

مائده: ۶].

ح ر د

حَزْد: قصد، و از این باب است: «وَعَدُوا

عَلَى حَزْدٍ قَادِرِينَ» قلم: ۲۵؛ و برخی آن را به معنای منع و بعضی به معنای خشم و کینه دانسته اند.

ح ر ر

تحریر: آزاد کردن. [«فَتَّخِرُوا رَقَبَهُ مُؤْمِنَةً»

نساء: ۹۲].

تحریر الولد: این که فرزند را وقف طاعت خدا و خدمت به مسجد کنی. [«نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» آل عمران: ۳۵].

حَرْوَر، به فتح: باد بسیار گرم، و این در شب است، مانند باد سموم که در روز است. [«وَلَا

الْحَرْوَرُ» فاطر: ۲۱].

ح ر س

حَرْس: مانند کَتَبَ به معنای حفظ است. «مِلَّتْ حَرْسًا شَدِيدًا» جن: ۸ یعنی گروهی از

فرشتگان که سخت محافظت می کنند.

ح ر ض

تحریض: ترغیب: برانگیختن. [«وَحَرِّضِ

الْمُؤْمِنِينَ» نساء: ۸۴].

حَرْف: طرف و کرانه هر چیز است. و از این باب است: «الْأُمَّتَحَرَّفَاتُ لِقِتَالٍ» انفال: ۱۶؛ به حرف که کناره و طرف است میل کند. و قول خداوند: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ» حج: ۱۱؛ گفته اند: در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و آنچه از سوی خدا آورده است شک کند. و نیز گفته شده: خدا را تنها در صورت خوشی پرستش می کند نه در ناخوشی.

و تحریف: به معنای دگرگون کردن است. [«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ» نساء: ۴۶].

تَحْرِي: در اشیاء و نظایر آن به معنای طلب چیزی است که سزاوارتر است. و فُلَانٌ يَتَحَرَّى

کذا: آن را مقصد خود قرار می دهد. و فرمود خداوند «فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا» جن: ۱۴ یعنی قصد کردند و عهد بستند.

ح ز ب

حزب: طایفه، گروه، سپاه و بیشتر به معنای اخیر به کار برده می شود، حزب شیطان: سپاه او و «يَوْمِ الْأَحْزَابِ» مؤمن: ۳۰؛ روزی است که قبایل عرب برای جنگ با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کردند، و آن جنگ خندق است.

ح س ب

حساب و حُسابان به ضمّ در اخیر از باب حَسَبَهُ می باشد: آن را شمرد. و واژه اخیر در سوره های انعام آیه ۹۶ و کهف آیه ۴۰ و رحمان آیه ۵ وارد شده، و در دو سوره اخیر به صراحت به عذاب تفسیر شده است (۱).

و شیء حساب یعنی: کافی، و به همین معناست قول حق تعالی: «عَطَاءٌ حِسَابًا»

نبا: ۳۶.

ح س د

حَسَدٌ: و آن عبارت از این است که انسان دیگری را در نعمتی بیند و آرزو کند که آن نعمت از او زایل و برای خودش حاصل گردد، و بسا آرزویش تنها زوال نعمت از او باشد بی آن که آن را برای خودش آرزو کند. [«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» فلق: ۵].

گاهی حسد بر غبطه اطلاق می شود، و غبطه آن است که انسان نظیر نعمتی را که در دیگری می بیند برای خود تمنا داشته و آرزوی زوال آن را از او نداشته باشد، و این خویی پسندیده است.

ح س ر

[حَسْرٌ: برهنه کردن است] حَسْرَةٌ، يَحْسُرُهُ حَسْرًا: او را برهنه کرد.

تَحَسَّرَ: اندوه خورد، و معنای تَحَسَّرُ معروف است. «يَوْمَ الْحَشْرَةِ» مریم: ۳۹؛ روز قیامت به هنگام سربریدن مرگ.

و حَسِيرٌ الْبَعِيرُ: شتر را خسته کرد. و حَسِيرَةٌ غَيْرُهُ و اسْتَحْسِرَ نیز به معنای خستگی و از توان افتادن است و از این باب است قول خداوند: «مَلُومًا مَّحْسُورًا» اسراء: ۲۹ و نیز: «وَلَا

ص: ۶۵

۱- امام صادق علیه السلام فرموده است: حُسْرٌ بَانًا مِنَ السَّمَاءِ در قول خداوند: عذاب و آتشی از خدا یا شمشیری از شمشیرهای

قائم علیه السلام است (مرآة الأنوار، ۱/۱۲۲، در تفسیر قمی از امام رضا علیه السلام درباره قول خداوند: وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
بِحُسْبَانٍ فرموده است: آنها به عذاب خدا معذب می شوند... مرآة الأنوار، ۱/۲۰۰.

وَحَسِيرٌ بِصَيْرَةٍ: چشمش را خسته کرد، و به سبب طول مدت نگاه و سپس چشم از آن برداشت، و او حسیر و نیز محسور است [يُنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ]

ملک: ۴].

ح س س

حَسٌّ و حَسِيسٌ: صدای آهسته، و از این باب است: «لَا يَسْمَعُونَ حَسِيئَهَا» انبياء: ۱۰۲؛

و حَسُوهُمْ: با کشتن آنها را ریشه کن ساختند، و از این باب است: «إِذْ تَحْسُونَهُمْ بِإِذْنِهِ» آل

عمران: ۱۵۲.

أَمَّا قَوْلُ خَدَاوَنَدٍ: «فَلَمَّا أَحْسُوا بِأَسْنَا»

انبياء: ۱۲ گفته اند: هنگامی که با احساس خود شدت سختگیری ما را دانستند. و أَحَسَّ الشَّيْءُ: حس او دریافت. اخفش گفته است: أَحَسَّ به معنای ظَنُّ و وَجَدَ است: گمان کرد و دریافت، و از این باب است قول خداوند: «فَلَمَّا أَحَسَّ عَيْسَى مِنْهُمْ الْكُفْرَ» آل عمران: ۵۲ و نیز: «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ» يوسف: ۸۷ یعنی: تَجَسَّسُوا، جستجو کنید. و ممکن است میان این دو تفاوت باشد که برای دانستن آن باید به کتب مفصل مراجعه کرد.

ح س م

[حَسَمٌ: بریدن و پیایی بودن] خداوند فرموده است: «وَتَمَّائِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا» الحاقه: ۷؛ گفته شده: پیایی، و گفته اند: حُسُومٌ به معنای نحوست و شومی است.

ح ش ر

حَشْرٌ: گفته شده به معنای گردآوردن انبوه مردم ضمن سوق دادن آنهاست. حَشَرَ النَّاسَ: مردم را گرد آورد و از این باب است يَوْمُ الْحَشْرِ.

از عکرمه (۱) نقل شده که درباره قول خداوند: «وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» تکویر: ۵ گفته است:

حشر آنها: مردن آنهاست.

ح ص ب

[حَصَب: سنگ و آنچه در آتش انداخته می شود]. خداوند فرموده است:

«أَنْتُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» انبیاء: ۹۸؛ آتشگیرانه آنند. و به زبان حبشی حَطَبُ جَهَنَّمَ گفته می شود، و با ضاد معجمه نیز قراءت شده است. از فراء نقل شده که در زبان مردم یمن حَصَب به معنای هیزم و

ص: ۶۶

۱- در مختار الصحاح ۱۳۷ آمده است: عکرمه درباره قول حق تعالی وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ گفته است: حشر آنها به معنای مرگ آنهاست.

هر چیزی است که آتش به وسیله آن افروخته و شعله ور می شود.

و حاصِب چنان که در قاموس است (۱) به معنای باد توأم با خاک است. و مفسران (۲) آن را به باد ریگ افشان یعنی بادی که سنگریزه ها را بر می انگیزد و پرتاب می کند تفسیر کرده اند.

ح ص ح ص

[حَصَّصَهُ: ظاهر شدن پس از پنهانی] «حَصَّصَ الْحَقُّ» یوسف: ۵۱؛ نمایان و

آشکارا شد.

ح ص د

حَصَدَ الزَّرْعَ و غیره: درو کرد، برید. علی بن ابراهیم قمی در تفسیر قول خداوند: «وَجَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا» انبیاء: ۱۵ گفته است

یعنی با شمشیر امام قائم علیه السلام درو می شوند (۳)؛ و از تفسیر او روشن می شود که حصاد در جاهای دیگر نیز تنها به معنای درو کردن زراعت نیست و تأویل دیگری دارد. گفته شده است که اظهر آن است که حصاد و آنچه بدین معناست به استفاده کردن از علوم و امثال آن تأویل شده.

ح ص ر

حَصْر و مشتقات آن به معنای ضیق و تنگی است. و حَصْرُ الصَّدْرِ: به معنای تنگی سینه و خلاف شرح یعنی گشادگی آن است، و حَصِير به معنای مجلس است. [«وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ

حَصِيرًا» اسراء: ۸]. در قول خداوند که فرموده است: «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» نساء: ۹۰ اخفش (۴) و کوفیان روا دانسته اند که فعل ماضی را حال بدانند لیکن سیبویه (۵) این را تنها در صورتی روا شمرده که فعل ماضی به «قد» مقرون باشد، و جمله «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» را نفرین بر آنها دانسته است، اما در این باره سخنانی است که باید به منابع آن مراجعه شود که از جمله آنها باب دوم کتاب مغنی اللیب است (۶).

و حَصُور: کسی است که با زن مباشرت نمی کند و به آنها رغبت ندارد. [«وَسَيِّدًا

ص: ۶۷

۱- قاموس المحيط ۱/۵۵.

۲- طبرسی در مجمع البیان گفته است: «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا» یعنی: آیا ایمن هستید از این که سنگی به سوی شما روانه کند و مورد اصابت آن قرار گیرید ۶/۴۲۹.

- ۳- تفسیر قمی، ۲/۶۸ و در آن آمده که فرموده است: به شمشیر و در سایه شمشیرها. و آنچه مؤلف ذکر کرده و به نقل از تفسیر قمی در مرآه الأنوار، ۱/۱۲۴ موجود است.
- ۴- مختار الصحاح ۱۳۹.
- ۵- مختار الصحاح ۱۳۹.
- ۶- مغنی اللیب ص ۲۲۱ چاپ عبدالرحیم.

وَحَصُورًا» آل عمران: ۳۹].

إحصار: عبارت از منع از سفر یا رفتن به حجّ به سبب بیماری و امثال آن است. «فَانُّ

أُحْصِرْتُمْ» بقره: ۱۹۶؛ اگر از حرکت به سوی حجّ بازداشته شدید، و احصار از نظر طایفه امامیه اختصاص دارد به این که انسان بیمار شود و صدّ: این که دشمن جلوگیری کند(۱).

ح ص ن

حِصْن: (دژ) جمع آن حُصُون است، خداوند فرموده است: «الَّا فِي قُرَى مُحْصَنَةٍ» حشر: ۱۴؛ غیر قابل تسخیر. و أَحْصَنَ الرَّجُلُ: مرد ازدواج کرد، و آن را محصن (به فتح صاد) می گویند. و أَحْصَنَتِ الْمَرْأَةُ: زن عقیف شد. و

أَحْصَنَهَا: او را تزویج کرد، و او را مُحْصِنَه و مُحْصَنَه می گویند. از ثعلب (۲) نقل شده که گفته است: هر زن با عفتی مُحْصِنَه و مُحْصَنَه است و لیکن به زن شوهردار تنها مُحْصَنَه می گویند و آیه «فَإِذَا أَحْصَنَ» نساء: ۲۵ به صورت مجهول

قراءت شده است: هرگاه شوهردار شدند.

ح ص ی

[إحصاء: شمردن، ضبط کردن] أَحْصَى الشَّيْءَ: شمرد او را. خداوند فرموده است: «عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ» مزمل: ۲۰؛ دانست که

حفظ اوقات شب و تعیین ساعات آن بر شما دشوار است.

ح ض ر

[حُضُور: شهود و در آمدن] خداوند فرموده است: «شَرِبْتُ مُحْتَضِرًا» قمر: ۲۸ و این به معنای محضور است: اهل آن حاضر می شوند و دیگری با آنها حضور نمی یابد. و نیز: «وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» مؤمنون: ۹۸؛ از این که شیطان آسیبی به من برساند به تو پناه می برم.

ح ض ض

[حَضَّ: ترغیب و وادار کردن] حَضَّهُ عَلَى الْقِتَالِ: او را به جنگ برانگیخت. تحاضّ: برانگیختن. «وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ

الْمِسْكِينِ» فجر: ۱۸ یعنی بر طعام دادن مسکین ترغیب نمی کنند.

ح ط ط

حِطَّة: بر وزن فِعْلَه مشتق از حَطَّ الشَّيْءُ می باشد: آن را فرود آورد و انداخت. «وَقُولُوا

-
- ۱- آن را در مجمع البحرين ۳/۲۷۱ گفته و افزوده است: هرچند همه دانشمندان اسلامی در این که احصار منع از رسیدن به مقصود است اتفاق دارند.
 - ۲- جوهری در صحاح، ۵/۲۱۰۱ از او نقل کرده است.

است: این واژه ای بوده که به بنی اسرائیل دستور داده شده بود اگر آن را بگویند گناهانشان فروریخته می شود و لیکن آن را تبدیل کردند و گفتند: حِنْطَةٌ فِي شَعِيرٍ (گندم در جو).

ح ط م

حَطْمٌ: بریدن و در هم شکستن و انداختن قطعات شکسته بر روی هم که شکسته ریزه‌هایی خشک خواهند بود. [ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا]

زمر: ۲۱].

و «الْحُطْمَةُ» (همزه: ۵) یکی از نامهای

جهنم است، زیرا هرچه در آن انداخته می شود شکسته و خرد می گردد. و رَجُلٌ حُطْمَةٌ: شکمبار.

ح ظ ر

حَظْرٌ: به معنای منع و ضدّ اباحه است، و محظور به معنای حرام است؛ [وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا] اسراء: ۲۰].

و حظار و حظیره: آغل است که برای شتر ساخته می شود تا از باد و سرما مصون بماند، و محظّر به کسر کسی است که این آغل را می سازد و در آیه: «كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر: ۳۱ کسی که آن را با کسر قراءت کند آن را فاعل قرار داده و کسی که به آن فتحه دهد آن را مفعول به دانسته است.

ح ظ ظ

حَظٌّ: بهره. [مِثْلُ حَظِّ الْأَنْثَيْنِ] نساء: ۱۱].

ح ف د

حَفْدَةٌ: تنها در یک جا در سوره نحل آیه ۷۲ آمده، [«بَنِينَ وَ حَفْدَةً»] و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: حَفْدَةٌ فرزندان دخترند و ما حَفْدَةَ پیامبر خداییم صلی الله علیه و آله (۱).

ح ف ر

حُفْرَةٌ: به ضمّ (گودال) مفرد حُفْرٌ است. [«وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ» آل عمران: ۱۰۳] خداوند فرموده است: «إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ» نازعات: ۱۰ در آغاز کار، گفته می شود: رَجَعَ عَلَي حَافِرَتِهِ: به راهی که از آن آمده بود باز گشت.

ح ف ظ

حفيظ: نگهبان. [«وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» انعام: ۱۰۴].

ح ف ف

[حَفَّ: احاطه کردن] حَفُّوا حَوْلَهُ: به گرد او

ص: ۶۹

۱- نورالثقلین، ۳/۶۸ از تفسیر عیاشی.

در آمدند. خداوند فرموده است: «و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵ و نیز: «و حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ» کهف: ۳۲.

ح ف و

[حفاوه: اصرار در اکرام] حَفِيٌّ به کسر،

حَفَاوَةٌ به فتح حاء: در بزرگداشت و نوازش و توجه به کار او سعی بسیار کرد؛ و نیز حَفِيٌّ بر کسی اطلاق می شود که در پرسش از چیزی اصرار ورزد، مثال برای معنای اول آیه: «إِنَّهُ

كَانَ بِي حَفِيًّا» مریم: ۴۷.

و مثال برای معنای دوم: «كَانَكَ حَفِيًّا عَنْهَا» اعراف: ۱۸۷ است: گویا در پرسش از آن اصرار ورزیدی تا آن را بدانی.

ح ق ب

أحقاب: جمع حُقْبٍ با ضَمِّ اوّل و دوم به معنای دهر و روزگار دراز است [الْأَبْتَيْنِ فِيهَا أَحْقَابًا] نأ: ۲۳. اَمَّا حُقْبٌ به سکون قاف که درباره معنای آن گفته اند هشتادسال یا بیشتر است جمع آن حِقَاب است.

ح ق ف

احقاف: سرزمین قوم عاد. خداوند فرموده است: «وَ اذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِمِائِصٍ لِأَحْقَافٍ» أحقاف: ۲۱ و گفته شده: احقاف جمع حِقْفٌ است که به معنای شنزار کج است، مانند حِمْلٌ و أحمال.

ح ق ق

حَقٌّ ضِدُّ باطل است. گفته می شود: فلان چیز حَقٌّ است یعنی ثابت و واجب و مطابق با واقع است [لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ] یس: ۷] و در قرآن به ولایت و امامت و حَقِّ آلِ مُحَمَّدٍ و پیامبر و علی و قائم علیهم السلام (۱) تأویل شده؛

و در برخی آیات به ظهور ائمه علیهم السلام (۲) و در بعضی اخبار به رجعت تأویل گردیده (۳) و به طور خلاصه کلیه تأویلات آن به امامت ائمه علیهم السلام و دولت آنها بازگشت دارد. [أَمَّا تَأْوِيلُ حَقٍّ بِه ولایت: «وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» توبه: ۲۹؛ و امامت: «وَ تَوَاصَوْا بِاصْلِ الْحَقِّ» عصر: ۳؛ و حق آل محمد صلی الله علیه و آله: «وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ» یس: ۷۰؛ و پیامبر و علی علیه السلام: «وَ لَوَاتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ» مؤمنون: ۷۱ و قائم علیه السلام: «حَتَّى يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ

الْحَقُّ» فصلت: ۵۳ و ظهور ائمه علیهم السلام «حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ» توبه: ۴۸ و رجعت: «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِاصْلِ الْحَقِّ» ق: ۴۲].

ص: ۷۰

١- مرآة الأنوار، ١/١٢٨.

٢- مرآة الأنوار، ١/١٢٩.

٣- مرآة الأنوار، ١/١٢٩.

حُكْم: داوری، [إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ

الْعِبَادِ مؤمن: ۴۸]. و به معنای حکمت و دانش نیز می باشد، [أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ آل عمران: ۷۹].

و حکیم: به معنای دانشمند و دارنده حکمت است و نیز به معنای امر متقن و مستحکم نیز آمده است [إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ] بقره: ۱۲۹.

حَلَّاف، [وَلَا تُطِغْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ] قلم: ۱۰]. قمی می گوید: او خلیفه دوم است چه برای پیامبر خدا(ص) سوگند یاد کرد که نقض عهد نکند (۱).

و حَلْف: به معنای عهد و پیمان میان مردم است. حَالَفَهُ یعنی با او هم پیمان شد.

حَلَق: زدودن مو با تیغ است. [وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ] بقره: ۱۹۶].

[حَلَّ: اباحه و حلول: فرود آمدن و واجب شدن] [وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ] بلد: ۲؛ در

«مجمع» آمده که گفته شده: تو در این شهر مُحِلُّ هستی، و این ضدُّ مُحْرِم است به این معنا که برای تو رواست که هر کافری را دیدی بکشی؛ و این امر به هنگام فتح مکه بود که آن حضرت دستور داشت با کافران بجنگد از این رو خداوند او را مُحِلَّ قرار داد تا کشتار برایش روا باشد. آن حضرت فرموده است: «برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس پس از من این امر حلال نشده و برای من هم جز در پاره ای از روز حلال نشد. پایان آنچه شیخ ابو علی ذکر کرده است» (۲).

وَ حَلَّ الْعَذَابُ يَحِلُّ (به کسر) حَلَالاً: واجب شد. وَيَحِلُّ (به ضم) حُلُولاً: فرود آمد، و قول حقّ تعالی «فَيَحِلُّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» طه: ۸۱؛ به هر دو صورت قراءت شده است. اما قول خداوند: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دَارِهِمْ» رعد: ۳۱؛ به ضم: فرود می آید. و نیز: «حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ» بقره: ۱۹۶ و آن جایی است که شتر قربانی نحر می شود.

۱- تفسیر قمی، ۲/۳۸۰ و در آن آمده است: حلاف کسی که سوگند خورده است.

۲- مجمع البحرین، ۵/۳۵۲ به نقل از مجمع البیان. ۱۰/۴۹۳.

ح ل م

حِلْم به کسر: شکیبایی و عقل و جمع آن أحلام است. [«أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا» طور: ۳۲].

أَمَّا حِلْمٌ به ضمّ و حُلْمٌ با ضمّ اوّل و دوم به معنای رواست و جمع آن نیز أحلام است [«أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ» یوسف: ۴۴].

ح ل ی

حَلِيٌّ: حَلِيٌّ المرأه اسم است برای آنچه زن از طلا- و نقره خود را بدان آرایش می دهد، و جمع آن حُلِيٌّ است و گاهی حاء مکسور می شود. و آیه «مِنْ حُلِيِّهِمْ» اعراف: ۱۴۸ به ضمّ حاء و کسر آن قراءت شده است، و حَلِيَّةُ السَّيْفِ جمع آن حَلِيٌّ است مانند لِحِيهِ و لِحِيٌّ [«إِنِّيغَاءٌ حَلِيَّةٌ أَوْ مَتَاعٌ» رعد: ۱۷].

ح م أ

حَمًا مانند فَرَسٍ و فَلَاسٍ: گِل سیاه دگرگون شده. [«مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶].

ح م ر

حُمُرٌ: جمع حمار (الایغ) است چنان که حَمِيرٌ و حُمُرٌ بر وزن قفل و حُمُرَاتٌ و أَحْمِرَةٌ نیز جمع آن است: [«كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ» مدثر: ۵۰].

ح م ل

ابن سکیت (۱) گفته است: حَمَلٌ به فتح، چیزی است که در شکم یا بر بالای درخت است و حِمْلٌ به کسر: چیزی است که بر پشت یا بر سر است، و حَمُولَةٌ به فتح شتر بارکش و هر حیوان دیگری است که بار بر آن می کشند، مانند الاغ و جز آن چه بار بر آن باشد یا نباشد. [مثال حَمَلٌ: «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا» حج: ۲ و حِمْلٌ

«حِمْلٌ بَعِيرٍ» یوسف: ۷۲، و حَمُولَةٌ «وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ» انعام: ۱۴۲].

ح م ح

حَمِيمٌ: هر چند در قرآن به معنای خویشاوند دوست و حامی آمده به معنای آب جوشان جهنّم نیز به کار رفته [«لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ»

انعام: ۷۰].

و يَحْمُومٌ: به معنای دود است. [«وَوَظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ» واقعه: ۴۳].

[حمایت: منع] خداوند فرموده است: «وَلَا حَامٍ» مائده: ۱۰۳؛ حام: شتر نر است، در عرب رسم بود که اگر از نسل یک شتر نر ده شتر به وجود می آمد می گفتند این حیوان پشت خود را

ص: ۷۲

۱- جوهری در صحاح از او نقل کرده ۴/۱۶۷۶ و پایان سخن ابن سکیت «یا بر سر است» می باشد.

حمایت کرده و بر آن چیزی بار یا سوار نمی شد و از هیچ آب و گیاهی منع نمی گردید.

ح ن ث

حِنْث: گناه و شکستن سوگند است. [«الْحِنْثُ الْعَظِيمُ» واقعه: ۴۶].

ح ن ذ

[حَنْد: پختن و بریان کردن] [«عَجَلٌ حَنِيدٌ»

هود: ۶۹؛ بریان. و گفته شده یعنی فربه.

ح ن ف

حَنْف: با حرکت اوّل و دوم به معنای استقامت است، و گفته شده: در اصل به معنای میل انگشت ابهام پاها به یکدیگر است، از این رو، به میل کننده اُحْنَف می گویند. و در هر دو صورت مَلّت حَنِيفَه عبارت از طریقه مستقیمی است که به دین حقّ گرایش دارد.

و حَنِيفٌ از دیدگاه عرب کسی است که بر دین ابراهیم علیه السلام باشد، چه، او حنیف بوده است. به سنّتهایی که ابراهیم علیه السلام وضع کرده از قبیل ختان و مانند آن حنیفیه گفته می شود. [«مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» بقره: ۱۳۵].

ح ن ک

[اِحْتِنَاك: قرار دادن طناب در دهان اسب است] خداوند از ابلیس حکایت می کند که می گوید: «لَا سَحْتِنَكَ ذُرِّيَّتُهُ» اسراء: ۶۲؛ فرّاء

گفته است: بر آنها چیره خواهم شد، و گفته شده: با گمراه کردنشان آنها را ریشه کن خواهم ساخت.

ح ن ن

حَنَان: رحمت و مهربانی، [«وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا» مریم: ۱۳]. و با تشدید: دلنرم و مهربان.

حُنَيْن بر وزن لُجَيْن: درّه ای است میان مکه و طائف و در تذکیر و تأنیث یکسان است. و اگر بلد و محل مراد باشد مذکر و منصرف خواهد بود [«وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ» توبه: ۲۵] و اگر بلده و بقعه مراد باشد مؤنث و غیر منصرف خواهد بود.

ح و ب

حُوب به ضَمّ: گناه، و به فتح مصدر است. حَابّ مانند قال: گناه کرد و حُوبه به معنای گناه است. [«إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا» نساء:

ح و ذ

استحواذ: چیرگی. «إِنِّي تَخَوِّذُ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ» مجادله: ۱۹ بر او چیره شد. «أَلَمْ نَشِيتَخَوِّذُ عَلَيْكُمْ» نساء: ۱۴۱ آیا بر امور شما چیره نشدیم؟.

ح و ر

حواری: پاک و پاکیزه. گفته شده: آنها یاران برگزیده پیامبرانند که در تصدیق و یاری آنها خود را خالص کردند. از امام ابوالحسن

ص: ۷۳

الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که فرموده است: «آنها را بدان سبب حواریون نامیده اند که در نفس خویش (دارای) اخلاص بودند و دیگران را نیز با وعظ و تذکر از پلیدیهای گناهان پاک و خالص می ساختند» (۱) و گفته شده: آنها را حواریون گفته اند زیرا آنها رختشوی بودند و لباسها را از چرک و پلیدی پاک و سپید می کردند، و این واژه را از حُور که به معنای سپیدی ناب است مشتق دانسته اند. و نیز گفته اند: حواری به معنای یاور است، [«قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» آل عمران: ۵۲].

و حُور: نام زنان اهل بهشت است. و مفرد آن حوراء می باشد و این به مناسبت شدت سپیدی و سیاهی چشم اوست. [«كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ» دخان: ۵۴].

ح و ز

حوز: به معنای گردآوری به هم پیوستن و از باب «قَالَ» است و گفته اند: هر کس چیزی را به خود منضم سازد آن را حيازت کرده است. خداوند می فرماید: «أَوْ مُتَّحِيْرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ»

انفال: ۱۶ گفته شده است: مایل به گروهی از مسلمانان یا منضم به آنان شود.

ح و ش (۲)

[حَاشَا: اداه استثنا است و برای خارج کردن مستثنی از حکم مستثنی منه بکار می رود]. «حَاشَ اللَّهُ» یوسف: ۳۱ برای تنزیه خداوند است، و گفته شده به معنای معاذ الله است: پناه بر خدا. و حاشاک از باب قیاس بر آن به منزله آن است که بگویی حَاشَ لَكَ.

ح و ل

حَوْل: سال و نیز به معنای حيله و نیرنگ است. [«حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» بقره: ۲۳۳].

و حَوْل به کسر حاء و فتح واو به معنای تحوّل و دگرگونی است.

خداوند فرموده است: «يُحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ» انفال: ۲۴ گفته اند: دلش را مالک می شود و آن را به هرگونه که بخواهد می گردانند، و نیز گفته شده: خداوند میان او و آنچه از آشکار و نهان او بر وی پنهان است حایل می شود و أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ تحقق می یابد.

ح و ی

[حَوَايِه: گردآمدن و برهم پیوستن]. «الْحَوَايَا» انعام: ۱۴۶؛ امعاء یا روده ها و آن

۱- نور الثقلین، ۱/۵۷۲ به نقل از عیون اخبار الرضا، علل الشرایع ۱/۷۶.

۲- مصنف آن را در همین ماده آورده و ما نیز بر اساس معجم مفهرس چنین کردیم، ولی شیوع آن در ماده ح ش و است.

جمع حاویه است که به معنای روده های درون شکم می باشد. و بَعِيرٌ أَحْوَى مراد شتری است که سبزی آن با سیاهی و زردی آمیخته باشد. و قول خداوند: «فَجَعَلَهُ عُثَاءً أَحْوَى» اعلی: ۵ گفته شده عبارت از سیاهی است که شدت نداشته باشد.

ح ی ث

حَيْثُ: ظرف مکان و به منزله حین است که ظرف زمان است [«وَكُلًّا مِنْهَا رَعَدًا حَيْثُ

شِئْنًا» بقره: ۳۵].

ح ی د

[حَيْدُ: کناره گیری کردن] حَادٍ عَنِ الشَّيْءِ

يَحْيِدُ: روگردانید، کناره گرفت. و يَحِيدُ عَنْهُ: از او می گریزد. «مَا كُنْتُ مِنْهُ تَحِيدًا» ق: ۱۹؛ نفرت داری و می گریزی.

ح ی ص

مَحِيصٌ: گریزگاه، پناهگاه. [«مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ» ابراهیم: ۲۱].

[ح ی ف]

[حَيْفٌ: ستم و بیداد «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ» نور: ۵۰].

ح ی ق

حَيْقٌ: در اصل به معنای فرود آمدن بلا- و مکروه بر انسان سبب عمل زشت اوست. حَاقٌ به: به او احاطه کرد و بر او لازم و واجب گردید. [«وَحَاقَ بِهِمْ» هود: ۸].

ح ی ن

حِينٌ: وقت، و بسا تاء بر آن وارد می کنند و می گویند: تَحِينٌ به معنای حِين [«وَحِينِ الْبَاسِ» بقره: ۱۷۷]؛ و حِينٌ نیز به معنای مدّت است مانند قول حقّ تعالی: «حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ»

دهر: ۱.

از امام باقر علیه السلام درباره آیه: «وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» ص: ۸۸؛ روایت است یعنی هنگام خروج قائم علیه السلام (۱).

ح ی ی

حَيَات: ضِدَّ مَرَكَّ [«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ» ملك: ۲].

وَحَيَاءٌ: دگرگونی و افسردگی است از بیم آن که مورد عیبجویی و نکوهش قرار گیرد. خداوند فرموده است: «وَيَسِّرْ لَكَ حَيَاتًا وَحَيَاءً» بقره: ۴۹ و این از باب استفعال از مصدر حیات است: آنها را زنده باقی می گذاشتند.

ص: ۷۵

۱- نور الثقلین، ۴/۴۷۴ به نقل از روضه کافی.

خ ب ا

خَبْء: چیز پنهان و ممکن است به معنای چیز مستور باشد، گفته می شود: اِخْتَبَأَ: آن را پنهان کرد. [يُخْرِجُ الْخَبْءَ] نمل: ۲۵]

خ ب ت

إِخْبَات: خشوع و فروتنی، مُخِبَت: فروتن و مطمئن به چیزی که دعوت به آن شده است. [وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ] حج: ۳۴.]

خ ب ث

خَيْبَت: پست و نجس، ضِدَّ پاکیزه، شیطان نر. هروی گفته است (۱): خُبْتُ به معنای کفر است؛ و گاهی مقصود از آن حرام است. [وَأُولَ]

تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ» بقره: ۲۶۷.]

خ ب ر

خَبِير: دانای به چیزی، [وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ] بقره: ۲۳۴.]

و خُبْر بر وزن قُفْل: علم به چیزی. [«مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» كهف: ۶۸.]

خ ب ط

خُبَاط به ضَمّ: نوعی بیماری است شبیه دیوانگی و از این باب است «يَتَخَبَّطُهُ

الشَّيْطَانُ» بقره: ۲۷۵؛ آن را تباه کرد.

خ ب ل

خَبَال: تباهی، و اعمال و ابدان و عقول را شامل می شود. [«لَا يَأْتُونَكُمُ خَبَالًا» آل عمران: ۱۱۸.]

[خ ب و]

[خَبْو: خاموشی آتش و آن از باب «قال» است «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا» اسراء: ۹۷.]

١- مرآه الأنوار، ١/١٣٧ به نقل از هروی.

خ ت ر

خَتَّار: تبهکار و پیمان شکن. [«كُلُّ»]

خَتَّارِ

كُفُورٍ لقمان: ۳۲].

خ ت م

خَتَم: پوشاندن چیزی و اطمینان به این که چیزی داخل آن نمی شود این مطلب را هروی گفته است (۱) [«خَتَمَ اللَّهُ مَعْلَى قُلُوبِهِمْ» بقره: ۷].

و خِتَام: گلی است که با آن مهر می کنند؛ و درباره قول خداوند: «خِتَامُهُ مِسْكٌ»

مطففین: ۲۶ گفته اند: آخر آن به هنگامی که نوشنده دهانش را از آخرین جرعه آن برمی دارد بوی آن را همچون بوی مشک می یابد. و گفته شده: خِتَامُهُ یعنی مزاج و طبیعت آن و نیز گفته اند یعنی مزه آن.

و خَاتَم چنان که در قاموس آمده است (۲) مهری است که بر گل مذکور می زنند، و نیز به معنای زیور انگشتان است و گاهی هم با آن مهر می کنند. همچنین فرجام هر چیزی را خاتمه آن می گویند. و آخرین نفر قوم خاتم آن است [«وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» احزاب: ۴۰].

خ د د

أُخْدُود: شکافت طولانی در زمین. [«قُتِلَ»]

أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ» بروج: ۴].

خ د ع

خَدَع: مکر و نیرنگ و اظهار خلاف آنچه در دل است [«وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ» انفال: ۶۲]. و نسبت به خداوند به معنای مجازات بنده از سوی اوست. [«وَ هُوَ خَادِعُهُمْ» نساء: ۱۴۲].

[خ د ن]

[خَدِن: جمع آن اخدان به معنای دوست و همراز است و به مذکر و مؤنث یکسان اطلاق می شود «وَلَا تُتَّخَذَاتِ أَخْدَانٍ» نساء: ۲۵ «وَلَا تُتَّخَذِي أَخْدَانٍ» مائده: ۵].

[خ رد ل]

[خردل: گیاهی است دارای دانه های بسیار ریز و به مفرد آن خَرْدَلَه گفته می شود «مَثْقَالَ

حَبِّهِ مِنْ خَرْدَلٍ» انبیاء: ۴۷].

خ ر ص

خَرَص: ارزیابی و دروغ و هر سخنی که به حدس و گمان باشد.

قمی در تفسیرش «الْخَرَّاصُونَ»

ذاریات: ۱۰؛ را به کسانی تفسیر کرده است که دین را بدون علم و یقین به آرای خود ارزیابی و

ص: ۷۷

۱- مرآة الأنوار، به نقل از هروی ۱/۱۴۴.

۲- قاموس اللغه، ۴/۱۰۲.

بازشناسی می کنند (۱).

خ ر ط م

خُرْطُوم: بینی، و آن گرامیترین قسمت

صورت است چنان که صورت گرامیترین جای بدن است؛ و مراد از خراطیم قوم بزرگان آنهاست. [«سَنَسِبُهُ عَلَيْهِ الْخُرْطُوم» قلم: ۱۶].

خ ر ق

[خَرَق: بریدن و چاک زدن] خداوند فرموده است: «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» اسراء: ۳۷؛

هرگز نمی توانی به قعر زمین برسی گفته می شود: خَرَق عادت بدین معناست که انسان عملی بر خلاف عادت و معمول به جا آورد.

قول خداوند: «وَّخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ» انعام: ۱۰۰ به دروغ برای خدا پسران و دخترانی تراشیدند: آنچه را سزاوار نبود گفتند و آنچه اصل و اساسی نداشت برای خدا جعل کردند.

خ ز ی

خِزْي و آنچه مشتمل بر آن است: به معنای رسوایی و خواری است. [«الْأَخِزْيُ فِي الْحَيَوَةِ الدُّنْيَا» بقره: ۸۵].

خ س أ

[خَسَأ: خستگی و دور کردن] خَسَأَ الْبَصْرُ: چشم حیران ماند، «يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصْرُ خَاسِئًا» ملک: ۴. و خَاسِيَءٌ: دور و رانده شده. [«كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» بقره: ۶۵].

خ س ر

خُسْر: زیان، همچنین است إِخْسَار و خُسْرَان. «كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ» نازعات: ۱۲ زیانبار.

خَسْرَةٌ تَخْسِرًا: او را نابود کرد [«فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ» هود: ۶۳]. و خَسَار: نابودی و گمراهی و امثال اینهاست [«وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» اسراء: ۸۲].

خ س ف

خَسْف: نقصان، خواری، و از میان رفتن روشنایی [«وَّخَسَفَ الْقَمَرُ» قیامه: ۸] و فرورفتن در زمین است [«فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ»

رَضَ «قصص: ۸۱».

خ ش ب

خُشِبَ، به ضمّ اوّل و دوم جمع خَشَب: چوب. [«كَأَنَّهُمْ خُشِبُ مُسْنَدَهُ» منافقون: ۴].

خ ش ع

خُشوع: فروتنی و اظهار خواری و آرامی. خضوع نیز به همین معناست [«وَوَخَّشَعَتِ

الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ» طه: ۱۰۸].

ص: ۷۸

خ ص ص

خَصَّاصَه: بینوایی و نیازمندی [وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَّاصَةٌ حشر: ۹].

خ ص ف

[خَصَف: چسبانیدن و دوختن] خداوند فرموده است: «و طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ

وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف: ۲۲؛ برگها را به هم

می چسبانند تا عورت خود را با آن بپوشانند. و خَصَف اصلاً به معنای وصله زدن و چسباندن چیزی به چیز دیگر است، و از این باب است خَصَفْتُ نَعْلِي (۱): کفش خود را وصله کردم.

خ ص م

خَصَم: دشمن، «يَخْصِمُونَ» یس: ۴۹؛ در قراءت تشدید، اصل آن يَخْتَصِمُونَ بوده است؛ و قول خداوند: «وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»

بقره: ۲۰۴؛ خلیل گفته است: خصام در این جا مصدر است (۲). و ابو حاتم گفته جمع خصم است (۳).

خ ض د

مَخْضُودٌ وَ خَضِيدٌ: بی خار، خَضَدَ الشَّجَرِ: خار درخت را برید. [«فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ»

واقعه: ۲۸].

خ ض ر

خُضْرَه: رنگ سبز و بسا سیاه را سبز می نامند چنان که درباره قول خداوند: «مُدَّهَا مَتَّانٍ» الرحمن: ۶۴ یعنی دو بهشت سرسبز که بر اثر کثرت آبیاری سبزی آنها سیاه می نماید. و نیز درباره آیه «فَاخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا» انعام: ۹۹ اخفش گفته است (۴): مراد سبزه است.

خ ط أ (۵)

[خَطَأٌ: ضِدُّ صَوَابٍ] و قول خداوند: «خِطَأٌ كَبِيرًا» اسراء: ۳۱ به معنای گناه بزرگ است.

خ ط ف

خَطَفٌ: ربودن چیزی و برگرفتن آن با شتاب است [«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ» صافات: ۱۰].

خُطُوهُ به ضَمّ: میان دو گام و جمع آن خُطُوات است [«وَلَا تَتَّبِعُوا

ص: ۷۹

۱- در اصل خصفته نعلی است که در سماع و ترکیب، سهواست.

۲- کتاب العین: ۴/۱۹۱.

۳- مجمع البحرین طریحی، ۶/۵۸ از ابی حاتم.

۴- مختار الصحاح، ۱۷۸ به نقل از اخفش.

۵- مصنف، ماده خ ط و را در پی این ماده آورده است.

خ ف ت

خُفُوت: آرامش و سکون. تَخَافُت: سخن را آهسته گفتن. [«وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا» اسراء: ۱۱۰].

خ ف ض

خَافِضَهُ و آنچه مشتمل بر واژه خَفُض است: ضِدَّ رَفَع است [«خَافِضَهُ رَافِعُهُ» واقعه: ۳].

خ ف ی

[خَفَى: پنهان و آشکار] خَفَاءُ از باب رمی یرمی: پوشانید آن را و نیز به معنای آشکار کردن است، زیرا این واژه از اضداد است. خداوند فرموده است: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا» طه: ۱۵ گفته شده است: خفاء یا پوشیدگی آن را برطرف می کنم، و این واژه نظیر قول آنهاست که می گویند: أَشْكِيْتُهُ: آنچه را که مایه شکایت اوست از او زایل کردم. «وَمُسْتَخْفٍ بِاص لَيْلٍ»

رعد: ۱۰؛ بدان پوشیده شده است.

خ ل د

خُلِدَ: جاودانگی [«ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ»

یونس: ۵۲].

أُخِلِدَ إِلَى فُلَانٍ: به او میل و اعتماد کرد. [«أُخِلِدَ إِلَى الْأَرْضِ» اعراف: ۱۷۶].

خ ل ص

خالص: ناب و زلالی است که آلوده به هیچ کدورتی نباشد [«أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» زمر: ۳]. خَلَصَ: رهایی و سلامت و نجات یافت [«خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف: ۸۰].

مُخْلِصٌ به فتح لام: برگزیده [«إِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا» مریم: ۵۱]. خَلَصَهُ: آن را خالص گردانید، او را رهایی داد. اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِهِ: آن را به خود اختصاص داد و ویژه خود گردانید بی آن که در آن کسی با او مشارکت داشته باشد [«أَسِيْرٌ تَخْلِصُهُ لِنَفْسِي» یوسف: ۵۴].

خ ل ف

خِلْفَهُ: از پی هم در آمدن شب و روز است. خداوند فرموده است: «جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَةً» فرقان: ۶۲: یکی را جانشین دیگری

قرار داد، چه، اگر یکی از آن دو بر جای خود بماند نظام عالم وجود، مختلّ و از هم گسیخته می شود، و شب و روز رحمت نخواهد بود «لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ» فرقان: ۶۲.

و قول خداوند: «رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ» توبه: ۸۷ یعنی با زنان.

خ ل ق

خَلَقَ: سنجیدن و آفریدن [«خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي

ص: ۸۰

الأَرْضِ جَمِيعاً» بقره: ۲۹].

خلاق به فتح: بهره و نصیب فراوان [«مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ» بقره: ۱۰۲].

خُلُقٌ به ضمّ اوّل و دوم: طبیعت و سرشت و عادت [«وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» قلم: ۴].

اخْتَلَقَهُ وَتَخَلَّقَهُ: به او تهمت زد [«إِنَّ هَذَا إِلَّا-اخْتِلَاقٌ» ص: ۷]. گفته می شود: «خُلُقُ الْأَوَّلِينَ» شعراء: ۱۳۷ تقلب و دروغگویی آنها.

خ ل ل

خَلَّهُ به ضمّ: دوستی و محبت [«لَا يَبِيعُ فِيهِ وَ لَا خَلَّةٌ» بقره: ۲۵۴].

خَلَلٌ: شکاف میان دو چیز و جمع آن خلال مانند جبال است [«فَتَرَى الْوُدُقَ يَخْرُجُ مِنْ

خِلَالِهِ» نور: ۴۳].

خ ل و

[خُلُوعٌ وَ خِلَاةٌ: تنهایی، گذشتن، تهی شدن]، خلا- الیّه: در خلوت با او اجتماع کرد. خداوند فرموده است: «وَإِذَا خَلَمُوا إِلَى شَيْطَانِهِمْ» بقره: ۱۴. گفته اند: الی به معنای مَع است مانند: «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ» آل عمران: ۵۲ و صفّ: ۱۴.

و قول خداوند: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» فاطر: ۲۴ یعنی گذشته است.

خ م د

خُمُودُ النَّارِ: فرونشستن زبانه آتش. خَمَدُ الْمَرِيضِ: بیمار از هوش رفت. و مراد از خامدین مرد گانند. [«فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»

یس: ۲۹].

خ م ر

خُمْرٌ به ضمّ اوّل و دوم: جمع خِمار است که به معنای پوشش است. «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ»

نور: ۳۱؛ مقنعه های آنها، و مقنعه خمار نامیده شده، زیرا سر به وسیله آن پوشیده می شود. و شراب را خَمْر نامیده اند برای آن که به حال خود گذاشته می شود تا تخمیر گردد، و تخمیر آن زمانی است که بوی آن دگرگون شود؛ و گفته اند: بدین سبب این نام را بدان داده اند که عقل را می پوشاند؛ [«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» بقره: ۲۱۹].

خ م س

خُمْس به ضَمّ اوّل و دوم و در یکی از لغات با سکون دوم: اسم است برای حَقّی که در مال واجب می شود و بنی هاشم استحقاق آن را دارند [فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] انفال: ۴۱].

خ م ص

مَخْمَصَه: گرسنگی، و آن مصدر است مانند

ص: ۸۱

مَغْضَبَه. گفته می شود: خَمَص: گرسنه شد [«فَمِنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصِهِ» مائده: ۳].

خ م ط

خَمَط در سوره سبأ (آیه ۱۶) مراد از آن: میوه

درخت خَمَط است. گفته اند: خَمَط عبارت از تلخ از هر چیزی است و بر هر گیاهی که مزه تلخی داشته باشد اطلاق می شود. قمی آن را به خار مگیلان (۱) تفسیر کرده و ابو عبیده گفته است: هر درخت خاردار است (۲). جوهری گفته است: نوعی از درخت اراک است که میوه خوردنی دارد و آیه: «ذَوَاتِي أَكُلِ خَمَطٍ» به صورت اضافه

قراءت شده است (۳).

خ ن س

[خُنُوس: تأخیر و غیبت] اَخَسَ عَنْهُ: تأخیر کرد. و خَنَاس به معنای شیطان است چه هرگاه نام خدا برده شود دور و پنهان می گردد. [«مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ» ناس: ۴].

و خُنَس: به همه ستارگان گفته می شود به سبب آن که به هنگام غروب آفتاب دور و یا بدان سبب که در روز پنهان می شوند. درباره قول خداوند: «فَلَا أُقْسِمُ بِاصِّ لُخْنَسِ» تکویر: ۱۵ گفته اند: مراد ستارگان سیار به جز خورشید و ماه است چنان که در خبر نیز (۴) آمده است و فَرَّاء (۵) نیز همین را گفته و افزوده است که اطلاق این نام به ستارگان برای آن است که در گردش خود مانند آهو در قرار گاهش پنهان می شوند.

خ ن ق

[خَنَق: فشار دادن گلوی حیوان تا مردن] «الْمُنْحِقَةُ» مائده: ۳؛ گوسفندی است که خفه اش کردن و مرده و ذبح شرعی نشده است.

خ و ر

خُور با ضمّ اوّل از باب خَار الثَّور یخور خُوراً: گاو فریاد کرد [«لَهُ خُورًا» طه: ۸۸].

خ و ض

خَوْض: معنای اصلی آن پا نهادن در آبی است که گل آلود باشد سپس بیشتر در ورود به هر چیزی که مایه آزار و آلودگی شود به کار گرفته شده است [«وَكُنَّا نَخْوُضُ مَعَ الْخَائِضِينَ» مدثر: ۴۵].

خ و ف

- ۱- تفسیر قمی، ۲/۲۰۱.
- ۲- مجمع البحرین طریحی، ۴/۲۴۶ از ابی عبیده.
- ۳- صحاح اللغه؛ ۳/۱۱۲۵.
- ۴- نورالثقلین ۵/۵۱۶ به نقل از مجمع البیان از علی علیه السلام.
- ۵- جوهری در صحاح ۳/۹۲۵ به نقل از فراء.

به نقصان نعمت گرفتار ساخت؛ و گفته اند: از این باب است آیه «أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ» نحل: ۴۷.

خ و ل

[تخول: بخشیدن چیزی] خَوْلَهُ اللَّهُ الشَّيْءَ: خداوند او را مالک آن چیز گردانید [وَتَرَكْتُمْ

مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ] انعام: ۹۴.

خ و ی

[خَوَاء: تنهایی و ویرانی و نابودشدن] خَوَّتِ الدَّارُ: خانه ویران شد. ارض خَاوِيَةً: خالی از اهل آن. خداوند فرموده است: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ» نمل: ۵۲؛ خالی، و گفته اند: یعنی ساقط و فروریخته، همان گونه فرموده است: «فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» بقره: ۲۵۹؛

فرو ریخته بر سقفهای آنها.

خ ی ب

خَيْبَةً: محرومیت و زیان. [وَنَخَابٌ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ] ابراهیم: ۱۵

خ ی ر

خَيْرٌ: ضدّ شَرٌّ است، و در قول خداوند: «إِنْ

تَرَكَ خَيْرًا» بقره: ۱۸۰ به معنای مال است؛ و در آیه: «وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ» توبه: ۸۸ جمع

خیره است که بهترین هر چیزی است.

خ ی ط

خَيْطٌ: نخ و خِياط و مَخِيْطٌ به معنای سوزن است، [«حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» اعراف: ۴۰]. و «الْخَيْطُ الْأَسْوَدُ» بقره: ۱۸۷ یعنی: فجر کاذب، و گفته اند: عبارت از سیاهی شب است و «الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ» بقره: ۱۸۷ فجر صادق است که افق را فرا می گیرد.

خ ی ل

خَيْلٌ: رمه اسب و مفرد ندارد؛ و گاهی بر اسب سواران سپاهی و نیز مجازاً بر یاران نیرومند اطلاق می شود.

و قول خداوند: «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ

وَرَجِلِكَ» اسراء: ۶۴؛ به سواران و پیادگان خودت.

و خَيْلَاءَ به ضَمّ و كسر به معنای کبر و خودپسندی است. «مُخْتَالٍ فَخُورٍ» لقمان: ۱۸؛ متکبر و فخرکننده بر خویشاوندان و یارانش.

ص: ۸۳

د ا ب

دأب: در اصل به معنای شیوه ای است که عادت آدمی است و بدان ادامه می دهد. [«كَذَّابٍ اِلِ فِرْعَوْنَ» آل عمران: ۱۱].

د ب ب

دأبه: اخبار بسیاری وارد است که مراد از دأبه در قول خداوند: «اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَا بَّهٗ مِنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ» نمل: ۸۲؛ امیرمؤمنان علیه السلام است (۱) و قول خداوند: «اِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ» انفال: ۲۲ و ۵۵؛ به بنی امیه و دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل شده است (۲).

د ب ر

أدبار: به فتح همزه جمع دُبُرٌ به معنای پشت سراسر است [«يُولُوْكُمْ الْاَدْبَارَ» آل عمران: ۱۱۱] و به کسر مصدر اُدْبِرَ: پیچید و پشت کرد برای رفتن و کنایه از نپذیرفتن گفتار و ترک رو آوردن به آن است [«تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَ تَوَلَّى» معارج: ۱۷].

دَبَّرَ التَّهَار: روز رفت، و از باب دخل است و اُدْبِرَ مانند دَبَّرَ است. خداوند فرموده است: «وَاللَّيْلِ اِذَا اَدْبَرَ» مدثر: ۳۳، و دَبَّرَ نیز قراءت شده است (۳): روز را دنبال کرد. و «دَابِرٌ هُوَ لَاءِ مَقْطُوْعٌ» حجر: ۶۶ به معنای آخر آنهاست، یعنی تا آخرین نفر ریشه کن می شوند.

د ث ر

[تَدَثَّرَ: جامه به خود پیچیدن]. مُدَثَّرٌ: جامه

ص: ۸۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۴۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۴۶.

۳- آنچه مؤلف گفته با آنچه در مختار الصّیاح/ ۱۹۷ آمده مطابق است. طبرسی در مجمع البیان ۱۰/۳۸۹ گفته است: نافع، حمزه، حفص، یعقوب و خلف، إذ، را به غیر الف، و اُدْبِرَ را با الف خوانده اند و بقیه قاریان إذ را إذا، و دَبَّرَ را به غیر الف قراءت کرده اند.

بر خود پیچیده و مراد کسی است که لباس رویین خود را که دثار گفته می شود بر خود

پیچانیده است، لباس زیر را که مماس با بدن است شعار می گویند.

د ح ر

دَحْر: راندن و دور کردن. [قَالَ أَخْرَجَ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْهُورًا] اعراف: ۱۸].

د ح ض

إِدْحَاض: لغزاندن. «فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ»

صافّات: ۱۴۱؛ از کسانی بود که قرعه به نام او اصابت کرد و مغلوب شد. دَحَضْتُ حُجَّتَهُ: دلیلش باطل شد. «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»

کهف: ۵۶؛ تا به وسیله آن حق را زایل و برطرف کنند.

د ح و

[دَحُو: گستردن]، دَحَى الشَّيْءَ: آن چیز را گسترده. خداوند فرموده است: «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا» نازعات: ۳۰.

د خ ر

[دُخُور: خواری]، «دَاخِرُونَ» نحل: ۴۸؛ خُردها و خوارها.

د خ ل

مُدْخَلَ در قرآن به معنای دخول و محل آن آمده است [أَدْخَلَنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ]

اسراء: ۸۰]. و قول خداوند: «وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» نحل: ۹۴؛ یعنی: سوگندهای خود را وسیله مکر و فریب میان خود قرار ندهید.

د ر أ

دَرء: دفع کردن، «فَأَصْ دَارَةٌ تَمْ» بقره: ۷۲؛ یکدیگر را دفع کردید.

د ر ر

دُرَّة: مروارید. الكوكبُ الدُّرِّيُّ: ستاره درخشان و به سبب سپیدی آن به دُرّ یعنی مروارید نسبت داده شده است [«كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: ۳۵].

إدریس: همان پیامبر مشهور پس از شیث بن آدم است که به سبب کثرت تلاوت کتاب خدا ادریس نامیده شده است و نام او اَخْنُوخ است با دو خاء نقطه دار بر وزن مفعول، و او نخستین کسی است که به نوشتن با قلم و خواندن کتاب پرداخت.

درک

[ادراک: پیوستن] تَدَارَكَ الْقَوْمَ بِمَعْنَى تَلَاخَقُوا اسْت: آخرینشان به اولین آنها پیوست،

ص: ۸۵

و از این باب است قول خداوند که فرموده است: «حَتَّىٰ إِذَا اذَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا» اعراف: ۳۸؛ و در اصل تدارکوا بوده که ادغام شده است.

دَرَكَ با حرکت اوّل و دوم و گاهی هم ساکن

می شود به معنای نتیجه و پیامد است. دَرَكَاتِ النَّارِ یعنی منازل اهل جهنّم. مراتب دوزخ درکات، و به مراتب بهشت درجات گفته می شود. و دَرَكَ طبقه زیرین دوزخ است [«إِنَّ

الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»

نساء: ۱۴۵].

د ر ی

[دِرایه: دانش] دَرَاهُ و دَرَى به: آن را دانست [«وَمِمَّا أَذْرَىٰ مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا يَكُومُ» احقاف: ۹]؛ اذْرَاهُ: او را آگاه کرد. و جمله: «وَلَا أَذْرِيكُمْ بِهِ» (۱) یونس: ۱۶؛ «وَلَا أَذْرَأُكُمْ بِهِ» نیز قراءت شده است.

د س ر

دِسَار، به کسر: مفرد دُسِير است و آن عبارت از ریسمانی است که تخته های کشتی را با آن می بندند، و یا به معنای میخ ها است [«وَحَمَلْنَا عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ وَ دُسِيرٍ» قمر: ۱۳].

د س س

دَسَسَ: پنهان کردن. گفته می شود: دَسَسَ الشَّيْءَ فِي التُّرَابِ: آن چیز را در خاک پنهان کرد [«أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ» نحل: ۵۹]. «دَسَسِيهَا»

شمس: ۱۰. آن را مخفی کرد، و اصل آن دَسَسَهَا بوده که یکی از دو سین به یاء بدل شده است.

د س و

[«دَسَوُ تَدَسِيَه: پوشانیدن»، «دَسِيهَا»

شمس: ۱۰؛ آن را پنهان کرد.

د ع ع

دَعَّ بر وزن رَدَدَ: به معنای دفع است [«يُدْعُ

د ف أ

دِفْءٌ: فوایدی که از شتر و شیر آن به دست می آید. خداوند فرموده است: «لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ» نحل: ۵.

د ف ق

[دَفَقُ: ریختن آب به شدت]، دَفَقَ الْمَاءُ: آب را ریخت. و «مَاءٌ دَافِقٌ» طارق: ۶ به معنای مدفوق ریخته شده، مانند سِرِّ كَاتِمٍ (راز پوشیده) که به معنای مکتوم است.

ص: ۸۶

۱- سوره یونس آیه ۱۶. در مختارالصِّحاح آمده است: أَدْرَأُهُ یعنی: آگاه کرد او را و نیز وَلَا أَدْرَأُكُمْ به قراءت شده است و بهتر ترک همزه است.

دَكْ: کوبیدن. و قَدْ دَكَّهُ یعنی: زد و شکست آن را به طوری که آن را مساوی زمین کرد. و آن از باب رَدَّ است [«كَلَامًا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا»]

دَكَّا «فجر: ۲۱».

د ل ک

دُلُوكِ الشَّمْسِ یعنی: زوال خورشید و میل آن از دایره نصف النهار. گفته شده: بدین سبب دلوک شمس گفته اند که هنگامی که برای شناخت ظهر به خورشید نظر می کنند چشمهایشان را با دستهایشان می مالند. و نسبت دلوک به خورشید به سبب اندک آمیختگی آن در چشمان است [«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» اسراء: ۷۸].

د ل و

دَلُو: ظرفی است که با آن آب را از چاه می کشند. «فَأَذَلِي دَلْوَةً» یوسف: ۱۹ دلو را سرازیر چاه کرد؛ و قول خداوند «ثُمَّ دَنِي فَتَدَلِّي» نجم: ۸ گفته شده است: تَدَلَّلَ (ناز کرد) مانند: «ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى» قیامه: ۳۳؛

در حالی که می خرامد و به خود می نازد.

أَذَلِي بِحُجَّتِهِ: به آن استدلال کرد. و أَذَلِي بِمَالِهِ إِلَى الْحَاكِمِ: آن را به حاکم داد. و از این باب است قول خداوند «وَتَدَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ» بقره: ۱۸۸؛ رشوه.

وقول خداوند: «فَدَلَّيْهُمَا بِعُرْوٍ»

اعراف: ۲۲ گفته شده: آنها را به گناه نزدیک کرد، و نیز گفته اند: آنها را به طمع انداخت. ازهری (۲) گفته است: در اصل این تعبیر در مورد تشنه ای است که دلوش را سرازیر چاه می کند لیکن آب نمی یابد، به چنین کسی مُدَلِّلاً بِعُرْوٍ گفته می شود، و در این جا تَدَلِّيهِ (روانه کردن) در محلّ فریفتن به چیزی که سودی ندارد قرار گرفته است. و گفته شده: آنها را به خوردن دلیر کرد، و در این صورت از باب دَلَّ و دَالَّهُ خواهد بود که به معنای دلیری و گستاخی است؛ و معانی دیگری نیز برای آن ذکر کرده اند.

د م د م

[دَمْدَمَهُ: نابود کردن و از ریشه برکنیدن است]. دَمْدَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. خداوند آنها را نابود کرد [«فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» شمس: ۱۴].

د م ر

دَمَار: نابودی. دَمَّرَهُ اللهُ تَدْمِيرًا، وَ دَمَّرَ عَلَيْهِ: او

ص: ۸۷

۱- این ماده در حاشیه آمده، ولی ما در این جا آوردیم تا ترتیب متن، سامان یابد.

۲- مجمع البحرین ۱/۱۴۵.

را هلاک کرد [«دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِم» محمد: ۱۰].

د م غ

[دمغ: شکستن سر تا به مغز برسد]. خداوند فرموده است: «فَيَدْمَغُهُ» انبیاء: ۱۸؛ آن را بشکند، و در اصل به معنای ضربه مغزی است. که مثل شده است. دامغ: نابودکننده.

د ن و

[دُنُو: نزدیکی]، دَنَا مِنْهُ: نزدیک شد، و دنیا

به سبب نزدیکی آن بدین نام نامیده شده است [«قُطِوْفُهَا دَانِيَةٌ» حاقه: ۲۳].

أذْنِي از دَنِي ء مشتق است که به معنای پست و فرومایه است و مهموز می باشد (۱). [«هُوَ أَذْنِي» بقره: ۶۱].

د ه ق

[دهاق: پر] «وَكَاَسَا دِهَاقًا» نبأ: ۳۴.

د ه م

[دُهْمَه: سیاهی]، «مُدَّهَا مَتَانِ» الرحمن: ۶۴ آن دو از شدت سبزی سیاه به نظر می آیند.

د ه ن

دهان: چرم سرخ. گفته شده: از این باب است: «وَرَدَّةٌ كَاصٍ لِدَّهَانٍ» الرحمن: ۳۷ خداوند فرموده است: «فَيُدْهِنُونَ» قلم: ۹ و این واژه از

مداهنه است که در اصل به معنای فریبکاری و سهل انگاری است؛ و قول خداوند: «تَثْبُتُ

بِاصٍ لِدُّهْنٍ» مؤنون: ۲۰ گفته شده: می روید و با آن روغن است.

د ه ی

داهیه: امر بسیار مهم. «أَذْهَى وَ أَمْرٌ»

قمر: ۴۶ بسیار سخت تر و زشت تر.

د و ر

دار: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرموده است: مراد از دار در آیه: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ»

قصص: ۸۳ ما هستیم.

وقول خداوند: «أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ»

مائده: ۵۲؛ حوادث روزگار و اینها رویدادهایی است که در گردشند، گاهی خوب و زمانی بدند و انسان را احاطه می کنند.

دائره مفرد دوایر است و به معنای هزیمت و فرار نیز می آید. خداوند فرموده است: «عَلَيْهِمْ

دَائِرَةُ السَّوْءِ» توبه: ۹۸.

دول

دُوْلَه به ضمّ در مال است، گفته می شود:

ص: ۸۸

۱- ادنی اسم تفضیل است از (دنی) به معنای ناتوان و پست اما اسم تفضیل (دنی ء) (ادناً) است که به معنای فرومایه و ذلیل است و میان آن دو اشتقاق کبیر است.

«صَيَّارَ الْفَيْءِ دَوْلَةً بَيْنَهُمْ»: آن را دست به دست می گردانند. یک بار برای آن و بار دیگر برای این است، و جمع آن دُولات و دُول است.

ابی عبیده گفته است: دُوله به ضمّ نام چیزی

است که عیناً دست به دست می شود، و دَوْلَه به فتح: عمل و کار است (۱). و برخی گفته اند: آنها دو واژه اند به یک معنا. از ابی عمرو بن علاء نقل شده که دَوْلَه به ضمّ: در مال است و به فتح: در جنگ (۲)؛ و عیسی بن عمر گفته است هر دو واژه

به طور برابر در مال و جنگ به کار برده می شود (۳). یونس گفته است: به خدا سوگند من

تفاوت میان آنها را نمی دانم (۴). [خداوند فرموده است: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ» آل عمران: ۱۴۰. و نیز: «كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَعْيَاءِ مِنْكُمْ» حشر: ۷].

د ی ن

دَوِّنْ به فتح: وام مدّت دار و آنچه انسان به ادای آن ملزم است. و به کسر به معنای کیفر و طریقه و آیین است. [مثال اوّل: «إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ» بقره: ۲۸۲. و دوم: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»

بقره: ۲۵۶].

ص: ۸۹

۱- در مختارالصّحاح ص ۲۱۶، از ابی عبیده نقل شده است.

۲- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

۳- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

۴- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

[ذ ا م]

ذام: بدگویی و طرد کردن «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا» اعراف: ۱۸.

ذ ب ح

ذبح به کسر: به معنای حیوانی است که سرش را می برند. خداوند فرموده است: «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» صافات: ۱۰۷.

[ذ ب ذ]

ذذببه: اضطراب و سرگردانی «مُذَبِّدِينَ

بَيْنَ ذَلِكَ» نساء: ۱۴۳.

[ذ خ ر]

[اذخار: آماده کردن چیزی برای وقت احتیاج «وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» آل عمران: ۴۹

یعنی آنچه پنهان می کنید، و اصل آن «تَدْخِرُونَ» بوده ذال و تاء ادغام و مشدد شده است].

ذ ر ا

[ذَرَاءٌ: آفریدن و افزودن] ذَرَأَةٌ: او را آفرید و کثرت داد، «وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ» انعام: ۱۳۶] و از این باب است ذُرِّيَّة: که نام برای همه نسل انسان است.

ذ ر و

[ذَرَوْ: بر باد دادن و پراکندن] «تَذَرُوهُ

الرِّيَاحُ» کهف: ۴۵؛ باد آن را پخش و پراکنده کرد، و آن از باب: ذَرَتِ الرِّيحُ التُّرَابَ می باشد: باد خاک را به هر سو پراکند. و قول خداوند: «وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا» ذاریات: ۱؛ گفته اند: مراد بادهاست، و از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده مقصود ابرهاست (۱).

ص: ۹۰

و از «الْحَامِلَاتِ» پرسش کردند فرمود: ابرهاست.

ذ ق ن

أذقان: جمع قَلَه ذَقْن است که به معنای زنج

است [«يَحْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجْدًا» اسراء: ۱۰۷].

ذ ک ر

ذُكُور: ضدّ اناث [«وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَأَصْلِ لَأُنْثَى»

آل عمران: ۳۶]. ذِكْر: آوازه و ستایش «وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» ص: ۱؛ با شرافت. «وَأَذَكَرَ بَعْدَ أُمَّهِ» يوسف: ۴۵؛ پس از فراموشی به یاد آورد، و در اصل «أَذْتَكَّرَ» بوده که ادغام شده است.

ذ ک و

تذَكِيه: ذبح، سربریدن. «إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ»

مائده: ۳؛ ذبح آن را به طور کامل یافتید، و ذبح کامل قطع اوداج اربعه است.

ذ ل ل

ذَلُول: رام، یعنی نسبت به آنچه دستور داده می شود فرمانبردار است [«أَنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ»

بقره: ۷۱].

ذ م م

ذِمَّة: عهد و پیمان است [«لَا يَرْفُئُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً» توبه: ۸].

ذ ن ب

ذَنُوبٌ به فتح ذال: بهره، و در اصل به معنای دلو بزرگ است لیکن زمانی گفته می شود: لَهَا ذَنُوبٌ (او را دلوی است) که در آن آب باشد، چه با این دلو بزرگ آب می کشیدند و به هر نفر قسمتی از آن را می دادند از این رو آن را به معنای بهره و نصیب به کار برده اند. [«فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُنُوبًا مِثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ»

ذاریات: ۵۹].

ذ و د

[ذُود: دفع و دور کردن] ذَادَهُ عَنْ كَذَا يَذُودُهُ ذِيَادًا، به معنای راندن و دور کردن است [و وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ]

قصص: ۲۳].

ذ ه ل

[ذُهول: فراموشی و غفلت] ذَهَلَ عَنِ الشَّيْءِ: آن چیز را فراموش و از آن غفلت کرد؛ و آن از باب قَطَعَ است [تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ

عَمَّا

أَرْضَعَتْ] حج: ۲].

ذ ی ع

[ذُيُوع: انتشار]، ذَاعَ الخُبْرُ: خبر منتشر شد، خداوند فرموده است: «أَذَاعُوا بِهِ» نساء: ۸۳؛ آن را افشاء کردند.

ص: ۹۱

ر ا ف

رأفت به معنای بیشترین مهربانی و رحمت است. [وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ]

نور: ۲.

ر ا ی

رؤت: نظر کردن به چشم [رَا كُؤَبًا]

انعام: ۷۶. و به قلب [مِمَّا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى] نجم: ۱۱. و نیز به معنای رأی و اعتقاد است. [أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى] علق: ۱۱. وَأَرَيْتَهُ ذَلِكَ الْأَمْرَ: آن را به او شناساندم تا آن را به چشم و یا دلش دید. [فَأَرِيهَ الْآيَةَ الْكُبْرَى] نازعات: ۲۰؛ «مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى» مؤمن: ۲۹. و تراءى له: بر او آشکار شد، و رای فی منامه رؤیا بر وزن فُعَلَى بدون تنوین است. [وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي

أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ] اسراء: ۶۰.

ر ب ب

رَبِّ: مالک، و آن نامی از نامهای خداوند است و در غیر او جز به صورت اضافه به کار برده نمی شود؛ و در جاهلیت پادشاه را رَبِّ می گفتند [الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ] فاتحه: ۱، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا» يوسف: ۴۱. رَبِّي و رَبَائِيIN نیز از همین باب است.

رَبِّي به کسر راء مفرد رَبِّيIN است و آنها داناترین مردمند. برخی مفسران گفته اند (۱): در آیه «قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرًا» آل عمران: ۱۴۶ مراد از جمعيتها و دسته هاست. و گفته شده: منسوب به رَبِّه است که به معنای جماعت است؛ یا آن که منسوب به رَبِّ است مانند رَبَّانِي و آن به معنای عارف خداپرست است. گفته شده: آیه «كُونُوا

ص: ۹۲

رَبَّائِيْنَ» آل عمران: ۷۹؛ به همین معناست.

ر ب ص

تَرْبُصٌ: درنگ و انتظار و در کمین بودن.

[«فَتَرْبُصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتْرَبِّصُونَ» توبه: ۵۲].

ر ب ط

رِبَاطٌ: در اصل به معنای وادار کردن نفس بر جهاد با دشمن است، از این رو رِبَاط و مرابطة به این معناست که دو طرف
مخاصمه اسبان خود را در مرز یکدیگر ببندند و هر طرف آماده جنگ با طرف دیگر شود. [«وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»

انفال: ۶۰، «صَابِرُوا وَرَابِطُوا» آل عمران: ۲۰۰]. و رَبَطَ عَلَى قَلْبِهِ: دل او را محکم و تقویت کرد. [«وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ»

کهف: ۱۴].

ر ب و

رِبَا در اصل به معنای زیادتی است رَبَا الْمَال یعنی: مال فزونی یافت. و از این باب است رَبْوَةٌ که به معنای زمین بلند یا تپه است.
خداوند فرموده است: «هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمِّهِ» نحل: ۹۲ یعنی: شمار آنها بیشتر است، و نیز «رَبْدًا

رَائِيًّا» رعد: ۱۷؛ گفته شده یعنی: کفی را که بر بالای آب است، و نیز «أَخَذَهُ رَائِيَّةً» حاقه: ۱۰ یعنی: سخت و زیاد.

[رت ع]

رَتْعٌ: فراوانی و نعمت «يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ»

یوسف: ۱۲].

ر ت ق

رَتَقَ ضِدًّا فَتَقَ به معنای التیام و به هم پیوستن است. [«كَانَتَا رَتَقًا» انبیاء: ۳۰].

ر ت ل

تَرْتِيلٌ در قرآن عبارت از قراءت آن با تأنی و آشکار کردن حروف است تا آن جا که شنونده بتواند آنها را بشمارد، [«وَرَتَّلِ
الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»

مَزْمَل: ۴].

ر ج ج

رَجَّ: به حرکت در آوردن، تکان دادن. [إِذَا

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا] واقعه: ۴].

ر ج ز

رَجَزَ به کسر و ضمّ: پلیدی، بت پرستی و شرک و به معنای شکّ نیز آمده است چنان که امام صادق علیه السلام درباره قول خداوند: «وَيُذِيبُ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» انفال: ۱۱ فرموده است: «شكّ و امثال آن که بر مردم وارد می شود بر ما وارد نمی شود»^(۱). و نیز رَجَزَ به معنای عذاب

ص: ۹۳

۱- نورالثقلین، ۲/۱۳۸ به نقل از تفسیر عیاشی و در آن جمله: «و امثال آن» نیست.

است و قول خداوند: «رَجْزاً مِنَ السَّمَاءِ»

بقره: ۵۹ بدان تفسیر شده است. و گفته اند: «وَالرُّجْزَ فَاهْبُجْرُ» مدثر: ۵ مراد بت است، یعنی از پرستش آن دوری کن.

رج س

رَجَس: اسم است برای هر عمل پلید و نیز به معنای گناهان، اعمال زشت، کفر، وسوسه های شیطان، شک در دین به کار رفته است. و نیز بر بعضی از سران اهل ضلالت اطلاق شده است؛

و رَجَس شبيه رَجَز است و شاید این دو واژه یکی بوده و سین بدل به زاء شده است، چنان که به اسد (شیر) اَزَد گفته اند.

رج ع

رَجَع: باران، خداوند فرموده است: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ» طارق: ۱۱؛ و گفته شده

معنایش ذات النفع یعنی سودمند است و نیز گفته اند: رَجَع آسمان، خورشید و ماه و ستارگان آن است. رُجَعِي و مَرَجَع به معنای رجوع و بازگشت است، «إِلَى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ» انعام: ۱۶۴ از این باب است؛ و قول خداوند: «يَرْجِعُ

بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» سبأ: ۳۱ یکدیگر را نکوهش می کنند.

رج ف

رَجَفَهُ: لرزش و اضطراب؛ و از این باب است اُرْجُوْفَهُ که به معنای دروغی است که انسان را دچار اضطراب و نگرانی می کند.

از امام صادق علیه السلام روایت است که:

«الرَّاجِفَةُ» نازعات: ۶؛ امام حسین علیه السلام «الرَّادِفَةُ» نازعات: ۷؛ پدر آن حضرت است (۱)؛ و مفسران واژه نخست را به نفخه اوّل و رادفه را به نفخه دوم تفسیر کرده اند.

«وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ» احزاب: ۶۰ آنهايي که در مدینه اخبار نادرستی که موجب ضعف دل مسلمانان است درباره فرستادگان پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ پخش می کنند و می گویند: آنها شکست خورده و کشته شده اند.

و اُرْجِفُوا فِي الشَّيْءِ: در آن چیز تعمق کردند.

رج ل

[رَجِل: آن که بر روی دو پایش راه می رود]، خداوند فرموده است: «بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ»

اسراء: ۶۴ به سوارگان و پیادگان خودت؛ و رَجُل اسم جمع برای راجل یعنی پیاده است، مانند رُكْب و صَيْحِب؛ و رَجِلَكَ نیز قراءت شده بنا بر

ص: ۹۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۶۲.

آن که فَعِلَ به معنای فاعل (۱) باشد. خداوند

فرموده است: «فَرَجَالًا أَوْ رُكْبَانًا» بقره: ۲۳۹ و رجال جمع راجل به معنای پیادگان است.

ر ج م

رَجْم: سنگ انداختن و نظایر آن، و نیز این

که آدمی به گمان سخن بگوید. خداوند فرموده

است: «رَجْمًا بِالْغَيْبِ» کهف: ۲۲؛ به گمان و

بدون دلیل. و گفته شده: آنچه در قرآن از قبیل «لَنُرْجِمَنَّكُمْ» یس: ۱۸ و «يَرْجِمِي وُكُومًا» کهف: ۲۰ آمده معنایش یَقْتُلُوكُمْ است، یعنی شما را می کشند مگر در سوره مریم آیه ۴۶ که فرموده است: «لَئِن لَّمْ تَنْتَه لَأَرْجِمَنَّكَ» یعنی به تو ناسزا خواهم گفت.

ر ج و

رَجَا: امید و آرزو داشتن، و گاهی رجا به معنای خوف است چنان که از امام باقر علیه السلام روایت شده که درباره آیه: «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا» نوح: ۱۳ فرموده است: از عظمت خداوند نمی ترسند (۲).

إرجاء به کسر همزه به معنای تأخیر است، «وَآخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» توبه: ۱۰۶؛ به تأخیر افتاده اند تا خداوند آنچه بخواهد درباره آنها نازل کند، و از این باب است: «أَرْجِهْ

وَآخَاهُ» اعراف: ۱۱۱ و «تُرْجَى مَنْ تَشَاءُ مِنْهُمْ» احزاب: ۵۱.

و رجا با الف مقصور اطراف چاه و لبه های آن است و به هر ناحیه ای رجا گفته می شود و جمع آن أرجاء است، خداوند فرموده است: «وَالْمَلِكُ عَلَى أَرْجَائِهَا» حاقه: ۱۷.

ر ح ب

رُحْب به معنای فراخی است و مَرْحَبًا از این باب است. گفته شده: معنایش این است که با گشادگی دیدار کردی [«لَا مَرْحَبًا بِهِمْ»

ص: ۵۹].

[ر ح ق]

[رَحِيق: شراب ناب «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ» مطففین: ۲۵].

رِخْلَه به کسر به معنای کوچ کردن و سیر و سفر است. [«ايلافهم رِخْلَه الشُّتَاءِ وَالصَّيْفِ»

قریش: ۲].

اَمَّا رِخْلُ كِه جمع آن رِخَال است بر معانی

ص: ۹۵

۱- قراءت رَجَلِكْ بر وزن (فَعِل) همان قراءت مشهور است، اما رَجَلِكْ بر وزن (رَكَب) و (صَحَب) قرائت غیر مشهور است.

۲- نورالثقلین، ۵/۴۲۵ از تفسیر قمی.

مختلفی آمده از جمله در قرآن به معنای اثاثیه ای آمده که مسافر به همراه خود می برد. [جَعَلَ

السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» يوسف: ۷۰].

ر ح م

رُحْمٌ به ضَمِّم به معنای رحمت است، خداوند فرموده است: «وَأَقْرَبَ رُحْمًا»

کهف: ۸۱.

ر خ و

رُخَاءٌ به ضَمِّم: نسیم ملایم. [تَجْرِي بِأَمْرِ رُخَاءٍ] ص: ۳۶].

[ر د أ]

[رِءٌ به فتح: کمک و پشتیبانی، رِءٌ به کسر: کمک کار و یاور، «فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِءًا» قصص: ۳۴].

ر د د

[رَدًّا: بازگردانیدن] رَدَّهُ رَدًّا و مَرَدًّا: برگردانید او را. [«وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» احزاب: ۲۵] رَدُّ عَلَيْهِ: قبول نکرد و او را به اشتباه نسبت داد. ارتداد: بازگشت. [«فَارْتَدَّتْ بَصِيرًا» يوسف: ۹۶].

ر د م

رَدْمٌ: سد، اجزای چیزی را بر روی هم نهادن تا یکپارچه شود، [«أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا» کهف: ۹۵].

ر د ی

رَدَى (نابودی) و آنچه به معنای إرداء یعنی انداختن در رَدَى است مانند «لِيُرَدُّوهُمْ»

انعام: ۱۳۷ و امثال آن به معنای هلاکت (۱) است. والمتردّيه: گوسفندی است که از کوه یا دیوار یا در چاهی درافتاده و بدون ذبح شرعی هلاک شده باشد. [«وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ» مائده: ۳].

ر ذ ل

رَذُلٌ به معنای پست و فرومایه و پست از هر چیزی است و جمع آن اراذل است. خداوند فرموده است: «أَرُذِلِ الْعُمَرِ» نحل: ۷۰. از علی علیه السلام روایت شده که آن هفتاد و پنج سالگی است (۲)، و در برخی اخبار است که هرگاه آدمی به صدمین سال

برسد آن هنگام اَرذَلُ العُمُر است (۳).

ر ز ق

رَزَقٌ به فتح مصدر و به کسر از نظر لغوی هر چیزی است که از آن سودی برده می شود، و در اصطلاح به معنای قُوْت تن و جان است و آنچه این دو بدان نیرو می گیرند. خداوند فرموده

ص: ۹۶

۱- در اصل هلاکت است که سهو می باشد، زیرا ترقب به معنای انتظار است.

۲- نورالثقلین، ۳/۶۸ به نقل از مجمع البیان از علی علیه السلام.

۳- نورالثقلین، ۳/۶۷ به نقل از خصال صدوق.

است: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكذِّبُونَ» واقعه: ۸۲. گفته شده معنایش: تَجْعَلُونَ شُكْرَ رِزْقِكُمْ می باشد و شکر که مضاف است حذف شده است. چنان که در آیه: «وَسَلِّ الْقَرْيَةَ»

یوسف: ۸۲ از اهل قریه بپرس. همچنین باران رزق نامیده شده، خداوند فرموده است: «وَمَا

أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ» جائیه: ۵. و نیز فرموده است: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ»

ذاریات: ۲۲.

ر س خ

رُسُوخ: ثبوت و نفوذ در اعماق است. «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» آل عمران: ۷ ثابتان و

پایداران در آن.

ر س س

رَس: چاهی که سنگ چین شده است؛ و نام چاهی از باقیمانده ای از قوم ثمود بوده است، همانها که پیامبر خود را تکذیب کردند و او را در آن زیر خاک کردند.

آنها درخت صنوبر را می پرستیدند، و این درخت را یافث بن نوح غرس کرده بود؛ و چون زنان این قوم از مردان روی گردانیده با زنان مشغول می شدند خداوند آنها را با تندبادی بسیار سرخگون مورد عذاب قرار داد. [وَأَصْحَابِ الرَّسِّ] فرقان: ۳۸.

ر س و

[رُسُوءٌ: رُسُوءٌ] رَسَا الشَّيْءُ: استوار شد. خداوند فرموده است: «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا» هود: ۴۱، پیش از این در واژه جَرَى ذکر شده است مِرْسِيَه چیزی است که به وسیله آن کشتی را ثابت نگه می دارند و به فارسی «لنگر» گفته می شود. جبال راسیات یا رواسی یعنی کوههای استوار و پابرجا، مفرد آنها راسیه است. [وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيًا] رعد: ۳.

ر ش د

رُشِد و رُشِد و رَشَاد: هدایت و استقامت، خلاف گمراهی [وَهَيَّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رُشْدًا] کهف: ۱۰؛ «فَإِنْ أَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا» نساء: ۶؛ «سَبِيلَ الرُّشَادِ» مؤمن: ۲۹، رشید از نامهای

خداوند است، چه، او آفریدگان را به مصالح آنها راهنمایی و هدایت کرده است.

ر ص د

[رَصِيد: مراقبت و در کمین بودن]، گفته می شود: رَصَدْتُ فلاناً: فلان را انتظار کشیدم، و أَرَصَدْتُ الشَّيْءَ: آن را آماده کردم، و مِرْصَادٍ: راهی است که دشمن در آن کمین می کند. [«إِنَّ

رَبِّكَ لِبِالْمِرْصَادِ» فجر: ۱۴].

ص: ۹۷

مَرُضُوص: به هم فشرده، تنگ هم، به هم چسبیده. [«كَأَنَّهُمْ بُتِيَانٌ مَّرُضُوصٌ» صف: ۴].

ر ض ع

مَرَاضِع: جمع مُرَضِع است و آن زنی است که کودک را شیر می دهد. [«وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ» قصص: ۱۲].

ر ض ی

رضوان به کسر راء و ضم آن به معنای رضا و خشنودی است، و مَرَضَاه نیز به همین معناست. و «عِيشَهُ رَاضِيَةً» قارعه: ۷ به معنای مرضیه

(پسنیدیده) است، چه، می گویند: رُضِيَتْ مَعِيشَتُهُ (به صیغه مجهول) و رَضِيَتْ (به صیغه معلوم) گفته نمی شود.

ر ع ب

رُعب: شدت ترس و بی تابی [«وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: ۲۶].

رَعَدَ

رَعَدَ: آوازی است که از ابرها به گوش می رسد. [«وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» رعد: ۱۳].

در حدیث آمده است: آن آواز فرشته ای است که ابرها را می راند (۱).

ر ع ی

رعایت و مراعاة به معنای نگهداری چیزی و نیکی نسبت به آن است، [«فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» حدید: ۲۷]. و راعی به هر کسی که سرپرست امر قومی باشد اطلاق می شود، و جمع آن رِعاء به کسر و رُعاء به ضم راء است. [«حَتَّى يُضِيدَ الرِّعَاءَ» قصص: ۲۳].

و رِعی به کسر به معنای سبزه زار و گیاه و به فتح مصدر است. و أَرعاه سَمِعَهُ: شنید و به آن گوش فرا داد. خداوند فرموده است: «لَا تَقُولُوا رَاعِنًا» بقره: ۱۰۴؛ احوال ما را رعایت و مراقبت کن. و این امر بدین سبب بود که هنگامی که یهودیان شنیدند مسلمانان با واژه راعنا پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار می دهند، و این واژه در زبان آنها ناسزا و به معنای این است: بشنو که نشنوی. یهودیان به یکدیگر گفتند: اگر ما تاکنون پنهانی به محمد(ص) ناسزا می گفتیم اکنون بیاید آشکارا او را ناسزا گوئیم؛ از این رو به آن حضرت راعِنًا می گفتند و مقصودشان ناسزاگویی به او بود. سعدبن عباد انصاری این نکته را دریافت و آنها را لعن و تهدید کرد که اگر

این واژه را از آنها بشنود گردن آنها را خواهد زد، پس از آن آیه مذکور نازل شد (۱).

ر غ ب

رَغَبْتُ: میل کامل به چیزی است و در صورت تعدی با عَنْ روگردانی از چیزی است [«وَالِي رَبُّكَ فَارْغَبْ» شرح: ۸؛ «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ» بقره: ۱۳۰].

ر غ د

رَعَدْتُ: فراخ و پاکیزه، گفته می شود: أَرَعَدَ فُلَانٌ: فلانی به زندگانی فراخی رسید. و این واژه مقابل ضَنَك است که به معنای سختی و تنگی معیشت است [«وَكَلَّا مِنْهَا رَعَدًا» بقره: ۳۵].

ر غ م

رَغْمٌ: خواری و خاک آلودگی [خداوند فرموده است: «يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا» نساء: ۱۰۰ گفته شده: خاکهایی که دگرگون شده و

رَغَامٌ به فتح به معنای خاک است؛ و نیز گفته اند: راهی که دماغ مردمش را با پیمودن آن به خاک می مالند، یعنی: آنها را بر خلاف میلشان از همدیگر جدا می سازد؛ و نیز گفته شده: مُرَاعِمٌ به معنای راه و گریزگاه است، و فَرَاءٌ گفته است جای ناآرام در زمین است (۲).

ر ف ت

رُفَاتٌ: شکسته و خردشده و ریزه های پراکنده از هر چیزی [«وَقَالُوا آءِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا» اسراء: ۴۹، ۹۸].

ر ف ث

رَفَثٌ: جماع و ناسزاگویی [«فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ» بقره: ۱۹۷].

ر ف د

رَفَدٌ به کسر: بخشش و کمک، و به فتح مصدر است. «بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود: ۹۹؛ عطایی که داده شده. و گفته اند: کمکی که انجام گرفته است.

ر ف ر ف

رَفْرَفٌ: جامه های سبز، و گفته شده: عبارت از باغهای بهشت است، و نیز گفته اند: فرشهاست، و جمع آن رَفَارِفٌ است، و آیه شریفه به صورت: «مُتَّكِنِينَ عَلَى رَفَارِفٍ» الرحمن: ۷۶ نیز قراءت شده است.

ع: بلند کردن و ضدّ وضع به معنای پست کردن و نهادن است، «وَفُزَّشِ مَرْفُوعَةٍ»

ص: ۹۹

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی، ۱/۲۸۰.

۲- صحاح اللّغه، ۵/۱۹۳۵ از فراء.

واقعه: ۳۴ گفته اند. مراد زنان اهل بهشت است که صاحب فرشهای اعلا هستند، و نیز گفته شده: مرفوعه، یعنی زنانی که نزد آنها مقربند چه رفع عبارت از نزدیک گردانیدن چیزی است و از این باب است رفعتہ الی السلطان: او را مقرب پادشاه کردم. فراء گفته است (۱): مرفوعه: بعضی از فرشها روی بعضی دیگر قرار گرفته. و گفته اند: به معنای زنان مکرمه و عالیقدر است، چنان که گفته می شود: واللہ یرفع من یشاء و یخفض خداوند هر کس را که بخواهد بلندمرتبه و یا پست می کند.

ر ف ق

رَفِیق و مرفق و آنچه مشتمل بر رفق است به معنای نرمی و مدارا و ضِدَّ عُنْف و درشتی است، و نیز عبارت از لطف و رأفت و حسن رفتار است، از این رو می گویند: رفیق آن است که در راه رفق و مدارا کند [«وَحَسَنَ أَوْلَیْكَ

رَفِیقًا» نساء: ۶۹] و مِرْفَقَه: پستی است که بر آن

تکیه می کنند؛ و خداوند فرموده است: «وَ

یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرْفَقًا» کهف: ۱۶؛ و مرفق چیزی است که به آن تکیه می کنند، یعنی از آن سود می برند. آن که مرفق را به کسر قراءت کرده آن را نظیر مِقْطَع دانسته و کسی که آن را به فتح خوانده آن را مانند مَسْجِد شمرده است.

ر ق ب

رَقَبَه: بیخ گردن، و از باب نامیدن چیزی به یکی از اجزای آن است و به برده و مملوک نیز اطلاق می شود، و جمع آن رِقَاب است [مثال اول: «فَضْرَبَ الرَّقَابَ» محمّد: ۴ و مثال دوم

«فَتَحْرِیرُ رَقَبِهِ مُؤْمِنِهِ» نساء: ۹۲]. ولی رقیب و آنچه افاده این معنا می کند مانند: «ارْتَقَبُوا»

هود: ۹۳. و امثال آن به معنای: حافظ و نگهبان و منتظر و نظایر اینهاست. [«إِنَّ اللَّهَ - کَانَ عَلَیْکُمْ رَقِیبًا» نساء: ۱].

ر ق د

رُقَاد به ضم: خواب، و قَوْمٌ رُقُودٌ، یعنی رُقَد (خفتگان) مانند سِیْکَر [«وَ تَحَسِبُهُمْ أَیْقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ» کهف: ۱۸]، و مَرَقَدٌ (گور) از حیث لفظ و معنا مانند مضجع است. [«مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقَدِنَا» یس: ۵۲].

ر ق ق

رَقٌّ به فتح: چیزی است که بر آن می نویسند، و آن عبارت از پوست نازکی است و از این باب است قول خداوند: «فی رَقٍّ مَنشُورٍ» طور: ۳؛

گفته شده مراد صحیفه های اعمال بنی آدم است که در روز قیامت بیرون آورده می شود.

ر ق م

رَقْم: نگارش [«كِتَابٌ مَرْقُومٌ» مَطْفَقِينَ: ۹].

ر ق ی

رُقِيَه (تعویذ) معروف است؛ و از این باب است قول خداوند: «وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ»

قیامه: ۲۷؛ دارای رُقیه.

ر ك ب

[رُكُوب: سوار شدن بر چارپا] رُكِبُهُ مانند سَمِعَهُ رُكُوباً و مَرَكَبًا: بر آن سوار شد. [«وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا» نحل: ۸].

إِرْتَكَبَ الذَّنْبَ: گناه انجام داد.

رَكَب: شترسواران کاروان و غیر شتر سواران را شامل نمی شود، و آن اسم جمع و یا جمع است که شامل از ده به بالا می شود

[«وَالرُّكْبُ

أَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲، «فَرِحَالاً أَوْ رُكْبَاناً»

بقره: ۲۳۹].

و رِکَاب بر وزن کتاب به شتر گفته می شود و

مفرد آن راکبه است (۱). [«مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِکَابٍ»

حشر: ۶] رُكِبُهُ ترکیباً بخشی از آن را روی بخش دیگر آن قرار داد. [«مَا شَاءَ رَكَّبَكَ» انفطار: ۸].

ر ك د

رُكُود: سکون، «رَوَاكِدَ عَلَيَّ ظَهْرِهِ» شوری: ۳۳ سواكِنَ عَلَيَّ ظَهْرِهِ: نشستگان بر پشت آن.

ر ك ز

رِكْز: صدای آرام، خداوند فرموده است: «أَوْ

تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا» مریم: ۹۸.

ر ک س

رَكْس: برگردانیدن، واژگون ساختن. اُرْكَسَهُ: او را برگردانید: «وَاللَّهُ اُرْكَسِيَهُمْ بِمَا كَسَبُوا» نساء: ۸۸ آنها را به سبب کارهایشان به کفرشان باز گردانید.

ر ک ض

رَكُض: به حرکت درآوردن پا. «اُرْكُضْ

بِرَجْلِكَ» ص: ۴۲ پا بر زمین بزن.

ر ک ع

رُكُوع: خم شدن و یا برای اظهار فروتنی یا برای غیر تواضع نسبت به دیگری سرفرود آوردن است هرچند کم به این معنای اخیر آمده است (۲) و نیز به معنای پذیرش ولایت

ص: ۱۰۱

۱- رکاب به مفهوم ابل است که از لفظ خود مفرد ندارد مثل راحله و فرس به عنوان مفرد خیل از غیر لفظ آن.

۲- در اصل و در مرآه الأنوار «نذر» که به معنای اندک است به ذال نوشته شده است.

امیر مؤمنان علیه السلام و تسلیم و تواضع برای خدا و پیامبرش و ائمه علیهم السلام تأویل شده است (۱).

درباره قول خداوند: «وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاٰكِعِيْنَ» بقره: ۴۳؛ گفته اند: سزاوارتر آن است که این فرمان حمل بر نماز جماعت شود، و اگر مراد نماز جمعه و عید فطر و اضحی باشد امر برای وجوب آنها و یا استحباب در بقیه است. و گفته اند: رکوع به معنای معروف آن است و این که خداوند پس از «أَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ» بقره: ۴۳؛ رکوع را تخصیص به ذکر داده با آن که یکی از افعال نماز می باشد برای آن است که این آیه خطاب به یهود است و در نماز یهودیان رکوع نیست؛ و یا آن که مراد از رکوع نماز است و برای تأکید تکرار شده است.

ر ک م

[رُكْمٌ: گرد آوردن چیزی و انداختن بخشی از آن را بر روی بخش دیگر] رُكْمٌ الشَّيْءُ: آن چیز را جمع کرد و قسمتی از آن را روی قسمت دیگر آن انداخت [وَيَجْعَلُ الْخَبِيْثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيْعًا] انفال: ۳۷]. رُكَامٌ به ضَمِّمٌ به معنای شن و ابر متراکم و امثال آن است. [ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا] نور: ۴۳].

ر ک ن

رُكْنٌ و رُكُوْنٌ به ضَمِّمٌ، جزء قویتر هر چیز [أَوْ اَوَىٰ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيْدٍ] هود: ۸۰].

رُكْنٌ الیه: به او مایل شد. و رُكُوْنٌ به معنای دوستی و خلوص و طاعت است و گویا مقصود این است که او را رکن اعمال خود قرار می دهد تا بدان نیرو یابد. [لَقَدْ كِدَّتْ تَرَكُنَّ إِلَيْهِمْ] اسراء: ۷۴].

ر م ح

رِمَاحٌ: جمع رُمْحٌ به معنای نیزه هاست [تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ] مائده: ۹۴].

ر م ز

رَمَزٌ: اشاره با لبها و ابروها. [أَلَّا تَكَلَّمُ النَّاسُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمَزًا] آل عمران: ۴۱].

ر م م

[رَمَمٌ: پوشیدگی] رَمَمَ الْعِظْمَ يَرِمُّ رِمَّةً به کسر راء در هر دو، یعنی: استخوان پوشیده و آن را رَمِيمٌ می گویند چنان که خداوند فرموده است: «وَهِيَ رَمِيمٌ» یس: ۷۸؛ زیرا مذکر و مؤنث در فَعِيلٌ و فَعُولٌ یکسان است.

ص: ۱۰۲

رَهْبَت: ترس، «وَأَسْتَرْهَبُوهُمْ» اعراف: ۱۱۶ آنان را ترسانید.

رهبائیه: زیاده روی در عبادت و بریدن از مردم از ترس خداست. [«وَرَهْبَائِيَّةٌ ابْتَدَعُوهَا»

حدید: ۲۷]. رُهْبَان(۱): کسی است که چنین باشد [«إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ» توبه: ۳۴].

رَهْطُ الرَّجُل: قوم و خویشان نزدیک مرد. و رَهْط: مردانی کمتر از ده نفر که در میان آنها زن نباشد. [مثال اوّل: «وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ» هود: ۹۱؛ مثال دوم: «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ

رَهْطٍ» نمل: ۴۸].

رَهَق: در قرآن بیشتر به معنای فراگرفتن خواری و عذاب و امثال اینها به کار رفته چنان که فرموده است: «فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا» جن: ۱۳ گفته شده: در این جا به معنای ستم است؛ و نیز فرموده است: «فَزَادُوهُمْ رَهَقًا» جن: ۶ که به معنای بیخردی و سرکشی است.

رَهْن: چیزی که ادای آن لازم است(۲). و در قاموس آمده که رهن: به معنای چیزی است که در برابر آنچه از تو می گیرد نزد تو می گذارد. و

جمع آن رِهَان است مانند حَبْل و حِبَال. [«فَرِهَانَ مَقْبُوضَةً» بقره: ۲۸۳]. رَهِينَه مفرد

رهائن است. در مجمع آمده است: رهینه به معنای رهن است و هاء آن برای مبالغه است و سپس به معنای مرهون (به گرو گذاشته شده) به کار رفته است(۳). [«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» مدثر: ۳۸].

[رَهْو: توسعه و آرامش] از ابو عبیده نقل شده که گفته است: رَهَا بَيْنَ رَجُلَيْنِ: میان دو پایش را باز کرد، و آن از باب عَدَا يَعْدُو است، و قول خداوند: «وَأَنْتَزِكِ الْبَحْرَ رَهْوًا» دخان: ۲۴؛ از این باب است. گفته شده: رَهْوًا به معنای ساکناً كَهَيَأْتِهِ می باشد: آن را آرام به حال خود رها کن؛ و بعضی: منفرجاً (باز) و برخی: واسِعاً (گشاده) و دسته ای: طَرِيقًا يَابِسًا (راهی خشک) معنا کرده اند. و رَهْوًا حال برای بحر است: آن را همان گونه رها کن.

۱- مفرد و جمع آن یکی است و اگر همچون آیه، جمع به کار رود مفرد آن «راهب» است.

۲- قاموس المحيط، ۴/۲۳۰.

۳- مجمع البحرین: ۶/۲۵۹.

روح (۱)

رُوح به ضمّ: آنچه مایه حیات و زندگی است و ملأث است؛ و نیز به معنای قرآن، وحی، جبرئیل، عیسی علیه السلام و ملکی که صورتش

مانند صورت انسان و جسدش مانند فرشتگان است، و به معنای نفخه، امر نبوت و حکم خدا و امر او نیز آمده است.

أَمَّا رُوحٌ به فتح به معنای نسیم، رحمت و راحت ذکر شده است. [و معنای نسیم: «فَرُوحٌ وَ رَیْحَانٌ» واقعه: ۸۹ و معنای رحمت: «وَلَا تَأْتِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ» یوسف: ۸۷].

ریح (باد) معروف است و به معنای چیرگی، نیرو، نصرت، دولت، رحمت، چیز پاکیزه و بو به کار رفته است.

و رَیْحَان: گیاهی است خوشبو و یا هر گیاهی است که خوشبو باشد، و نیز به معنای فرزند و روزی نیز آمده است. درباره قول خداوند: «وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّیْحَانُ» الرحمن: ۱۲؛ فراء گفته است: عَصْف ساق گیاه، و ریحان برگ آن است (۲).

رود

مُرَاوَدَه: کاری را خواستن، و در آن معنای

فریب است، چه، خواهان فعل مانند حيله گر درخواست خود را با نرمی و خوشزبانی می آمیزد و مانند او حرص می ورزد. [«وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ»

یوسف: ۲۳]. فُلَانٌ يَمْشِي عَلَى رُودٍ بر وزن عَوْد، فلانی به آهستگی راه می رود و تصغیر آن رُوید است. [«أَمَّهْلُهُمْ رُوَيْدًا» طارق: ۱۷].

روض

رَوْض: جایی که آب در آن جمع و گُل و گیاه آن روییده می شود، مرغزار. [مفرد آن رَوْضَه و از این باب است قول خداوند «فَهُمْ فِي رَوْضِهِ يُحْبَرُونَ» روم: ۱۵].

روع

رُوع به فتح: ترس. [«فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ

الرَّوْعُ» هود: ۷۴].

روغ

[رُوع: گرایش پنهانی با شتاب] خداوند فرموده است: «فَرَاغَ إِلَى الْيَهُودِ» صافات: ۹۱؛ در پنهان به آنها مایل شد، و رُوع جز بدین معنا نیست، و نظیر آن است آیه: «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا

ص: ۱۰۴

۱- نگارنده میان روح و ریح تفاوت نهاده و روح - با ضمه - را از روح و ریح و ریحان را از (ری ح) گرفته و درست همان است که ما آوردیم.

۲- مختارالصحاح، ص ۲۶۲ از فراء نقل کرده است.

ر و م

رُوم نام قومی از فرزندان روم بن عیص اند. [«غُلِبَتِ الرُّومُ» روم: ۲].

ر ی ب

رَيْب: شَكٌّ، و گفته اند: شَكٌّ به همراه تهمت است [«لَا رَيْبَ فِيهِ» بقره: ۲] [قاموس] (۱): رَيْب: گمان و تهمت است مانند رَيْبَه به كسر. أَمْرٌ رَيْبٌ: سهمناك.

إِرْتَاب: شَكٌّ كَرْد، و إِرْتَابٌ به: به او تهمت زد. [«إِذَا لَأَصَ الرُّمُودُ الْمُبْطُلُونَ» عنكبوت: ۴۸]. رَيْبُ المُنُونِ: حوادث روزگار. رَيْبٌ در همه قرآن به معنای شَكٌّ است جز در يك جا در سوره طور: ۳۰، كه خداوند فرموده است: «رَيْبُ المُنُونِ»

حوادث مرگ.

ر ی ش

رِيش: مراد از آن متاع و مالی است كه خود را بدان می آریند مانند لباس فاخر. و گفته اند: رِيش و رِيش: مال و فراوانی نعمت و فراخی معاش است. [«لِبِئْساً يُوَارَى سَوْآتِكُمْ وَ

رِيشاً» اعراف: ۲۶].

ر ی ع

رَيْعٌ به فتح: نمو و زیادتی، و به كسر هر جای بلند و مرتفع از زمین است؛ و گفته اند به معنای كوه است و از این باب است قول خداوند: «أَتَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً» شعراء: ۱۲۸.

ر ی م

مریم علیها السلام: دختر عمران و مادر عیسی علیه السلام. و

فاطمه علیها السلام نظیر مریم است. و مریم بر وزن مَفْعَل (۲) از رام یَرِیم مشتق است كه به معنای بَرَح است: اقامت كرد.

ر ی ن

رَيْنٌ: مهر شدن و چركینی دل، خداوند فرموده است: «كَأَلَّا بَلَّ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ» مطففين: ۱۴؛ چركینی بر دلش غلبه یافته است؛ و روایت شده به معنای انباشته شدن گناه بر روی گناه است به گونه ای كه دل سیاه می شود (۳).

۱- قاموس، ۱/۷۶.

۲- مشهور است که این واژه عجمی است و با واژه ماری شکل عربی یافته.

۳- نورالثقلین: ۵/۵۳۱ به نقل از کافی.

ز ب د

زَبِيدٌ با فتح اَوَّل و دوم: کف آب و جز آن «قاموس» (۱). اَزِيدَ الْبَحْرُ، وَالْقَمَدُ (دیگ و دریا)، و البعير (شتر): کف خود را دور انداخت، و مانند رَغْوَه (سرشیر) است که معروف است. [فَأَمَّا

الرَّيْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً] رعد: ۱۷].

ز ب ر

زُبُور: بر وزن فَعُول به معنای مفعول است، و آن از باب زَبَرْتُ الْكِتَابَ می باشد: نامه را نوشتم و زَبْرَتُهُ: مستحکم کردم او را، و جمع آن زُبُر است که به معنای صحیفه ها و نامه هاست؛ و کتابی که بر داوود علیه السلام نازل گردیده زبور نامیده شده است. [وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زُبُورًا] نساء: ۱۶۳].

زُبْرَه به ضَمّ به معنای قطعه آهن است و جمع آن زُبُر است مانند غُرْفَه و غُرْف. خداوند فرموده است: «أَتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ» كهف: ۹۶ و زُبُر نیز به ضَمّ باء است.

ز ب ن

[زَبْن: دفع] خداوند فرموده است: «سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ» علق: ۱۸؛ گفته اند: آنها فرشتگانند، و مفرد آن زَبْن است که از زَبْن به معنای دَفْع مأخوذ است.

جوهری گفته است: زبانیه در زبان عرب به معنای (شرطه) پاسبان است و به برخی از فرشتگان نیز زبانیه می گویند، چه، فرشتگان دوزخیان را به سوی آتش رانده و دفع می کنند (۲).

ز ج ج

زُجَاج: به حرکات سه گانه زاء و مشهورتر ضَمّ آن است جمع زُجَاجه می باشد؛ و در قول

ص: ۱۰۶

۱- قاموس المحيط، ۱/۲۹۷.

۲- صحاح اللغه، ۵/۲۱۳۰.

خداوند: «الْمِضْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ» نور: ۳۵ به معنای قندیل است.

ز ج ر

زَجْر در سوره نازعات (۱۳) و جز آن به معنای نفخه صور است و در اصل به معنای منع و تشر زدن و فریاد است. «فَأَص لَزَاجِرَاتٍ زَجْرًا»

صافات: ۲ فرشتگانی هستند که ابرها را می رانند، «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ» قمر: ۴ یعنی در آن ازدجار و نهی از کفر و تکذیب پیامبران است. و ازدجار باب افتعال از زجر است که به معنای منع و دور کردن است.

ز ج و

[زَجْو: راندن و دور کردن] «الرَّيْحُ تُزْجِي

السَّحَابَ» و «الْبَقْرَةُ تُزْجِي وَلَمَدَهَا»: باد ابرها را، و گاو بچه اش را می راند، و مُزْجِي به معنای چیز اندک است. «بِيضَاعِهِ مُزْجِيهِ» يوسف: ۸۸ سرمایه ای اندک.

ز ح زح

[زَحْزَحَه: برکنار زدن و دور کردن] «زُحْزِحَ

عَنِ النَّارِ» آل عمران: ۱۸۵ از آتش دور و برکنار شد. گفته می شود: زَحْزَحَهُ عَنْ كَذَا او را از آن دور کرد.

ز ح ف

[زَحِيف: به آهستگی نزدیک شدن است] زَحِيفَ إِلَيْهِ: به سوی او رفت، و گفته اند: در قول خداوند: «إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا» انفال: ۱۵؛ مراد از زحف سیاهی است که بر اثر کثرت آن به نظر می آید که آهسته راه می رود؛ و گفته شده: زَحْف اندک اندک نزدیک شدن است.

ز خ ر ف

زُخْرُفٌ به ضَمّ به معنای طلا و زیبایی کامل هر چیزی است و سخنی است که به دروغ آراسته باشد. «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» انعام: ۱۱۲ باطل آراسته.

ز ر ب

[إِزْرِبَاب: در اصل به معنای گیاه زرد یا سرخ رنگی است که اندکی سبز رنگ باشد]. «زَرَابِيٌّ» غاشیه: ۱۶؛ جمع زَرَبِيَّة به کسر زاء و فتح و ضَمّ آن، گفته اند: مقصود از آن فرشهای شاهانه عالی است.

محمد بن ابی بکر رازی در مختار الصحاح گفته است: زرابی به معنای نازبالشهاست (۱).

می گویم: نَمَارِق به معنای نازبالشهاست و

ص: ۱۰۷

۱- مختار الصحاح، ص ۲۷۰.

این واژه پیش از آیه زرابی ذکر شده است در این صورت چگونه ممکن است هر دو به یک معنا باشند بلکه زرابی عبارت از فرشهای گلیم مخملی است.

ز ر ع

[زَرَع: پاشیدن تخم در زمین [زَرَعَ فُلَانٌ: فلانی تخم پاشید، و بیشتر به معنای مزروع یعنی کشت شده آمده است و نیز بر فرزند اطلاق می شود، چه پدرش بذر نطفه او را در سرزمین رحم پاشیده و خداوند آن را رویانیده و پرورش داده تا تولد یافته و بزرگ شده و با تعلق تکلیف به حد برداشت رسیده است، و در این هنگام یا خوب و آراسته و یا زشت و ناپیراسته خواهد بود. سپس در برخی اخبار وارد شده که زرع چنانچه بیدین معنا باشد مناسب ائمه بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله است، و به عبدالمطلب نیز تأویل شده است (۱).] «كَزَّرِعِ أَخْرَجَ شَطْهً» فتح: ۲۹.

[ز ر ق]

[زُرُق: خیرگی چشم، و اَزْرَق کسی که چشم او خیره شده و جمع آن زُرُق است «وَنَحْشُرُ

الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرُقًا» طه: ۱۰۲ قَمی گفته است «چشم های آنان خیره شده که قدرت چشم بر هم زدن ندارند» (۲).]

ز ر ی

[زَرَى: تحقیر و عیب کردن] زَرَى عَلَيْهِ فِعْلَةٌ: عمل او را عیب و تحقیر کرد. [تَزْدَرَى

أَعْيُنُكُمْ» هود: ۳۱.]

ز ع م

زَعَم: گفته شده این واژه بیشتر به معنای ظَنّ و گمان به کاربرده می شود، و در قرآن ظَنّ بر دو گونه وارد شده یکی ظَنّ به معنای یقین و دیگری شَكّ، و زعم تنها در شَكّ به کاررفته است. روایت شده امام صادق علیه السلام به مردی فرمود: «آیا نمی دانی زَعَم در هر جای قرآن آمده به معنای دروغ می باشد» (۳). و زَعَم گاهی به معنای ظَنّ و اعتقاد و گاهی هم به معنای قول است مثال اوّل: [«زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ

يُبْعَثُوا» تغابن: ۷]. مثال دوم: «كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا» اسراء: ۹۲ است. یعنی همان گونه که خبر دادی.

ز ف ر

زَفِير: اوّل آواز الاغ است و آخر آن را شهیق می گویند، چه زفیر دم فرو بردن و شهیق دم

١- مرآه الأنوار، ١/١٧٠.

٢- تفسير قمی، ٢/٦٤.

٣- مرآه الأنوار، ١/١٧١ به نقل از کافی.

بر آوردن است. [لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ]

هود: ۱۰۶].

ز ف ف

[زفیف: شتاب] زَفَّ الْقَوْمُ فِي مَشِيهِمْ يَزْفُونَ به کسر زاء زفیفاً: شتافتند. [فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ] صافات: ۹۴].

ز ق م

زُقُومِ کره با خرما و درختی است در جهنم، و طعام دوزخیان، و درختی بیابانی است، از ابن عباس نقل شده که گفته است (۱): هنگامی که آیه: «إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ» دخان: ۴۳ و ۴۴ نازل شد ابوجهل گفت: خرما با کره است که آن را می خوریم از این رو خداوند آیه: «أَنَّهَا

شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» صافات: ۶۴؛ را فرو فرستاد: آن درختی است که در قعر جهنم می روید.

ز ک ر ی ا

زکریا: همان پیامبر مشهور است که کفالت مریم را به عهده گرفت و خداوند یحیی را روزی او فرمود. و گفته اند او از نسل یعقوب بن اسحاق است، و نیز گفته شده: او برادر یعقوب بن ماثان است. این واژه سه گونه تلفظ می شود: مدّ، قصر و حذف الف، اگر با مدّ یا قصر تلفظ شود غیر منصرف و اگر الف حذف شود منصرف خواهد بود. [وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى] انعام: ۸۵].

ز ک و

زکات مال معروف است [وَ اتُوا الزَّكَاةَ]

بقره: ۴۳] و تزکیه: پاکیزه کردن اخلاق از خویهای ناپسند است، و زَكَى مَالَهُ: زکات مالش را داد، و زَكَى نَفْسَهُ: خود را ستود، قول خداوند: «وَتُزَكِّيهِمْ بِهِمَا» توبه: ۱۰۳؛ گفته اند: آنان را بدان پاکیزه کن، و «نَفْسًا زَكِيَّةً» کهف: ۷۴؛ پاکیزه از گناهان، و زَاكِيَةً نیز قراءت شده است.

ز ل ف

زُلْفَى به معنای قرب و منزلت، و زُلْفَى اللَّيْلِ ساعتهایی از آن که نزدیک روز است، و گفته شده: که بخشی از آغاز شب است. أَزْلَفْنَاهُمْ. [وَ أَزْلَفْنَا تَمَّ الْأَخْرِينَ] شعراء: ۶۴؛ آنان را نزدیک گردانیدیم. و الزُّلْفَى إِلَى اللَّهِ: تقرب به خدا. [لِيَقَرَّ بُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى] زمر: ۳].

زلق

زَلَقَ: لغزیدن، به زمین خوردن، خداوند فرموده است: «فَتُصَبِّحُ صَعِيداً زَلَقاً»

کهف: ۴۰؛ سرزمینی لغزنده و خشک که هیچ

ص: ۱۰۹

۱- مجمع البیان، ۹/۶۷.

سبزه و گیاهی در آن نیست.

ز ل م

أَزْلَامٍ جَمْعُ زَلَمٍ بِأَحْرَكٍ أَوَّلٍ وَ دَوْمٍ بِهِ

معنای تیر بدون پر است [وَأَنَّ تَسْتَقْسِمُوا

بِالْأَزْلَامِ] مائده: ۳. گفته اند: در جاهلیت وقتی قصد انجام دادن کاری را داشتند سه تیر را به هم می آمیختند، بر یکی از آنها نوشته شده بود: پروردگارم مرا امر می کند، و بر دیگری: پروردگارم مرا نهی می کند و بر سومی پوچ

می نوشتند، اگر تیری که امر بر آن نوشته شده بود از میان تیرها بیرون می آمد آن کار را انجام می دادند. و اگر نهی بیرون می آمد آن را ترک می کردند، و چنانچه تیر پوچ خارج می شد تیرها را به هم می زدند و قرعه را دوباره انجام می دادند. بنابراین معنای «أَنَّ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» مائده: ۳؛ دانستن بهره هر یک از آنهاست.

ز م ر

زُمره با ضَمٍّ به معنای جماعت و جمع آن زُمر است: جماعات. [إِلَى جَهَنَّمَ زُمرًا]

زمر: ۷۱].

ز م ل

[تَزْمَلُ: در لفافه و پوشش قرار گرفتن] زَمَلَهُ فِي ثَوْبِهِ: او را در جامه اش پیچید، تَزْمَلُ بِشِيبَةٍ. لباسش را به دور خود پیچید. [يَأْتِيئُهَا

الْمُرْمَلُ] مزمّل: ۱].

ز م ه ر

زَمَّهْرِيرٍ به سرمای شدید تفسیر شده، و از ثعلب نقل کرده اند به معنای ماه است، و گفته اند: در آیه: «شَمْسًا وَ لَا زَمَّهْرِيرًا» انسان: ۱۳؛ به همین معنا آمده است: روشنایی ماه به قدری است که نیازی به خورشید و ماه دیگری نیست.

[زنجبیل]

زنجبیل: شراب، «كَانَ مِرْأَجُهَا زَنْجَبِيلًا»

انسان: ۱۷.

زن م

[زَنَمَه: آنچه از گوش شتر یا گوسفند می برند و آویزان باقی می ماند] «زَنِيم» قلم: ۱۳ به معنای زنازاده و کافر ریشخندکننده است، گفته اند: مراد معنای دوم است.

زن ی

زَنَا با مَدّ و قصر تَلَفُّظ می شود، قصر به مردم حجاز و مَدّ به اهل نجد اختصاص دارد، قرآن با قصر آن را به کاربرد و فرموده است: «وَلَا

تَقْرَبُوا الزَّانِيَ» اسراء: ۳۲.

ص: ۱۱۰

زَهْرَةُ الدُّنْيَا با سکون حرف دوم: سر سبزی و زیبایی آن. [«زَهْرَةُ الْحَيَوَةِ الدُّنْيَا» طه: ۱۳۱].

[زُهوق: زوال و نابودی] زَهَقَ الشَّيْءُ: نیست و نابود شد و از میان رفت. [«جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ» اسراء: ۸۱].

زَوْج به معنای شوهر و زن است، و قول خداوند: «وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ» دخان: ۵۴ آنها را با حور عین همنشین می کنیم. و نیز:

«أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ»

صافات: ۲۲؛ و همنشینان آنها. و زَوْج نیز به معنای صنف و ضدّ فرد است. [«مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج: ۵].

زُور در اصل به معنای میل و گرایش است سپس اطلاق آن بر دروغ و بهتان رواج یافته و بدین معنا مشهور شده زیرا دروغ و بهتان انحراف از حقّ است. [«فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَ زُورًا» فرقان: ۴].

مَزِيد: زیادتی. [«هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق: ۳]. [«فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا» احزاب: ۳۷؛ مراد زید بن حارثه است.

زَيْغ: کژی و شکّ و روگردانیدن از حقّ است. [«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» آل عمران: ۷].

[زَيْل: دور و پراکنده کردن] زَيْلُهُ فَتَزَيَّلَ: پراکنده اش کرد، پس پراکنده شد. خداوند فرموده است: [«فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ» یونس: ۲۸].

زینت عبارت از چیزی است که به آن خود را آرایش می دهند. درباره آیه: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» اعراف: ۳۱، گفته اند: به هنگام نماز و طواف جامه هایتان را برای پوشیدن عورت خود بگیرید. و نیز گفته اند: مراد شانه کردن مو در وقت هر

نماز است و در این باره روایتی از ائمه نقل شده است (۱). «وَيَوْمُ الزَّيْنَةِ» طه: ۵۹؛ روز عید است.

ص: ۱۱۱

۱- نورالثقلین، ۲/۱۸ و ۱۹ به نقل از تفسیر قمی و من لایحضره الفقیه.

س آل

سؤال: آنچه انسان می پرسد، طلب می کند، گفته می شود: سَأَلَهُ عَنِ الشَّيْءِ سُؤلاً (۱) و مَسْأَلَةً: او را از چیزی پرسید، خداوند فرموده است: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ» معارج: ۱ از عذابی پرسید. گاهی سأل مخفف و همزه آن ساقط و صیغه امر آن سأل می شود [«سأل بنی اسرائیل» بقره: ۲۱۱]، و مثال اول که «اسأل» است [«فَسألُ بَنِي إِسْرَائِيلَ» اسراء: ۱۰۱]. که در اصل إسأل بوده است.

س أم

[سأم: دلگیر شدن] سَأَمٌ مِنَ الشَّيْءِ مانند طَرَبٌ یعنی، از چیزی دلگیر شد. [«وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكُتُبُوهُ» بقره: ۲۸۲].

س ب أ

[سَبَأٌ: اسم علم] خداوند فرموده است: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِهُمْ» سبأ: ۱۵؛ این واژه با تنوین، و بنا بر منع صرف بدون تنوین، و نیز با الف سَبَا قراءت شده است. کسی که آن را نام قبیله قرار داده آن را غیر منصرف خوانده و کسی که آن را نام شاخه ای از قبیله و یا نام پدر بزرگ دانسته آن را منصرف شناخته است. و سبأ پدر همه عرب یمن است، و او سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، سپس شهر مأرب را که مازن نام داشته سبأ نامیده اند و آن نزدیک یمن و میان آن و صنعاء مسافت سه شب راه است؛ و گفته اند: سبأ در یمن شهر بلقیس است و او پادشاه و ملکه سبأ بوده است.

ص: ۱۱۲

۱- در اصل چنین بوده و درست آن سؤالاً است، ولی (سؤال) مصدر نیست و معنای آن چیزی است که خواسته می شود.

سَبَب: ریسمان و وسیله رسیدن به چیزی دیگر و جمع آن اسباب است. [فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبِ إِلَى السَّمَاءِ] حج: ۱۵.

سَبَت: یکی از روزهای هفته و نخستین روز پس از روز جمعه است، و آن را بدین سبب به این نام نامیده اند که با آغاز آن، ایام هفته پایان می یابد؛ و سَبَت نیز به معنای قیام یهود به امر سبت است و به همین معناست قول خداوند: «يَوْمَ سَبَتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمًا لَا يَسْبِتُونَ»

اعراف: ۱۶۳؛ گفته می شود: أُسَبِتَ الْيَهُودِي: یهودی در سبت داخل شده و قول خداوند: «إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ» نحل: ۱۲۴ و بال سبت که

مسخ است بر کسانی قرار داده شد که در آن روز به صید ماهی پرداختند.

سُبَات: آسایش و آرامش و انقطاع از امور به طور مطلق یا از حرکت، و خداوند آن را صفت برای خواب قرار داده است. [وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا] نأ: ۹.

سَبَحَ شناوری، و گاهی به هر چیزی که به آسانی در آب شناور شود اطلاق می گردد مانند حرکت کشتی [وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا] نازعات: ۳] و به هر گردشی که به سهولت انجام شود نیز گفته می شود مانند گردش ستارگان [كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ] انبیاء: ۳۳] بلکه گاهی به معنای فراغت و خواب و آسایش نیز می آید و همه اینها بر سبیل مجاز است، و از جمله معانی اخیر قول خداوند است: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا» مزمل: ۷ فراغتی طولانی. از ابو عبیده نقل شده که گفته است (۱): باز گشتی طولانی است، و نیز گفته اند: به معنای فراغت و آمد و رفت است؛ و نیز گفته شده: به معنای انجام دادن امور معاش و کارهای مهم زندگی است.

و تسیح به معنای تعظیم و تنزیه از بدی و نقایص است؛ و «سَبِحَانَ اللَّه» یوسف: ۱۰۸ به معنای تنزیه خداوند است و بنابر آن که مصدر یا مفعول مطلق است منصوب و مانند این است که بگویی: إِنِّي أَبْرَأُ اللَّه (۲) مِنَ السُّوءِ بَرَاءَةً (من خداوند را از هر بدی مبرا می کنم).

۱- صحاح اللغة: ۲/۳۷۲ و مختار الصحاح ۲۸۲.

۲- در اصل چنین آمده و درست آن این است: أبرى الله من السوء تبرئه.

س ب ط

سَبَط: نوه، و در یهود به معنای قبیله است،

گفته شده در اصل به معنای درخت پرشاخه

است. و اَسْبَاط بنی اسرائیل دوازده قبیله از دوازده پسر یعقوب بودند، و عرب گروههای اولاد اسحاق را اسباط و گروههای اولاد اسماعیل را قبیله می نامد. [«وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا» اعراف: ۱۶۰].

س ب غ

سَابِغَه: زره وسیع، خداوند فرموده «أَنْ

اعْمَلْ سَابِغَاتٍ» سبأ: ۱۱.

س ب ل

سبیل از نظر لغت به معنای راه است، و آن یا به سوی خداست و یعنی به سوی نیکیها و بهشت و امثال اینهاست مانند سبیل هدایت و سبیل رشد و صواب [«وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ

الرَّشَادِ» مؤمن: ۲۹]. و یا به سوی آنچه مقابل اینهاست مانند کفر و گمراهی و باطل و هوای نفس، [«وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا»

اعراف: ۱۴۶]. سبیل نخست در اخبار به ولایت و به ائمه علیهم السلام پیروان راه آنها تأویل شده (۱) چنان که سبیل دوم را به دوستی دشمنان آنها تأویل کرده اند (۲).

س ت ر

[سِتْر: پرده] خداوند فرموده است: «حِجَابًا مَشْتُورًا» اسراء: ۴۵ حجاب بالای حجاب، و حجاب اول به وسیله حجاب دوم مستور و پوشیده است؛ گفته اند: مراد ستر بودن حجاب است، چه، خداوند بر دلهای آنها پرده ها و در گوشه‌هایشان سنگینی قرار داده است؛ و نیز گفته شده: مستور اسم مفعولی است که به معنای فاعل است مانند قول خداوند: «إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا» مریم: ۶۱ یعنی: آتیا (آمدنی است).

س ج د

مَسْجِد: معروف است. درباره قول خداوند: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» جن: ۱۸ گفته اند: مساجد

مواضع سجود انسان است و نیز گفته شده: مراد همین مساجد معروف است.

[سَجْر: پر شدن] سَجَرَ التُّور: تنور را افروخت سَجَرَ النَّهْر: رودخانه را پر کرد. سَجُور: آنچه تنور به آن افروخته می شود، و مسَجْر: محلّ افروختن آتش، و ساجر: محلّی که سیلاب آن را پر می کند. «فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ» مؤمن:

ص: ۱۱۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۵.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۵.

س ج ل

[سَجِيلٌ: صلب و سخت هر چیزی] خداوند فرموده است: «تَزْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سَجِيلٍ»

فیل: ۴؛ گفته شده است: سَجِيلٌ سنگی است از گل که به آتش جهنم پخته شده و نامهای دسته ای که مورد اصابت آن قرار گرفته اند بر آنها نوشته شده چه خداوند فرموده است: «لِنُرْسِلَ

عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ» ذاریات: ۳۳.

س ج و

[سَجْوٌ: خاموشی و آرامش] سَجَا الشَّيْءُ مانند سَمًا، یعنی دوام و آرامش یافت، و از این باب است قول خداوند متعال: «وَاللَّيْلِ

إِذَا سَجَى» ضحی: ۲؛ آرام گیرد و تاریکی مستقر شود.

س ح ب

سَحَابٌ: ابر، و چون در هوا کشیده می شود بدین نام خوانده شده چه آن راز سَحَبٌ که به معنای کشیدن است مشتق است. [و تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ] بقره: ۱۶۴.

س ح ت

سُحْتٌ به معنای حرام و درآمدهای بد و ناپاک است و بدین سبب آنها را سُحْتٌ نامیده اند، زیرا برکت را نابود می کند چه این واژه در اصل به معنای نابودی و ریشه کن کردن است، گفته می شود: أَسْحَتْهُ او را ریشه کن کرد، خداوند فرموده است: «فَيَسْحِكُكُمْ بِعَذَابٍ»

طه: ۶۱.

س ح ر

سَحَرٌ: کمی پیش از طلوع صبح است، می گویی: لَقَيْتُهُ سَحَرًا، در این جمله هر گاه منظور تو سحر همان شب باشد سحر غیر منصرف خواهد بود چه آن معرفه است و از الف و لام عدول کرده است، و معرفه است بدون اضافه و بدون الف و لام. و اگر منظور تو سحر به طور نکره و غیر معین باشد منصرف است، چنان که خداوند فرموده است: «إِلَّا أَلْ لُوَطِ نَجَّيْنَاهُمْ بِسِحْرِ قَمَرٍ» ۳۴ و نیز: «فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» مؤنون: ۸۹؛ چگونه از راه توحید او فریفته می شوید؛ و نیز فرموده است: «إِنَّمَا

أَنْتَ مِنَ الْمُسْحَرِينَ» شعراء: ۱۵۳ گفته اند: مُسْحَرٌ به معنای مخلوق دارنده ریه است؛ و نیز گفته شده به معنای معلول است یعنی

از کسانی که پیاپی مورد سحر قرار گرفته اند، و نیز گفته اند: مُسْحَرِينَ به معنای فریب خوردگان است.

ص: ۱۱۵

سُحِق، به ضمّ: دوری، گفته می شود: سُبْحَقاً لَهُ: دور باد؛ سَحَقَ سُحْقاً مانند بَعْدَ بَعْداً فَهُوَ سَحِيقٌ: دور. [«فَسُحِقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» ملک: ۱۱].

تسخیر: رام کردن، خداوند فرموده است: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا» زخرف: ۱۳، و

«يَسْتَسْخِرُونَ» صافات: ۱۴؛ استهزاء و ریشخند می کنند؛ گفته می شود: سَخِرْتُ مِنْهُ و به سخرأً، از باب تَعَبٍ و بعضی به ضمّ نیز تلفظ کرده اند، و قول خداوند: «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا» زخرف: ۳۲ از این باب است: بعضی از آنها بعضی دیگر را به کار می گیرند.

سَدَّ كَوْهٍ و مانع، سَدَّ الثُّلَمَةَ: شکاف را اصلاح و محکم کرد. [«عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ

سَدًّا» کهف: ۹۴]. الْقَوْلُ السَّيِّدُ گفتار پاک از خلل تباهی. [«وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» نساء: ۹].

سِدْرٌ: درخت کُنار و جمع آن سِدْرَاتٌ با سکون دال است از باب حمل بر لفظ مفرد آن. [«وَوَشَىٰ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سبأ: ۱۶].

سَيِّدِي به ضم به معنای مهمل، رها و ترک. [«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سَيْدِي» قیامه: ۳۶] آیا انسان گمان می کند رها و ترک شده است.

سَرَبٌ به فتح اوّل و دوم: لانه، اَنْسَرَبَ الْحَيَوَانَ و تَسَرَّبَ: حیوان در آن داخل شد، و از این باب است قول خداوند: «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا» کهف: ۶۱.

سَرَابٌ: همان چیزی است که در بیابان به هنگام ظهر مانند برکه آب به نظر می آید در حالی که آب نیست. [«كَسْرَابٍ بِقِيَعِهِ» نور: ۳۹] سَارِبٌ: آن که در زمین به سوی مقصد خود روان است، و بدین معناست قول خداوند متعال: «وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» رعد: ۱۰.

[سَرَبَلَه: پوشیدن پیراهن] «سَرَابِيل»

نحل: ۸۱؛ جمع سِرْبَال است و آن به معنای پیراهن یا زره و یا هرچه پوشیدنی است.

س ر ح

تسریح به معنای فرستادن و رها کردن است و به همین سبب در قرآن به معنای طلاق به کار

ص: ۱۱۶

رفته است. [«وَأَسْرَحَ كُنَّ سَرَّاحًا جَمِيلًا» احزاب: ۲۸].

س ر د

سرد: بافتن زره و آن عبارت از داخل کردن حلقه ها در یکدیگر است، و نیز گفته اند: سَرِدُ به معنای سوراخ است و مَسْرُودَه: سوراخ شده. [«وَقَدَّرُ فِي السَّرْدِ» سبأ: ۱۱].

س ر د ق

سُرَادِقُ به ضَمِّ (سراپرده) عبارت از هر چیزی است که چیز دیگری را احاطه کند اعم از دیوار یا چادر بزرگ یا خیمه، و گفته اند: سَرَادِقُ چیزی است که خیمه را احاطه می کند و برای آن دری است که از آن به خیمه وارد می شوند؛ و نیز گفته اند: چادری است که بر روی خانه یا صحن خانه کشیده می شود، و نیز گفته شده: هر خانه ی پنبه ای است. [«أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا»

کهف: ۲۹].

س ر ر

سِرٌّ: چیزی که آن را پنهان می دارند و جمع آن اَسْرَارُ است. و سُرُرٌ جمع سریر به ضَمِّ راء است و برخی به سبب ثقیل بودن اجتماع دو ضمه و مضاعف بودن راء آن را به فتح خوانده اند و این امر را در تمام جمعهایی که شبیه این واژه است جاری کرده اند مانند ذَلِيلٌ و ذُلٌّ، و گاهی از پادشاهی و نعمت به سریر تعبیر می شود. [«عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» حجر: ۴۷].

و أَسْرَ الشَّيْءِ هم به معنای کتمان و هم به معنای آشکار کردن است و قول خداوند: [«وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ» یونس: ۵۴ به هر دو معنا

تفسیر شده است. و أَسْرَ إِلَيْهِ حَدِيثًا: پنهانی او را از آن آگاه کرد. [«وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا» تحریم: ۳].

س ر ط

سِرَاطٌ به معنای صراط (راه) است. [و قول خداوند: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ» فاتحه: ۵ و ۶ به همین گونه قراءت شده است (۱)].

س ر ف

اسراف: زیاده روی و ریخت و پاش، و آنچه حلال نیست و از میانه روی بیرون است، همچنان انفاق در راه نافرمانی خدا. [«إِسْرَافًا وَبِدَارًا» نساء: ۶]. و سَرَفٌ به معنای نادانی است.

س ر ق

سارق و آنچه مشتمل بر معنای سرقت است

عبارت از این است که کسی پنهانی اقدام به ربودن مال دیگری کند، و استراق سمع یعنی پنهانی به سخن کسی گوش دادن از همین باب است. [«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ» مائده: ۳۸ «اسْتَرَقَ السَّمْعَ» حجر: ۱۸].

س ر م د

سَزَمَد: دائم و همیشگی. [«سَزَمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» قصص: ۷۱].

س ر ی

[سِرَّايَه و إِسْرَاء: شبروی] اَسْرَى: شبروی کرد، و با الف لغت مردم حجاز است و در قرآن

به هر دو صورت آمده است: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» اسراء: ۱ و نیز: «وَاللَّيْلُ إِذَا يَسْرٍ»

فجر: ۴ گفته شده: يَسْرٌ به معنای می رود و سپری می شود می باشد؛ و قول خداوند: «أَسْرَى

بِعَبْدِهِ لَيْلًا» اگر چه سُورِی همان سیر در شب است لیکن واژه لَيْلًا برای تأکید ذکر شده است مانند سَیرِی أُمْسٍ نَهَارًا، یا سَیرِی الْبَارِحَةَ لَيْلًا.

س ط ر

اساطیر: افسانه ها، [«أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»

انعام: ۲۵] مُسَيِّرٌ و مُصَيِّرٌ، آن که مسلط و مشرف بر چیزی است و احوال آن را رسیدگی می کند و اعمال آن را می نویسد، خداوند فرموده است: «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ» غاشیه: ۲۲.

س ط و

سَطَوْتُ: با هجوم غلبه جستن، «يَسْطُونَ»

حج: ۷۲؛ از شدت خشم هجوم می برند.

س ع ر

سَعِيرٌ: از نامهای جهنم است که از آن به خدا پناه می بریم. سَعَرَ النَّارَ وَالْحَرْبَ: آتش جنگ را افروخت و شعله ور ساخت، و آن از باب قَطَع است، و در آیه: «وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ» «سُعِّرَتْ» تکویر: ۱۲؛ هم با تخفیف و هم با تشدید قراءت شده است، و تشدید برای مبالغه است.

درباره قول خداوند: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ» قمر: ۴۷ فَرَّاء گفته است (۱): در رنج و عذاب، و سُعْرٌ نیز به معنای

دیوانگی است.

س غ ب

سَعَب: گرسنگی و مَسَعَبَه نیز به همین معناست. [«فِي يَوْمِ ذِي مَسَعَبٍ» بلد: ۱۴].

ص: ۱۱۸

۱- مختارالصحاب، ۲۹۹.

س ف ح

سِفَاحٌ به کسر: فجور و زنا. [«غَيْرَ»]

مُسَافِحِينَ «نساء: ۲۴».

«أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا» انعام: ۱۴۵ خون ریخته شده، گفته می شود سَفَحَ الدَّمِ والدَّمَعُ سَفْحًا: خون و اشک را ریخت.

س ف ر

سَفَرٌ به فتح سین و سکون فاء (۱) به معنای کشف و وضوح است، اَسْفَرَ الصُّبْحُ: بامداد روشن و آشکار شد. اُسْفَرَتِ الْمَرْأَةُ عَنْ وَجْهِهَا، زن رخسارش را نمایان ساخت [«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ»]

مُسْفِرَةٌ «عبس: ۳۸» و سفر و مسافر از این باب است چه مستلزم بروز و ظهور است، و به کتاب

سِفر با کسر سین گفته می شود، زیرا آشکار کننده محتوای خود می باشد و جمع سِفْرٍ اسفار است. خداوند فرموده است: «كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا» جمعه: ۵ و گفته می شود: سَفَرٌ بَيْنَ الْقَوْمِ، این را به هنگامی می گویند که کسی برای اصلاح و خیرخواهی و مصلحت اندیشی میان قوم سفر کند، و به او سفیر گفته می شود و جمع آن سَفَرَةٌ با حرکت اول و دوم است؛ و نیز می گویند: السَّفَرَةُ لِلْكَتَبَةِ و به همین مناسبت به فرشتگانی که اعمال آدمیان را ثبت و به آنهایی که وحی الهی را فرود می آورند سَفَرَةٌ می گویند. [«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» عبس: ۱۵].

س ف ع

[سَفَعٌ: گرفتن] سَفَعَ بِنَاصِيَّتِهِ مَوِيَّ بِالْأَيْدِي سَفَعَهُ، و از این باب است قول خداوند: «لَسَفَعًا بِالنَّاصِيَةِ» علق: ۱۵؛ با گرفتن موی بالای پیشانیش او را به دوزخ می کشانیم.

س ف ك

[سَفَكٌ: ریختن] سَفَكَ الدَّمُ: ریختن خون. [«وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ» بقره: ۳۰].

س ف ل

سافل خلاف عالی است [«جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» هود: ۸۲]، سَفَلَهُ: مردم فرومایه، یعنی کسانی که از آنچه می گویند و از آنچه به آنها گفته می شود باک ندارند.

س ف ه

سَفَهٌ: نادانی و ضدّ حلم به معنای بردباری است و در اصل به معنای سبکسری و ناآرامی است. [«سَفَهًا بَغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۴۰].

س ق ر

سَقَر با حرکت حرف اوّل و دوم یکی از

ص: ۱۱۹

۱- در اصل (به فتح فاء و سکون فاء) است.

نامهای دوزخ است، گفته اند: یکی از وادیهای جهنم و بسیار سوزان است، از خدا خواست تا نفس برآورد و چون نفس کشید جهنم را سوزانید. [ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ] قمر: ۴۸].

س ق ط

[سُقُوط: لغزش و پشیمانی] سُقِطَ فِي يَدِهِ: پشیمان شد، و از این باب است قول خداوند: «وَلَمَّا سَقِطَ فِي آيْدِيهِمْ» اعراف: ۱۴۹ و بعضی آن را با فتح اوّل و دوم خوانده اند.

س ق ف

سَقْف: در جاهایی از قرآن به معنای آسمان آمده است. [«وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا» انبیاء: ۳۲].

س ق م

سَقَم: بیماری، خداوند در داستان ابراهیم علیه السلام از زبان او فرموده است: «فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» صافات: ۸۹ گفته اند: بیمار خواهم شد،

و جز این اقوال دیگری نیز گفته شده است.

س ق ی

[سَقَى: آشامیدن] خداوند فرموده است: «نَاقَهُ اللَّهُ وَ سَقَّيْهَا» شمس: ۱۳؛ آشامیدن آن.

جوهری گفته است: (۱) سَقَاهُ الْغَيْثُ وَ أَسْقَاهُ بِهِ يَكُ مَعْنَا، وَ سَقَّيَا بِهِ ضَمُّ اسْمِ اسْتِ، وَ سِقَايَةُ الْمَاءِ (آبدادن) معروف است.

و درباره واژه سِقَايَةُ که در قرآن آمده (یوسف / ۷۰) گفته اند: به معنای ظرف آبخوری پادشاه است.

س ک ب

مسکوب: ریخته شده، «مَاءٌ مَسْكُوبٌ»

واقعه: ۳۱؛ آب جاری بر روی زمین بدون حفر آن.

س ک ت

[سُكُوت: خاموشی و آرامی] سَكَتَ الْغَضَبُ: خشم فرو نشست، آرام شد. [«وَلَمَّا

سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ» اعراف: ۱۵۴].

سَكْرَه: آنچه عقل را می پوشاند و زایل می کند، سِکْر با فتح اوّل و دوم: شراب خرما، خداوند فرموده است: «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا»

نحل: ۶۷؛ «سَكْرَةُ الْمَوْتِ» ق: ۱۹؛ سختی مرگ، «سُكْرَتٌ اَبْصَارُنَا» حجر: ۱۵؛ از نگاه کردن بازداشته شده و حیران گشته اند، و گفته اند: چشمان آنها پوشیده شده است؛ و برخی آن را مَخْفَف خوانده و به سُجْرَت تفسیر کرده اند.

[سُكُون: آرامش و اطمینان] خداوند فرموده است: «جَعَلَ الْيَلَّ سَكَنًا» انعام: ۹۶؛ مردم با

آسودگی در آن سکنا می کنند؛ و نیز: «إِنَّ

صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» توبه: ۱۰۳؛ دعاهاى تو مایه آرامش و اطمینان دلهای آنهاست.

سکینه: بر وزن فعيله از ماده سکون به معنای آرامش و اطمینان است. از امام رضا علیه السلام درباره قول خداوند: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ...»

توبه: ۲۶؛ روایت شده که فرموده است: سَيَكِينُهُ نَسِيمِي از بهشت است، چهره ای مانند چهره انسان دارد، از مشک خوشبو تر است، و با پیامبران می باشد (۱). از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که: سکینه همان ایمان است (۲).

مسکین بنا بر مشهور کسی است که چیزی ندارد و فقیر کسی است که بعضی از خرجی خود را داراست. از کفعمی نقل شده (۳) که:

مسکین انسان فروتنی است که ستمگر و متکبر نیست و گفته است که در قول معصوم علیه السلام: اللَّهُمَّ احْشُرْنِي مَسْكِينًا مراد از اهل استکانت همین است.

س ل ح

أَسْلِحَة جمع سلاح: ادوات آهنینی که برای جنگ آماده می شود. [لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ] نساء: ۱۰۲.

س ل خ

سَلْح و مَسْلُوح: گوسفند است که پوست آن کنده شده باشد، و سَلِخْتُ الشَّهْرَ: ماه را گذراندم و در آخر آن قرار گرفته ام، «أَنْسَلِخَ الْأَشْهُرَ»

توبه: ۵ وقت آنها سپری شد.

سَلْسِيل (۴)

سلسبیل: اسم چشمه ای در بهشت هست، و به سبب گوارا بودن آب آن که گلو را صاف می کند بدین نام نامیده شده است [«تُسَمَّى

سَلْسِيلًا» دهر: ۱۸].

تَسِيلُ الْمَاءِ فِي الْحَلْقِ: آب در گلو جریان یافت. سلسله در اصل به معنای رشته ای است که باید حلقه های آن به هم پیوند
تا امتداد یابد، و معمولاً این واژه بیشتر بر رشته هایی

ص: ۱۲۱

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹، به نقل از کافی.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹، به نقل از کفعمی.

۴- نگارنده پس از این حرف ماده س ب ل را آورده که مربوط بدان نیست.

۵- نگارنده پس از آن ماده س ل ل را آورده که در حقیقت رباعی است.

آهنین (زنجیر) اطلاق می شود و اسیران را با آن می بندند و بر گردن آنها می نهند، [«وَالسَّلَاسِلُ

يُسْحَبُونَ» مؤمن: ۷۱].

س ل ط

سلطان: دلیل و برهان، غلبه، حاکم، قدرت شاه و سلطه او و سلطنت در اصل به معنای قوت و نیرو است. [مثال حجت و برهان: «مَا نَزَلَ اللَّهُ مَبْهًا مِنْ سُلْطَانٍ» اعراف: ۷۱. و مثال غلبه و قدرت: «وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ

سُلْطَانٍ» ابراهیم: ۲۲].

س ل ق

[سَيْلِقُ: طعنه با نیزه یا زبان] سَيْلِقَهُ بِالْكَلامِ: با زبان او را آزرده، و آن عبارت از درشتی در گفتار است. [«سَيْلِقُكُمْ بِالسِّنِّهِ حَدَادٍ» احزاب: ۱۹].

س ل ك

سَلَكَكَ به فتح، مصدر سَيْلَكَ است سَيْلَكَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، آن را داخل کرد، و از باب نَصِيرَ است خداوند فرموده است: «كَذَلِكَ

سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» شعراء: ۲۰۰؛ و برخی اَسْلَكَهُ فیه نیز گفته اند.

س ل ل

سَلَالَهُ الشَّيْءُ: آنچه از چیزی کشیده می شود و خالص گردیده پس سَلَالَهُ به معنای خلاصه است، و نطفه سلاله انسان است. [«مِنْ سَلَالِهِ مِنْ طِينٍ» مؤمنون: ۱۲].

س ل م

سَلَمٌ، سَلَامٌ، تَسْلِيمٌ، اِسْلَامٌ و آنچه دارای این مفهوم است در اصل معنای آنها تسلیم و پیروی و ترک مخالفت و آزار رسانی است و «يَقْلِبُ

سَلِيمٌ» شعراء: ۸۹ گفته اند: سالم از محبت دنیا. و سَلَّمَ به ضم سین و تشدید لام: پلّه [«أَوْ سَلَّمًا فِي السَّمَاءِ» انعام: ۳۵].

س ل و

سَلْوَى: نام پرنده ای است و مفردی برای آن شنیده نشده، و گفته اند: مفرد آن سلواه است، و نیز گفته شده: آن پرنده خاصی

بوده که خداوند به بنی اسرائیل ارزانی داشته بود.

[«وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَى» بقره: ۵۷].

سلیمان(۱)

سلیمان علیه السلام همان پیامبر مشهور است که احوالات او در سوره نمل بیان شده است.

ص: ۱۲۲

۱- نگارنده پس از آن ماده س ل م را آورده و صحیح، مفرد آن است، زیرا واژه ای اعجمی است.

س م د

[سُمُود: سرگرمی و خودبینی] «سَامِدُونَ»

نجم: ۶۱؛ سرگرم شوندگان، غافلان و نیز گفته اند: مستکبران.

س م ر

سامری (۱): صاحب گوساله در بنی اسرائیل و داستان آن مشهور است و دومی نظیر آن در این امت چنان که اولی نظیر گوساله است.

مسامره: داستانسرایی در شب است و مراد گروهی است که شب را به افسانه گویی می گذرانند، و سَمَر در اصل به معنای رنگ مهتاب است، خداوند فرموده است: «سَامِرًا

تَهْجُرُونَ» مؤنون: ۶۷.

س م ع

سَمَع: شنوایی انسان، هم مفرد است و هم جمع [«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ» یونس: ۳۱] «اسْتَمَعَ لَهُ: به او گوش فرا داد، و اسْمَعُ الیه، با ابدال تاء به سین و ادغام آن، و سَمَعَهُ به او ناسزا گفت، خداوند فرموده است: «وَأَسْمَعُ

غَيْرِ مُسْمِعٍ» نساء: ۴۶؛ اخفش گفته است (۲)

یعنی، نشنوی؛ و نیز: «أَسْمَعُ بِهِمْ وَ أَبْصِرُ»

مریم: ۳۸؛ برای تعجب است: چقدر شنوا و بینايند.

س م ك

[سَمَك: بلندی] سَمَكُ الْبَيْتِ به فتح: سقف خانه. خداوند فرموده است: «رَفَعَ سَمَكَهَا»

نازعات: ۲۸ گفته اند: بنای آن را.

س م م

سَم: سوراخ، «سَمَّ الْخِيَاطِ» اعراف: ۴۰. به فتح سین و ضم آن به معنای سوراخ سوزن است. و سَمُوم: باد گرمی که مانند آتش می وزد، ذات السَم: کشنده. [«نَارِ السَّمُومِ» حجر: ۲۷].

سَمَاء: هم به صورت مذکر و هم مؤنث به کار برده می شود. [ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ] فصلت: ۱۱. فَلَإِنْ سَمِئْتُمْ: با یکدیگر همنامند چنان که گفته می شود: کُنْتُمْ يَكْدِيغِينَ: کنیه آنها یکی است. [لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا] مریم: ۷.

سُبُلَةٌ مفرد سنابل است که به معنای خوشه گندم و مانند آن است. [سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ

۱- آغاز این ماده با این واژه آمده در حالی که باید مفرد آورده شود.

۲- جوهری در صحاح، ۲/۱۲۳۲، از اخفش نقل کرده است.

سُنْبَلَهُ مِائَةٌ حَبَّةٌ» بقره: ۲۶۱].

س ن د

سَنَد: هر چیز مورد اعتماد، و آن مأخوذ از: سَنَدٌ إِلَى الشَّيْءِ است: به آن چیز تکیه داد، و از باب دَخَلَ می باشد، استند الیه نیز به همین معناست. «حُشْبُ مَسْنَدُهُ» منافقون: ۴ صفت برای منافقان است و تشدید آن به مناسبت کثرت منافقان است، خداوند بی فایده بودن حضور آنها را در مسجد به چوبهایی که تکیه به دیوار داده اند تشبیه کرده است.

سندس

سُنْدُس: دیبای نازک و استبرق دیبای کلفت است و در ذیل واژه (ب ر ق) ذکر شده است. [«مِنْ سُنْدُسٍ وَ اِسْتَبْرَقٍ» کهف: ۳۱].

س ن م

تسنیم: نام چشمه ای است در بهشت. [«وَمِرْأَجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ» مطفین: ۲۷].

س ن ن (۱)

سِنٌّ: دندان [«وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ» مائده: ۴۵]. و سُنَّت به معنای طریقه و روش است و جمع آن سُنُن است [«فَقَدْ مَضَّتْ سُنَّتُ الْأُولِينَ» انفال: ۳۸].

س ن ه

[سَنَه: دگرگونی و گندیدگی] خداوند فرموده است: «لَمْ يَتَسَنَّه» بقره: ۲۵۹؛ سالها آن را تغییر نداده یا لَمْ يَتَسَنَّه: دگرگون نشده است چنان که فرموده است: «حَمًا مَسْنُونٍ» حجر: ۲۸؛ یعنی: دگرگون و در یَتَسَنَّه ها، بدل به نون شده است.

س ن و

سنا (۲) با الف مقصوره: درخشش برق، خداوند فرموده «يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ

بِالْأَبْصَارِ» نور: ۴۳؛ و سناء با الف ممدوده بمعنای بلندی مقام است و سنه مفرد سنین و اصل آن سِنَّهه مانند جبهه و مصغر آن سُنَيْهه (۳) و سُنَيْههه است؛ خداوند فرموده است: «ثَلَاثَ

مِائَةٍ سِنِينَ» کهف: ۲۵؛ از اخفش نقل شده (۴) که آن بدل از ثلاث و از مائه است یعنی لَبِثُوا ثَلَاثَمِائَةَ مِنَ السِّنِينَ، گفته است: هرگاه سنین تفسیری برای مائه باشد باید مجرور شود و اگر

۱- نگارنده این ماده را با الفاظی دیگر درهم آمیخته که عبارتند از السنه و السنه و سیناء، و سینین و ما برای حفظ ترتیب آن را مراعات کردیم.

۲- نگارنده این لفظ را از این ماده جدا کرده ولی واژه السنه و السنین را در پی هم آوردیم بر این اعتقاد که هر دو از آن ریشه هستند.

۳- و آن اندک است و مشهور سنیّه است.

۴- مختارالصّحاح، ۳۱۸.

تفسیر ثلاث باشد باید منصوب گردد(۱). از زمخشری نقل کرده اند که ابواسحاق گفته است: اگر سنین بنا بر آن که تمیز باشد منصوب شود لازم می آید که گفته شود: قَدْ لَبِثُوا تِسْعَمَائِهِ (۲) پایان. گفته شده: ثلاثمائه به صورت مضاف نیز قراءت شده است. قول خداوند: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ» اعراف: ۱۳۰ خشکسالی و قحطی؛ می گویند: أُسْنِتِ الْقَوْمِ: مردم دچار قحطی شدند. و سَنَهٌ با حرکت اوّل و دوم به معنای قحطی است.

[س ه ر]

[سَاهِرَه: زمین «فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَه»]

نازعات: ۱۴ و آن محلی است در شام نزد بیت المقدس].

س ه م

[مُسَيَّاهِمَه: قرعه کشی] سَيَّاهِمَه: با او در قرعه کشی شرکت کرد. أُسَيِّهِمَ بَيْنَهُمْ: میان آنها قرعه کشی کرد. [فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ] صافات: ۱۴۱].

س و ا

سوء: هر چیز بد و ناخوشایند، سیئه: گناه،

«عَلَيْهِمْ ذَاتِرَةُ السُّوءِ» توبه: ۹۸ با ضَمّ به معنای شکست و بدی است، و بنا بر آن که از مساءه باشد به فتح نیز قراءت شده است. درباره قول خداوند: «مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» نمل: ۱۲ گفته شده: مِنْ غَيْرِ بَرَصٍ (بدون برص). و «السُّوای»

روم: ۱۰ ضد حسنی ملوث أسوء است و در آیه به دوزخ تفسیر شده است(۳).

س و ر

سور: باره شهر، [فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ]

حدید: ۱۳] و تَسَوَّرَ الْحَائِطَ بِرِبالای دیوار رفت، تَسَوَّرَ جز برای بالا رفتن به کار برده نمی شود. [إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ] ص: ۲۱]. و سُور نیز جمع سوره است مانند بُشِيرَه و بُشِير، به هر یک از طبقات ساختمان سوره گفته می شود و اطلاق آن به بخشی از قرآن برای آن است که مرحله به مرحله بوده و مقطوع از ما بعد خود باشد، و جمع آن سُور به فتح واو است. [قُلْ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ] هود: ۱۳]. أساور جمع سوار است و آن نام زیور آلت معروفی است [يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ] كهف: ۳۱ و أساوره جمع أسوره و این نیز جمع سوار (دستبند) می باشد، و آیه/ ۵۳

ص: ۱۲۵

۱- لسان العرب ۱۳/۵۰۱.

۲- طریحی در مجمع. ۶/۳۴۷، از زمخشری.

۳- مجمع البحرین، ۱/۲۳۲.

سوره زخرف نیز بدین صورت قراءت شده است. «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۵۳.

س و ط

سَوِّط: گفته شده که در اصل به معنای آمیختن است سپس به کاربردن آن به معنای تازیانه رواج یافته است چه بر اثر زدن تازیانه گوشت و خون باهم آمیخته می شود. قول خداوند: «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوِّطَ عَذَابٍ» فجر: ۱۳؛ گفته شده: سَوِّط همان عذاب است و زدن تازیانه در کار نیست، و نیز گفته اند: بهره ای از عذاب، و دسته ای گفته اند: شدت عذاب، و گفته شده: درد تازیانه عذاب است.

س و ع

ساعه: وقت حاضر و جزئی از اجزای زمان، و در قرآن به روز قیامت یا وقتی که قیامت در آن برپا می شود اطلاق شده است و این از آن روست که قیامت ناگهان واقع می شود و یا به سبب آن است که قیامت با همه طولانی بودن آن در نزد خدا ساعتی بیش نیست. [«حَتَّى إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ» انعام: ۳۱]. سُوع نام بت قوم نوح علیه السلام بوده است. [«لَا تَذَرْنَّ وُدًّا وَلَا سُوعًا» نوح: ۲۳]

س و غ

[سَوْغ: آسانی و روانی] سَاغَ الشَّرَابُ: شراب گوارا شد، و از باب قال و باع است و به صورت متعدی و لازم می آید، لیکن بهتر است با همزه باب افعال و متعدی به کاربرده شود چنان که خداوند فرموده است: «يَنْجَرُّهُ وَلَا يَكَاذُ

يُسَيِّغُهُ» ابراهیم: ۱۷.

س و ق

سائق [«مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» ق: ۲۱] و آنچه به معنای آن است مانند «سَيْقٌ» و امثال آن که بر سَوِّق به فتح سین (راندن) دلالت دارد ضدّ قائد است، چه قائد در جلو چهارپا حرکت می کند و افسار آن را به دست می گیرد، و سائق کسی است که از عقب حیوان را می راند و او را به حرکت و شتاب و می دارد.

ساق در انسان بخشی از پای اوست، و در درخت تنه آن است که شاخه ها بر آن استوار است، سپس این واژه در بسیاری از جاها برای کنایه از امور سخت و دشوار به کار رفته است، و در جاهایی از قرآن به همین معنا تفسیر شده از جمله آیه: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» قلم: ۴۲ روزی که از حقیقت امر و شدت آن پرده برداشته می شود.

ص: ۱۲۶

تَسْوِيل: آراستن باطل به صورت حقّ. [«الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ» محمّد: ۲۵].

سُومَه به ضَمّ و سِيَمَه: نشانه، و سَوَمَ الْفَرَسَ: علامتی بر اسب گذاشت، و سامت الماشیه: چهارپا چرید. و أَسَامَهَا صَاحِبَهَا: چهارپا را صاحب آن چرانید. خداوند فرموده است: «فیه

تُسَيِّمُونَ» نحل: ۱۰ شتر خود را در آن می چرانید؛ و نیز «يَسُوْمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» بقره: ۴۹.

سَوَاء: عدل، برابر، یکسان، خداوند فرموده است: «فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ» انفال: ۵۸؛ و سَوَاءُ الشَّيْءِ نیز به معنای حدّ میانه هر چیز است، خداوند فرموده است: «فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ» صافات: ۵۵؛ اخفش گفته است: سوی هر گاه به معنای غیر یا عدل باشد به سه صورت به کار برده می شود، بدین ترتیب که اگر سین مضموم یا مکسور باشد با الف مقصور و اگر سین مفتوح باشد با الف ممدود خواهد بود. می گویی: مکاناً سَوَى و سَوَى و سَوَاء: عدل و وسط هر دو بخش: و از این باب است قول خداوند: «مَكَاناً سَوَى» طه: ۵۸، «اسْتَوَى»

بقره: ۲۹ استیلاء و غلبه یافت.

قَدْ اسْتَوَى بَشَرٌ عَلَى الْعِرَاقِ مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دَمٍ مُهْرَاقٍ یعنی: بَشَر بر عراق استیلا یافت بی آن که شمشیری به کار برده و خونی ریخته شود و قول خداوند: «لَوْ تَسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ» نساء: ۴۲ کاش با خاک یکسان می شدند.

[سَيِّب: رها و آزاد] سائبه: ماده شتری بوده که در جاهلیت بر حسب نذر و امثال آن رها و آزاد می شده است، و نیز گفته اند: سائبه همان امّ البحریه است و آن عبارت از ماده شتری است که ده بچه ماده زاییده در نتیجه عرب جاهلیت بر آن سوار نمی شد، شیرش را نمی خورد و آن را تنها به مهمان و بچه همان شتر می داد و به همین حال با او رفتار می شد تا می مرد، و پس از مردن مردان و زنان گوشت او را می خوردند، و گوش آخرین بچه ماده او را می شکافتند و آن را بَحِيرَه می نامیدند و او به جانشینی از مادرش رها و آزاد می شد. جمع سائبه سَيِّب است مانند نائحه و نُوح. «مِنْ بَحِيرَه وَ لَا سَائِبَه»

[سیاحت: گردش در روی زمین] «السَّائِحُونَ» توبه: ۱۱۲، و «سَائِحَاتٍ»

تحریم: ۵؛ مشتق از سیاحت است که به معنای جهانگردی است و مصدر ثلاثی مجرد آنها سَيِّح است که به معنای آب جاری بر روی زمین است.

سَيِّرَه: روش [«سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى» طه: ۲۱] و سیاره به معنای کاروان است، «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ» یوسف: ۱۹ کاروان و همراهانی از مدین به سوی مصر رهسپار شدند.

سَيَّل: آب بسیار که در روی زمین جریان یابد. درباره «سَيَّلِ الْعَرَمِ» سبأ: ۱۶ اقوال دیگری است از جمله آن که مقصود از عَرَم سد است؛ و دیگر آن که نام وادی است. «وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» سبأ: ۱۲ چشمه مس را برای او گدaxتیم، و این از باب سَأَلَ الشَّيْءُ می باشد یعنی، جاری شد.

«سینین» تین: ۲، و «سیناء» مؤنون: ۲۰، نام کوهی است.

ش أم

مَشَامَه: سمت چپ، گفته اند: «أَصْحَابُ الْمَشْمَةِ» واقعه: ۹ آنها بی هستند که نامه اعمالشان به دست چپ آنها داده می شود؛ و نیز گفته شده: عرب عمل پسندیده و نیک را به سمت راست و ضد آن را به ضد آن یعنی سمت چپ نسبت می دهد (۱)؛ و گفته اند: «فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ» واقعه: ۸؛ صاحبان مقامات بزرگ و برجسته و «أَصْحَابُ الْمَشْمَةِ» ضد آن است.

ش أن

شأن: کار و حال، خداوند فرموده است: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» الرحمن: ۲۹؛ در هر وقت

و زمانی اموری پدید می آید و احوالی روی می دهد اعم از هلاکت و نجات و محرومیت و عطا و جز اینها، آن گونه که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است (۲).

ش ت ت

شَتَات: پراکندگی، «يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا»

زلزله: ۶؛ در اعمال شایسته و ناشایست یا در خوبی و بدی متفرق و گوناگونند.

ش ج ر

شَجَرَه: آنچه بر ساق روئیده است. این واژه

در قرآن با نکوهش [«كَشَجَرِهِ حَبِيثَةً»] ابراهیم: ۲۶؛ و با ستایش [«كَشَجَرِهِ طَيِّبَةً»] ابراهیم: ۲۴؛ و بدون آنها [«مِنْ شَجَرِهِ أَقْلَامٌ»] لقمان: ۲۷؛ به کار رفته است آن جا که با نکوهش به کار رفته به دشمنان پیامبر و ائمه علیهم السلام و

ص: ۱۲۹

۱- یعنی ضد یمین که همان یسار است و در اصل ضده بوده است و درست همان است که ما آوردیم زیرا یمین مؤنث است.

۲- مجمع البحرین ۶/۲۷۰ و جوهری در صحاح، ۵/۲۱۴۵ به نقل از فراء.

بنی امیه و گردنکشان بنی عباس و دوستان همزمان آنها تأویل شده و آن جا که با ستایش

آمده است مراد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و ابراهیم و ائمه علیهم السلام است. سیوطی در کتاب المزهر گفته است: «در هیچ جا حرف جیم با یاء بدل نشده جز در یک حرف و فقط یاء بدل به جیم می شود، علی را علج و ایل را اجل گفته اند، و تنها جایی که جیم بدل به یاء شده در واژه شییره است که مراد از آن شجره است، و هنگامی که جیم را بدل به یاء کردند به اول آن کسره دادند تا یاء به الف منقلب نگردد و به صورت شاره در نیاید، و این امری شگفت است. زیرا به طور شاذ قراءت شده است: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّيْرَةَ» بقره: ۳۵. پایان گفتار سیوطی (۱). و شَجَرَ بَيْنِ

القوم: میان قوم اختلاف شد. خداوند فرموده است: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» نساء: ۶۵.

ش ح ح

شُحُّ با حرکات سه گانه: بخل و حرص، و گفته اند: بخل همراه با حرص است. [«وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» نساء: ۱۲۸].

[ش ح ن]

[شَحْن: پُری «الْفُلُكِ الْمَشْحُونِ»

شعراء: ۱۱۹. کشتی پُر].

ش خ ص

[شُحُوص: بلندی] خداوند فرموده است: «شَاخِصَةً أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» انبیاء: ۹۷؛ از هراس آنچه درآند چشمان را خیره کرده و برهم نمی نهند. گفته می شود: شَخَصَ بَصْرُهُ فَهُوَ شَاخِصٌ: چشمان را باز کرده و برهم نمی نهد.

ش د د

[شِدَّت: نیرومندی و محکم کاری] خداوند فرموده است: «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» اسراء: ۳۴؛

قُوَّت و نهایت جوانی و آن میان هیجده تا سی سالگی است، واژه أَشُدُّ مفردی است که به صورت جمع بنا شده مانند آ نُكَّ که به معنای سُیرب است و نظیری برای آن دو نیست. گفته شده أَشُدُّ جمع است و مفرد ندارد، مانند آسأل و اباییل و مذاکیر (۲). از سیوییه نقل شده که (۳) مفرد

آن شِدَّه به کسر شین است و این از نظر معنا خوب است، چه گفته می شود: بَلَغَ الْغُلَامُ شِدَّتَهُ لِيَكُنْ وَزْنَ فِعْلِهِ بِرِ أَفْعَلٍ جمع بسته نمی شود، و

ص: ۱۳۰

- ۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۹۸ از زهری نقل کرده است.
- ۲- آسال: مانند، و اباییل: گروهها و مذاکیر: جمع آن عضو شناخته شده.
- ۳- مختارالصحاح، ۳۳۲.

نیز گفته اند: مفرد آن شَدَّ است مانند كَلْب و أَكْلَب و فَلَاس و أَفْلَس؛ و نیز گفته شده: مفرد آن شَدَّ است مانند ذُب و أَذُوب، این دو قول بر سیل قیاس گفته شده و از عرب در این باره چیزی

شنیده نشده است.

ش ر ب

شَرِب، به کسر: بهره ای از آب، أَشْرَب فِی قَلْبِهِ حَبِیْه: دوستی اش در دل او آمیخته شده، و از این باب است قول خداوند: «وَأَشْرَبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ» بقره: ۹۳؛ محبت گوساله.

ش ر د

تشرید: پراکندن، راندن «فَشَرَّدُ بِهِمْ»

انفال: ۵۷؛ جمعیت آنها را پراکنده و نابود کن.

ش ر ذ م

شَرِذْمَه: گروهی از مردم. [«إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشَرِذْمَةٌ قَلِيلُونَ» شعراء: ۵۴].

ش ر ر

شَرَّ: ضدّ خیر (خوبی) است [«وَهُوَ شَرُّ لَكُمْ» بقره: ۲۱۶] و شَرَارَه به فتح مفرد شرار است که به معنای جرقه آتش است و شرره نیز به همین معناست و جمع آنها شَرَرُ است [«إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ» مرسلات: ۳۲].

ش ر ط

شَرَط، به فتح اول و دوم: نشانه، أَسْرَاطُ السَّاعَةِ: نشانه های قیامت [«فَقَدْ جَاءَ أَسْرَاطُهَا»

محمّد: ۱۸].

ش ر ع

شَرِيعَه: محلّ ورود آب آشامندگان در آب و نیز به معنای آیینی است که خداوند برای بندگانش تشریح کرده است. و گفته اند: به معنای طریقه روشن و آشکار است. [«ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ» جاثیه: ۱۸]. و قد شَرَعَ لَهُم: سنت قرار دارد؛ [«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ»

شوری: ۱۳]. شَرَعَه: شریعت [«لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا» مائده: ۴۸].

مَشْرِق (خاور) معروف است و آن را به سبب آن که خورشید از آن جا طلوع می کند بدین نام نامیده اند [«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ
وَالْمَغْرِبُ»]

بقره: ۱۱۵].

و مشارِق به پیامبران، و مشرقین به پیامبر و امیرمؤمنان علیهم السلام تأویل شده است (۱)، و شاید سبب این تأویل در همه آنها
این است که انوار

ص: ۱۳۱

هدایت آنان بر همه اهل دنیا می تابد. [وَرَبُّ

الْمَشَارِقِ] صافات: ۵، «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ»

الرحمن: ۱۷].

ش ر ی

شِرًا: فروختن هم ممدود و هم مقصور به کاربرده می شود، شری الشیء یشریه: فروخت و به معنای خرید نیز می باشد و از اضداد است،

خداوند فرموده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ» بقره: ۲۰۷ خود را می فروشد.

ش ط ا

شَطَأَ الزَّرْعِ وَالنَّبَاتِ: جوانه آن، اخفش گفته است (۱): کناره آن، [كَزْرَعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ]

فتح: ۲۹ [شَاطِئِ الْوَادِ] قصص: ۳۰ کناره درّه.

ش ط ر

شَطْرُ الشَّيْءِ: نصف آن، قَصِيدَ شَطْرَهُ: به سوی او قصد کرد، مثال معنای دوم قول خداوند است: «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» بقره: ۱۴۴؛ سوی و جهت آن.

ش ط ط

شَطَطٌ: ستم به زبان و عمل، تجاوز از حدّ، دوری از حقّ و بیشتر در گفتار باطل به کار می رود [لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا] كهف: ۱۴].

ش ط ن

شَاطِنٌ: پلید، و شیطان: معروف است، و به معنای هر سرکش زیانبار از انس و جنّ است. و اشتقاق واژه شیطان یا از شَطَن است که به معنای دوری است چه او از هر خیر و صلاح به دور است و یا از شَاط است که به معنای بطلان است در صورت اوّل نون آن اصلی و منصرف و در صورت دوم نون آن زاید و غیر منصرف می باشد، زیرا بر وزن فَعْلَان است. خداوند فرموده است: «كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ»

صافات: ۶۵؛ فَرَاءً گفته است (۲): در آن سه وجه

است، اوّل آن که خداوند شکوفه آن را در زشتی به سرهای شیاطین تشبیه کرده است، چه، آنها به زشتی معروفند. دوم، عرب

برخی مارها را که دارای یال و بسیار بدمنظرند شیطان می نامند. سوم، گفته اند: آن گیاهی است زشت که رُوسُ الشَّیطان نام دارد.

ش ع ب

شُعَیْب همان پیامبری است که بر مردم آیکه و ساکنان مَدَیْن که از مناطق شام است

ص: ۱۳۲

۱- جوهری در صحاح، ۱/۵۷ از اخفش نقل کرده است.

۲- الصحاح، ۵/۲۱۴۵ و مرآه الأنوار، ۱/۲۰۵.

برانگیخته شده است و به سبب حسن مجادله (۱) او با قومش به او خطیب الأنبياء گفته می شود، و اوست که عصایش را به موسی داد و دخترش را به او تزویج کرد، حالات وی در سوره های اعراف و قصص ذکر شده است.

ش ع ر

شُعراء جمع شاعر است [وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ] شعراء: ۲۲۴، و شعائر الحج:

آثار و نشانه های آن. ازهری گفته است (۲): شعائر نشانه هایی است که خداوند مردم را به سوی آنها فرا خوانده و به ادای آنها امر فرموده است، و واژه مشعر الحرام که محلّ معلومی است از این باب است، چه، آن برای عبادت معلوم و معین است. مشاعر محلّهایی است که مناسک حجّ در آنها انجام می شود، خداوند فرموده است: «لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ» مائده: ۲؛ شیخ ابوعلی گفته است: درباره معنای آن اقوال مختلفی است از جمله آن که: محرّمات خداوند را حلال نکنید و از حدود او فراتر نروید، و شعائر را بر معالم حمل کرده اند، و معالم عبارت از نشانه های حدود خداوند و امر و نهی و واجبات اوست (۳)... «الشُّعْرَى» نجم: ۴۹ نام ستاره ای در آسمان است.

ش غ ف

شَعَاف به فتح و نیز گفته شده: به کسر: پرده دل و آن پوستی است بر روی آن به مانند پرده. گفته می شود: شَغَفَهُ الحُبُّ: عشق او به پرده دلش زد [قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا] یوسف: ۳۰.

ش غ ل

شُغْل: به کار واداشتن، و آن به چهار صورت گفته می شود: شُغْل و شُغْل مانند عُسْر و عُسْر، و شُغْل و شُغْل مانند فُلْس و فَرَس [فِي شُغْلٍ فَآكِهِونَ] یس: ۵۵.

ش ف ع

شَفَع: زوج، جفت، مقابل فرد، تک. [وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ] فجر: ۳.

ش ف ق

إشفاق: ترس و اسم شفقت است [إِشْفَاقُكُمْ]

أَنْ تَقْدَمُوا] مجادله: ۱۳، شَفَق: سرخی

خورشید و نور باقیمانده آن در آغاز شب تا نزدیک نیمه آن. [فَلَا أَقْسِمُ بِالشَّفَقِ]

انشقاق: ۱۶.

-
- ۱- در نسخه مؤلف و مرآه الأنوار به همین گونه است و در مجمع البحرین «مراجعتہ» ذکر شده است.
 - ۲- مجمع البیان، ۳/۱۵۴.
 - ۳- مرآه الأنوار، ۱/۲۰۲.

ش ف و

شَفَاى هر چیز لبه و کناره آن است چنان که خداوند فرموده است: «شَفَا جُرْفٍ هَارٍ»

توبه: ۱۰۹.

ش ف ی (۱)

شَفَاء: گفته اند به معنای دارو است و نیز گفته شده به معنای بهبودی از بیماری است [فیه

شَفَاءٌ لِلنَّاسِ] نحل: ۶۹.

ش ق ق

شِقَاق، به کسر: دشمنی و اختلاف میان

یکدیگر، گویی هر کدام نیمی از اختلاف را به عهده گرفته اند [فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ»

بقره: ۱۳۷].

شِقٌّ به کسر به معنای مشقّت و رنج است، خداوند فرموده است: «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ»

نحل: ۷.

ش ق و

شَقَاءٌ و شَقَاوَتٌ ضِدٌّ سَعَادَتٍ است، «عَلَيْتُ

عَلَيْنَا شَقَوْتُنَا» مؤنون: ۱۰۶ به کسر: شقاوت ما و به فتح نیز به کار برده شده است.

ش ک ر

شُكْرٌ: سپاسگزاری از کسی که نسبت به تو نیکی کرده است، و می گویند: شَكَرَهُ و شَكَرَ لَهُ و گفتن آن با لام فصیحتر است، خداوند فرموده: «وَلَا تُكُورُوا» دهر: ۹؛ محتمل است شُكُورٌ

مصدر باشد، مانند قَعَدَ قُعُوداً و یا جمع باشد مانند بُرُود و كُفْر و كُفُورٌ: شُكُورٌ به فتح شین: کسی که زیاد شکرگزاری کند و تمام توان خود را در آن به کار برد [لِكُلِّ صَبَّارٍ شُكُورٍ»

ابراهیم: ۵]، و نیز آن از نامهای خداوند است، و شکر خداوند نسبت به بندگانش دادن پاداش و ثنای نیکوست، و در این جا نام

مجزیّ علیه به جزا داده شده است. [وَاللّٰهُ شَكُوْرٌ حَلِيْمٌ]

تغابن: ۱۷].

ش ک س

[شکّاسه: بدخلقی و اختلاف] «مُتَشَاكِسُوْنَ» زمر: ۲۹؛ مخالف و منازع

یکدیگر، رَجُلٌ شَكْسٌ مانند فَلَسٌ و كَتِفٌ یعنی: درشتخوی.

ش ک ل

[شاکله: سرشت و ساختار] خداوند فرموده است: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ» اسراء: ۸۴؛ گفته شده: بر روش و گرایش خود و برخی گفته اند: بر حسب خو و سرشت خود، در تفسیر

ص: ۱۳۴

۱- مؤلف این حرف را در پی ماده شفو آورده که جایگاهش همین جا است.

قمی آمده است: عَلِي شَاكِلْتِه: بِرْحَسْبِ نَيْتِ خُود(۱).

ش ک و

مِشْكَاه: طاقچه، جاچراغی، و گفته اند: لوله ای است که در وسط قندیل است و چراغ را روی آن قرار می دهند، و آن همان سراج یا چراغ است و فتیله افروخته ای در میان آن می باشد. این واژه در سوره نور (آیه / ۳۵) است [«كَمِشْكُوهِ فِيهَا مِضْبَاحٌ»]، و به فاطمه و ائمه علیهم السلام تأویل شده است(۲).

ش م ز

[اشْمِئْزَاز: موی بر بدن راست شدن به سبب نفرت و ترس] [اشْمَأَزُّ الرَّجُلُ: متنفر شد، گرفته شد و گفته اند: ترسید.] [اشْمَأَزَّتْ قُلُوبٌ]

زمر: ۴۵ ترسید قلبهای].

ش م ل

شِمَال: ضدّ یمین (راست) و به معنای شُو (شومی) است که ضدّ یمین و برکت است. [«وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ»

کهف: ۱۸].

ش ن ا

شانی: دشمن، کینه توز. [«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» کوثر: ۳].

ش ه ب

شُهَاب و شُهب: هر شعله افروخته تابان؛ و چون آنچه در آسمان دیده می شود مانند ستاره ای تابان در حال فرود آمدن است به آن شهاب گفته اند. [«فَاتَّبَعَهُ شُهَابٌ مُّبِينٌ»

حجر: ۱۸، «مُلِئْتُ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا» جن: ۸].

ش ه د

شَهَادَة: خبر قاطع، شهد له بکذا: آنچه را نسبت به آن می دانست گواهی کرد و او شاهد گفته می شود، [«وَ شَهِدَ شَاهِدًا» یوسف: ۲۶]. مشهود: روز قیامت است. [«وَ شَهِدِ وَ مَشْهُودٍ»

بروج: ۳].

ش ه ق

آخر آواز الاغ و آغاز آن زفیر گفته می شود [لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ هود: ۱۰۶].

ش و ب

شَوْب، به فتح: آمیختن، خداوند فرموده است: «لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ» صافات: ۶۷ آمیخته ای.

ص: ۱۳۵

۱- تفسیر قمی ۲/۲۶؛ طریحی در مجمع البحرین ۶/۲۷۰ نقل کرده است.

۲- مرآه الانوار ۱/۲۰۵؛ مفتاح الفلاح، ۲۴۷/.

[ش و ظ]

شُؤَاظٌ به ضَمِّ و نیز به کسر، گرمی آتش یا شعله بدون دود آن است «شُؤَاظٌ مِنْ نَارٍ»

الرحمن: ۳۵].

ش و ک

شوکه: دلاوری و تیزی اسلحه [«غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ» انفال: ۷].

ش و ی

[شَوَى: اطراف بدن و کاسه و پوست سر] خداوند فرموده است: «نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى» معارج: ۱۶ به فتح، و جمع آن شُؤَاهُ به ضَمِّ شین و به معنای پوست سر است؛ گفته اند: به معنای اعضای بدن اعم از دست و پا و جز اینهاست. شیخ ما بهائی در مفتاح الفلاح (۱) آن را به ضَمِّ ذکر کرده و علامه مجلسی آن را غلط دانسته و

گفته است: ما در کتب لغت آن را جز به فتح ندیده ایم.

ش ی ب

شَيْبٌ، اصمعی گفته است به معنای سپیدی موست. [«وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» مریم: ۴].

ش ی د

مَشِيدٌ، به تخفیف: گچکاری شده، و شَدِيدٌ به کسر هر چیزی است که با آن دیوار را اندود می کنند، اعم از گچ و امثال آن. مَشِيدٌ با تشدید: بلند و برافراشته.

از کسائی نقل کرده اند که گفته است: مَشِيدٌ برای مفرد است چنان که خداوند فرموده است: «وَقَصِيرٌ مَشِيدٌ» حج: ۴۵ و مَشِيدٌ برای جمع است، همان گونه که فرموده است: «فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» نساء: ۷۸.

ش ی ع

شِيعَةٌ: گروه، فرقه، پیروان و یاران، [«وَإِنَّ»

مِنْ شِيعَتِهِ لِأَبْرَهِيمَ» صافات: ۸۳] این واژه بیشتر بر دوستانان علی و خاندان او علیهم السلام اطلاق می شود به گونه ای که برای آنها اسم خاص شده است، جز این که آنها فرقه های متعددی هستند و در میان آنها فرقه بر حق طایفه دوازده امامی است و آنها حقیقتاً مصداق واژه شیعه اند.

ص ب أ

[صُبُوء: انتقال از کیشی بر کیش دیگر] «الصَّابُونَ» مائده: ۶۹، کسانی هستند که ادعا می کنند از همه ادیان خارج و به دین خدا گرویده اند، لیکن آنها دروغ می گویند. صَبَأُ مِنْهُ: از آن خارج شد، صَبَأُ إِلَيْهِ: به آن مایل شد؛ و گفته اند: آنها ادعا می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و قبله آنها جایی است که باد شمال از آن جا می وزد و روبروی قطب می ایستند. از امام صادق علیه السلام روایت است که: آنها به تعطیل شرایع پیامبران گرویدند و مدعی شدند که آنچه آنها آورده اند باطل است و توحید و نبوت و وصایت را انکار کردند، لذا آنان دارای هیچ شریعت و کتاب و پیامبری نیستند (۱). و برخی گفته اند: آنها به غلو کنندگان در ائمه علیهم السلام تأویل شده اند (۲).

ص ب ح

مَصَابِيح، گفته شده به معنای ستارگان است جز در سوره نور که فرموده است: «فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ» نور: ۳۵؛ و در این جا به معنای چراغ است.

ص ب ر

صَبْرٌ: عبارت از خویشترداری از اظهار بیتابی است، و گفته اند حبس نفس بر مکروه است و از باب ضَرْبٍ می باشد، صَبْرَةٌ: او را حبس کرد. خداوند فرموده است: «وَاصْبِرْ»

نَفْسِكَ» کهف: ۲۸ شکبیا باش با آنهایی که... و نیز فرموده است: «اصْبِرُوا وَصَابِرُوا» آل عمران: ۲۰۰؛ گفته اند: با خودداری از اظهار

ص: ۱۳۷

۱- طریحی در مجمع البحرین، ۱/۲۵۹ ذکر کرد، همچنین مرآه الأنوار، ۱/۲۰۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۰۶.

بیتابی برای خدا شکیبایی، و با بردباری بر دشمن خود غلبه کنید.

ص ب غ

صَبِغ: رنگ و به هر چیزی که در مایعات فرو می رود اطلاق می شود مانند فرورفتن نان در شیر و امثال اینها [«وَصَبِغٍ لِلْأَكْلِينَ»

مؤمنون: ۲۰].

و صَبَّغَهُ به معنای دین و فطرت است. «صَبَّغَهُ اللَّهُ» بقره: ۱۳۸؛ عبارت از فطرتی است که خداوند مردم را بر آن آفرید و امام صادق علیه السلام آن را به اسلام و به آنچه خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را بدان فرموده تفسیر کرده است، مانند: ختنه کردن. این که ملّت و کیش را صبغه نامیده اند به سبب مشابهت است، چه، نصاری فرزندان خود را در آبی زردرنگ فرو می برند و این را معبودیّه می نامند (۱) و معتقدند این غسل موجب پاک گردانیدن و تحقّق نصرائت آنهاست.

ص ح ف

[إصحاف الكتاب گردآوری آن به صورت کتابها [صِحَاف: جمع صَحْفَه است که به معنای کاسه بزرگ است. [بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ»

زخرف: ۷۱] صحیفه: کتاب و جمع آن صُحُف و صحایف است [«فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ» عبس: ۱۳].

ص خ خ

[صَخِخ: صدای آهن] صَاخَه: فریاد، گفته می شود: تَصَخَّ الْأَسْمَاعُ: گوشها را کر می کند، از این رو قیامت صَاخَه نامیده شده است [«فَإِذَا

جَاءَتِ الصَّاخَةُ» عبس: ۳۳].

ص خ ر

صَخْرَه: سنگ بزرگ و جمع آن صَخَر است مانند فُلَس و فَرَس [«إِذْ أَوْيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ»

کهف: ۶۳].

ص د د

صَدَّ و صُدُّود به معنای منع و منصرف کردن و روی گردانیدن است؛ و صَدَّ يَصِدُّ و يَصُدُّ به کسر و ضمّ صدیداً: فریاد زد؛ و در

مجمع البیان

درباره قول خداوند: «إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ» زخرف: ۵۷ آمده است که آن را به کسر و ضمّ قراءت کرده اند، آن که به کسر خوانده آن را به معنای یَضُّ جُونٌ دانسته است: از روی شادی و خوشحالی و خنده کنان داد و فریاد می کنند و آن که به ضمّ تلاوت کرده آن را از صُدُود و اعراض

ص: ۱۳۸

۱- معمودیّه است چنان که در مرآه الأنوار آمده است و در مجمع البحرین عمودیّه ذکر شده است.

از حقّ شناخته است (۱).

صَدِيدٌ به معنای آب و چرک آمیخته با خون است. درباره قول خداوند: «يُسْقِي مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ» ابراهیم: ۱۶ گفته اند: صَدِيدٌ چرک و

خون است، و نیز گفته شده: چرکی است که از حیث روانی مانند آب و از نظر شکل مانند خون است، و برخی گفته اند: صَدِيدٌ چرکی است که از پوست اهل دوزخ خارج می شود.

ص د ع

صَدَعٌ: شکاف، و به همین معناست: «وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدَعِ» طارق: ۱۲، و قول خداوند: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ» حجر: ۹۴؛ جمعیت آنها را بشکافت. از فراء نقل شده است که (۲) گفته است: مراد آن است که: «فَاصْدَعْ بِالْأَمْرِ: دین خود را آشکار کن؛ و گفته شده: امر را به گونه ای آشکار کن که از یادها محو نشود همچنان که شکاف شیشه هرگز به هم نمی آید، و این کلام بر سبیل استعاره است که در کتاب مطوّل به تفصیل ذکر شده است (۳).

ص د ف

صَدَفٌ: انحراف و روی گردانیدن از چیزی است، و درباره قول خداوند: «الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَن آيَاتِنَا» انعام: ۱۵۷؛ احادیثی وارد است که آنها همان کسانی هستند که با امام بر حقّ مخالفت کردند و از او روی گردانیدند (۴). و صَدَفٌ با دو فتحه و دو ضمّه نیز به شکاف کوه گفته می شود و قول خداوند «بَيْنَ

الصَّدَفَيْنِ» کهف: ۹۶؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

ص د ق

صَدَقٌ (راستی): ضدّ دروغ، [«وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَقَ بِهِ» زمر: ۳۳]، و متصدّق به معنای صدقه دهنده است. «إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ» حدید: ۱۸؛ به تشدید صاد و دال (۵) در اصل متصدّقین و متصدّقات بوده و تاء قلب به صاد شده و در مانند خود ادغام گردیده است.

صدقه: چیزی است که به قصد قربت و بلاعوض به فقیران داده می شود و غیر از هدیه است زیرا صدقه زکات و نذورات و کفّاره و امثال آنها را شامل می شود.

ص: ۱۳۹

۱- مجمع البحرین، ۳/۸۳.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۱۲.

٣- مختار الصّاح، ٣٥٨.

٤- مطّول، ٢٩٨، چاپ عبدالرحيم.

٥- مرآه الأنوار، ١/٢١٣.

صَدَقَ به فتح صاد و کسر آن: مهر زن است و صِدْقَهُ نیز به همین معناست؛ از این باب است قول خداوند: «وَأَتُوا النَّسَاءَ صِدْقَاتِهِنَّ» نساء: ۴.

ص د ی

[صَدَى: بازگشت آواز] تَصْدِيه: کف زدن و آن عبارت از زدن یک دست به دست دیگر است تا

صدا از آن برخیزد [«الْأَمْكَاءُ وَ تَصْدِيهٌ»

انفال: ۳۵].

ص ر ح

صَرَخ: کاخ و هر ساختمان عالی [«ادْخُلِي

الصَّرْحَ» نمل: ۴۴].

ص ر خ

صُرَاخ: آواز، و صرِيخ و صُرَاخ به معنای فریادرس و کمک خواه به کاربرده می شود [«فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ» یس: ۴۳]. مُصْرِخ تنها به معنای فریادرس و یاری کننده است [«وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيْنَ» ابراهیم: ۲۲] اصطراخ به معنای تصارخ یعنی بر روی همدیگر فریاد کشیدن است [«وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ» فاطر: ۳۷]. و صَرَخَه در اصل به معنای فریاد سخت در حال کمک طلبیدن است.

ص ر ر

صِرٌّ و صِرْصِر: سرمای سخت آزاردهنده و مهلك [«كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ» آل عمران: ۱۱۷]. ریح صرصر: باد سرد [«فَأَهْلِكُوا بَرِيحٍ صِرْصِرٍ»

حاقه: ۶]. گفته شده: صرصر در اصل صِرْرَ مشتق از صِرْرَ بوده و رای وسطی بدل به فاء الفعل یعنی صاد شده است، مانند: كِبْكَبُوا، و تجفجف الثوب (جامه خشک شد) که اصل آنها كَبَّبُوا و تَجَفَّفَ بوده است.

ص ر ط

صِرَاط: راه و نام پلی است بر روی جهنم. مفسران آن را به دین اسلام تفسیر کرده اند، و به دین الهی و ولایت و معرفت ائمه علیهم السلام و به ائمه به ویژه امیر مؤمنان و راه و روش آن حضرت و به حضرت حجه علیه السلام (۱) تأویل شده است که البته بازگشت همه این امور به یک چیز است و آن فرمانبرداری از خداوند و پیامبرش و ائمه علیهم السلام در دنیاست.

ص ر ف

صَرَف: گفته شده: به معنای توبه و بازگشتن است، لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا: توبه و فدیة از

ص: ۱۴۰

۱- مرآة الأنوار، ۱/۲۱۲.

او پذیرفته نمی شود. از یونس نقل کرده اند که صَرْفٌ به معنای حيله و چاره است [فَمَا

تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا] فرقان: ۱۹].

ص ر م

صَرِيمٌ: شب تاریک و بامداد روشن، چه، آن

از اضداد است، و نیز به معنای بریده شده و مقطوع است، خداوند فرموده است: «فَأَصْرَبَتْ كَالصَّرِيمِ» قلم: ۲۰ گفته شده: سوخته و مانند شب تاریک سیاه شده است، و گفته شده: صبح کرد در حالی که میوه هایی که

داشت از میان رفته بود و گویی بریده و قطع شده بودند.

ص ط ر (۱)

مُصَيِّطٌ: معنای آن در «سَطَرٌ» ذکر شده است.

ص ع د

صَعُودٌ: سخت و پرمشقت [«سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا» مدثر: ۱۷]. و «عَذَابًا صَعِدًا» جن: ۱۷ دشوار و مشقت بار.

صَعِيدٌ: خاک، از ثعلب نقل کرده اند (۲) که آن روی زمین است، چه خداوند فرموده است: «فَتَصْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا» کهف: ۴۰.

ص ع ر

صَعْرٌ با فتح اوّل و دوم: خصوصاً به معنای روی گردانیدن است، و صَيْرَعْرَةً خَمْدَهُ تَصِيرُ عَيْرًا و صَاعِرَةٌ: از کبر از او روی گردانید. خداوند فرموده است: «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ» لقمان: ۱۸.

ص ع ق

صَاعِقَةٌ: گفته شده: آن نام عذاب نابود کننده است، و نیز گفته شده: صیحه عذابی است که بر اثر آن انسان بیهوش می شود و می میرد، و نیز گفته شده: عبارت از چند غَرَشِ رعد است که بر اثر آن پاره ای آتش که در نتیجه برخورد اجزای ابرها با یکدیگر پدید آمده است فرو می ریزد، و این آتش به هر چیزی بگذرد آن را می سوزاند [«فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» بقره: ۵۵]. خداوند فرموده است: «فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» زمر: ۶۸ می میرند.

ص غ ر

صَغْرٌ: ضدّ کبر، و صاغر: خوار و حقیر [«وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹].

[صَغَى: گرایش و خوب گوش دادن] صَغَى: میل کرد. «وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ» انعام: ۱۱۳ تا به آن

مایل شوی. «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ

۱- صاد، تبدیل شده از سین است که اصل می باشد.

۲- مختارالصَّحاح، ۳۶۳.

قُلُوبِكُمْ» تحریم: ۴؛ این آیه خطاب به دختران خلیفه اول و دوم است و به طریق التفات بیان شده تا در سرزنش آنها بلیغتر باشد. فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبِكُمْ، از آنها چیزی یافته که ایجاب می کند از آن توبه کنند و آن گرایش دل آنهاست به مخالفت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اعراض آنهاست از آنچه واجب است دوست بدارند هرچه را او دوست می دارد و مکروه بدارند هرچه را او مکروه می دارد(۱).

ص ف ح

صَفْح در اصل: به معنای روی گردانیدن است، چنان که گویا به آن نگاه نکرده است، سپس به معنای مطلق عفو و گذشت رواج یافته است [«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» حجر: ۸۵].

ص ف د

[صَفْد: قید و بند کردن] [الأَصْفَادِ]

ابراهیم: ۴۹؛ جمع صَفْد است که به معنای قید و بند است و مراد غلّ و قیدهایی است که اسیر را با آن می بندند.

ص ف ر

صُفْرَه: رنگ زرد، و بسا عرب سیاه را زرد می نامد [«كَأَنَّهَا جَمَلَتْ صُفْرًا» مرسلات: ۳۳].

[ص ف ص ف]

[صَفْصَف: زمین صاف و هموار «فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا» طه: ۱۰۶ یعنی: زمین هموار].

ص ف ف

[صَف: استقرار و انتظام] [والصَّافَاتِ]

صَفًّا صافات: ۱ گفته اند: فرشتگانی که در آسمان در صف قرار گرفته، خدا را تسبیح و تنزیه می کنند همچون صفهای مردم برای نماز.

ص ف ن

[صِفُون: ایستادن اسب بر روی سه پا و گذاردن گوشه سم چهارم بر زمین] خداوند فرموده است: «الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ» ص: ۳۱؛ اسب صافن آن است که روی سه دست و پا بایستد و نوک سم پای چهارم را بر زمین گذارد.

ص ک ک

[صَيِّكُ: زدن] صَيِّكُه مانند رَدَّه: او را زد، از این باب است آیه: «فَصَيِّكْتُ وَجْهَهَا» ذاریات: ۲۹ گفته شده: با دست گشوده تمام انگشتان را به صورت خود زد.

ص ل ح

صَلَّاحٌ ضِدُّ فَسَادٍ وَ تِبَاهِيٌّ اسْتِ [وَمَنْ]

ص: ۱۴۲

۱- جوهری در صحاح از یونس نقل کرده است. مختار الصحاح، ۳۶۱؛ تفسیر صافی ۲/۷۱۷.

صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ» رعد: ۲۳].

ص ل د

صَلْدٌ با سکون لام، گفته می شود: حَجَرٌ صَلْدٌ: سنگ سخت و صاف [«فَتَرَكَهُ صَلْدًا»

بقره: ۲۶۴].

ص ل ص ل

صَلْصَالٌ: گل خالص که با شن آمیخته شده باشد، و گل خشک مادام که سفال نشده است. گل بدبو، و معانی دیگر نیز گفته شده است. و از اخبار نیز بر می آید که به همان معنای گل خشک است (۱) [«مِنْ صَلْصَالٍ» حجر: ۲۶].

ص ل و

صَلَاةٌ: دعاء، و صلاه از سوی خداوند به

معنای رحمت و از سوی فرشتگان طلب آمرزش و پاک گردانیدن از گناهان و از سوی مردم به معنای دعاست.

و صلاه مفرد صِلَوَاتٍ واجب است، و آن اسمی است که جای مصدر را گرفته است؛ گفته می شود: صَيَّلَى صَلَاةً، ولی تَصْلِيَةً نمی گویند.

خداوند فرموده است: «وَيَبِّعُ وَصَلَوَاتٌ»

حج: ۴۰ از ابن عباس نقل شده که صِلَوَاتٍ عبارت از معابد یهود یعنی نماز گاههای آنهاست (۲). جوالیقی گفته است: آن به عبرانی به معنای کنایس یهود است و اصل آن صَلَوَاتٌ است (۳).

ص ل ی (۴)

[صَلَّى: سوزاندن با آتش]. صَلَى اللَّحْمِ

يَصْلِيهِ صَلِيًّا: گوشت را بریان کرد و آن را در آتش انداخت که بسوزد، و أصلاه نیز به همین معناست. [تَصْلِي نَارًا حَامِيَةً] غاشیه: ۴؛ «سَأْصَلِيهِ سَقَرًا» مدثر: ۲۶].

ص م د

صَمِدٌ: آقا و سرور زیرا مردم برای رفع نیازهای خود آهنگ او می کنند، و آن از صَمَدَةٌ از باب نَصَرَ می باشد یعنی، قصد او کرد. [«اللَّهُ الصَّمَدُ» اخلاص: ۲].

صوامع: جمع صومعه است که عبادتگاه نصار است چنانکه بیع عبادتگاه یهود است [«صَوَامِعُ وَبِيعُ» حج: ۴۰].

صَمَّ به ضَمَّ: جمع أَصَمَّ است مانند حُمَّر که

۱- مرآة الأنوار، ۱/۲۱۶.

۲- مختار صحاح ۳۶۹.

۳- الاتقان ۱/۱۳۹.

۴- نگارنده این ماده را در پی ماده قبل آورده است.

جمع أَحْمَر است: ناشنوا؛ و مراد از آن در قول خداوند: «صُمُّ بُكْمٌ» بقره: ۱۸؛ کسانی است که هدایت نمی یابند و حق را نمی پذیرند، و این کری عقل است نه کری گوش.

ص ن ع

[صُنْع: کار] «صُنْعُ اللَّهِ» نمل: ۸۸؛ گفته شده است: فعل خدا؛ «وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي»

طه: ۳۹؛ گفته شده: زیر نظر من پرورش یابی و تغذیه شوی، «وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ»

شعراء: ۱۲۹، گفته: ساختمانهایی، مفرد آن مَصِيئَةٌ با فتح میم و ضمّ نون و یا فتح آن به معنای برکه یا حوض است که آب باران در آن جمع می شود.

ص ن م

اصنام، جمع صَنَم (بت): آنچه غیر از خدا

پرستش می شود، گفته شده: صنم آن است که دارای صورت و از سنگ یا غیر آن باشد. اما وَثَنٌ بتی است که دارای صورت نباشد [يَعْكُفُونَ]

عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ» اعراف: ۱۳۸].

ص ن و

صِنَوَان: هر گاه از ریشه یک نخل دو نخل یا بیشتر روییده شود هر کدام را صِنَوَان می گویند: مثل و مانند [وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ] رعد: ۴].

ص ه ر

صِهْر: مشهور این است که صهر خویشاوندی از راه ازدواج است، در قاموس

آمده است: صهر شوهر دختر یا شوهر خواهر انسان است و مانند واژه خَتَن است (۱)، و در قرآن

به علی علیه السلام تأویل شده است (۲) [فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا] فرقان: ۵۴].

صَهْرَ الشَّيْءِ فَانْصَهَرَ: آن را گداخت، و آن گداخته شد که به آن صهیر گفته می شود و از باب فَطَع است، و از این باب است قول خداوند: «يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ» حج: ۲۰ آنچه در شکم دارند با آب جوشان گداخته و پخته می شود تا آن حدّ که روده های آنها همچون پوست بدنشان آب و از نشیمنگاه آنان خارج می شود.

صَوَاب: ضِدُّ خَطَا [«وَقَالَ صَوَابًا»]

نبا: ۳۸ [صَيَّبَ: ابر بارنده، و صَوَّبَ به معنای ریزش باران است. در تفسیر صافی درباره قول خداوند: «أَوْ كَصَيَّبَ مِنَ السَّمَاءِ»
بقره: ۱۹؛ آمده است: برخی گفته اند: معنایش این است که

ص ۱۴۴

۱- قاموس، ۲/۷۴.

۲- مرآة الأنوار ۱/۲۱۲.

مَثَل آنچه از حَقِّ و هدایت به آنها گفته شده مَثَل باران است، چه، آنها مایه حیات دلهاست همان گونه که باران سبب حیات زمین است (۱). شیخ امین الدین طبرسی در مجمع البیان گفته است یعنی: مانند قرار گیرندگان در باران است (۲) صَبَّ در اصل صَبَّوْب بر وزن فَعِلُ بوده و از صَوَّب مشتق شده، واو و یاء در یک کلمه جمع شده و ادغام گردیده و صَبَّ شده است مانند سَبَّ و قَبَّ از ساد و قام.

ص و ر

صُور: شاخی که در آن می دمند، بوق، خداوند فرموده است: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ»

انعام: ۷۳؛ گفته اند: مراد صور اسرافیل است؛ و نیز گفته شده: صُور جمع صورت است و مراد دمیدن روح در آن است.

صَارَهُ: آن را کج کرد و آن از باب قال و باع است، آیه: «فَصَبَّرْهُمْ إِلَى الْيَكِّ» بقره: ۲۶۰؛ هم به ضَمِّ صاد و هم به کسر قراءت شده است. از اخفش نقل شده (۳) که معنایش وَجَّهَهُمْ می باشد: آنها را به سوی خود بخوان.

صار الشَّيء: دارای دو معنای قطع و فصل (بریدن و جدا کردن) است، پس کسی که آیه را بدین گونه تفسیر کرده در آن قائل به تقدیم و تأخیر شده تقدیر این است که: خُذْ إِلَيْكَ أَرْبَعَهُ مِنَ الطَّيْرِ فَصَبِّرْهُمْ. سیوطی در الإِتْقَان گفته است: ابن منذر از وهب بن متیبه نقل کرده است که: هیچ واژه ای نیست جز این که چیزی از آن در قرآن است، گفته شده: چه چیزی از واژه های رومی در آن است؟ پاسخ داده است: (فَصَّبِرْهُمْ): آنها را تکه تکه کن (۴).

ص و ع

صَوَاع: یکی از لغات صاع است که گفته شده: جام آبخوری است [«قَالُوا نَفَقِدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ» یوسف: ۷۲].

و صاع: پیمانانه ای است که برابر چهار مد است.

ص و م

صَوْم و صِيَام و آنچه از این واژه اشتقاق می یابد به معنای امساک مخصوصی است با نیت، جز در آن جا که خداوند در حکایت از قول مریم فرموده است: «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا» مریم: ۲۶؛ که مراد امساک از

ص: ۱۴۵

۱- تفسیر صافی، ۱/۶۴.

۲- مجمع البیان ۱/۵۷.

۳- مختار الصحاح، ۳۶۳.

۴- الإِتْقَان، ۱/۱۳۹.

گفتار یعنی خاموشی است.

ص ی ح

صَيِّحَه و صِيَّاح: با منتهای توان فریاد زدن، [«يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيِّحَةٍ عَلَيْهِمْ» منافقون: ۴]

و صيحه: نیز به معنای عذاب است [«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» حجر: ۷۳].

ص ی د

صَيْد: حیوانی است که شکار می شود، مالکی نداشته و خوردن گوشتش حلال باشد [«لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ» مائده: ۹۵].

ص ی ر

مَصِير: بازگشت، سرنوشت و پایان کار [«وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» بقره: ۱۲۶].

ص ی ص

صَيَّاصِي: جمع صَيَّصَه: دژها [«مِنْ صَيَّاصِيهِمْ» احزاب: ۲۶].

ص: ۱۴۶

ض آن

ضَّانٌ: گوسفند و از میان گوسفندان پشم‌دار خلاف بز است، مفرد آن ضَّانَةٌ و به نر آن ضَّانٌ گفته می‌شود [مِنَ الضَّانِّ اثْنَيْنِ] انعام: ۱۴۳.

ض ب ح

ضَبَّحٌ: نوعی دویدن است. ابو عبیده گفته است: ضَبَّحَتِ الْخَيْلُ نَظِيرَ ضَبَّعَتْ مِی باشد و آن عبارت از این است که اسب در حرکت خود قدمها را بلند بلند بردارد، و اصباع به معنای اعضای اسب است (۱). دیگری گفته است: ضَبَّحَ عِبَارَتٌ از آواز نفس کشیدن اسب به هنگام دویدن است [وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا]

عادیات: ۱.

ض ح و

ضُحَى الشَّمْسِ: امتداد و گسترش و درخشندگی خورشید. ضُحُوهُ النَّهَارِ: بعد از طلوع آفتاب و پس از آن را ضُحَى (چاشتگاه) می‌گویند و آن به هنگام تابش آفتاب و بالا آمدن آن است، و پس از آن ضَحَاءٌ با الف ممدود است و آن هنگامی است که آفتاب کاملاً بالا آمده و پیش از ظهر است [أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحَى] اعراف: ۹۸.

ض د د

ضَدٌّ: مفرد اضداد است، و گاهی به معنای جماعت می‌آید، خداوند فرموده است: «وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» مریم: ۸۲.

ض ر ب

[ضَرَبٌ: یادآوری و روشن کردن] «ضَرَبَ

اللَّهُ مَثَلًا» نحل: ۱۱۲؛ توصیف و بیان کرده است.

ض ر ر

ص: ۱۴۷

ضَرَّ: ضَدَّ نفع، شیخ ابو علی گفته است: ضَرَّ به ضَمَّ: زیان در نفس است مانند بیماری و لاغری، و به فتح: زیان در هر چیزی است [«إِنْ أَرَادَنِي اللَّهُ بِضُرٍّ» زمر: ۳۸؛ «مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا» مائده: ۷۶(۱)].

و «الْبُاسَاءُ وَالضَّرَّاءُ» بقره: ۲۱۴ به معنای شدت و سختی است، و این دو واژه اسم و ملوث اند و مذکر ندارند.

مضطرّ کسی است که بیماری یا ناداری یا پیشامدهای روزگار او را نیازمند به تضرّع و زاری در درگاه الهی کرده است، و گاهی از مولای ما حجه بن الحسن علیه السلام به مضطرّ تعبیر می شود، و آیه: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا» نمل: ۶۲ به آن حضرت تأویل شده است (۲).

ض ر ع

ضریع: چنان که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده چیزی است در آتش دوزخ که شبیه خار می باشد و از صبر تلختر و از مردار بدبوتر و از آتش سوزنده تر است (۳)؛ و شاید اصل آن از واژه مضارعه باشد که به معنای مشابَهت است، چنان که شیخ ابوعلی گفته است (۴) و این که ضریع نامیده شده برای آن است که این گیاه بر شتر مشتبّه می شود، چه، آن در حجاز به گیاه شومی تفسیر شده که شتر آن را می خورد و برای او زیانبار است و سودی ندارد، لیکن می پندارد که آن مانند دیگر گیاهان است [«إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ» غاشیه: ۶]. تَضَرَّعَ إِلَى اللَّهِ: به درگاه خدا زاری و فروتنی کرد [«فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا» انعام: ۴۳].

ض ع ف

ضِعْفٌ به کسر: دوچندان و آنچه تا بی نهایت زیاد شود [«قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ» اعراف: ۳۸]

إِسْتَضْعَفَهُ: او را ضعیف شمرد [«إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي» اعراف: ۱۵۰].

ض غ ث

ضِعْثٌ به کسر: دسته گیاه تر و خشک به هم آمیخته [«وَأَخَذَ بِيَدِكَ ضِعْثًا» ص: ۴۴]، و برای چیزی استعاره می شود که مخلوط و درهم بوده و حقیقتی نداشته باشد از این رو به خوابهای آشفته و درهم اَضْغَاثٌ گفته می شود [«أَضْغَاثٌ

ص: ۱۴۸

۱- طریحی در مجمع البحرین، ۳/۳۷۲ از شیخ ابی علی نقل کرده است.

۲- مرآه الأنوار؛ ۱/۲۱۹ از تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام.

۳- مجمع البیان، ۱۰/۴۷۹.

۴- مجمع البیان، ۱/۴۷۸.

أَخْلَامٍ» يوسف: ۴۴].

ض غ ن

اضغان: جمع ضِغْنٌ به معنای کینه و دشمنی است [وَأُخْرِجَ أَضْغَانَكُمْ] محمد: ۳۷].

ض ل ل

[ضَلال: هلاکت و اشتباه و انحراف] ضَلَّ الشَّيْءُ: ضایع و نابود شد. ضلال: گمراهی، ضدَّ رَشَادٍ: راستی و هشیاری، خداوند فرموده است: «أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ» محمد: ۱؛ اعمال آنها را باطل کرد.

و نیز: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا لَهْدًى» ضحی: ۷؛ گفته شده: آیینی نمی شناختی. روایت شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله در کودکی در یکی از نواحی مکه گم شد و ابوجهل او را نزد عبدالمطلب آورد (۱).

و نیز خداوند فرموده است: «أَنْ تَضَلَّ إِحْدَيْهُمَا» بقره: ۲۸۲؛ سهو و غفلت کند. و نیز فرموده است: «إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ» سجده: ۱۰ یعنی: نابود و خاک شویم (۲).

ض م ر

ضَمْرٌ به سکون میم و ضم آن: لاغری و کم گوشتی، خداوند فرموده است: «وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ» حج: ۲۷. در مجمع البیان آمده است (۳) ضامِرٌ به معنای مرکب شکم فرورفته و لاغر تن است، گفته می شود: ناقةٌ ضامرٌ و ضامرةٌ سواران بر شتری که بر اثر دوری راه لاغر و ناتوان شده است.

ض ن ک

ضَنَكٌ: تنگی و دشواری [مَعِيشَةً ضَنكًا]

طه: ۱۲۴].

ض ن ن

[ضَنَّ: بخل] ضَنَّ بِالشَّيْءِ: به آن بخل ورزید و به او ضنین گفته می شود، خداوند فرموده است: «وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تکویر: ۲۴ گفته اند: در وحی بخل نمی ورزد به این که دانستن آن را از او بخواهند و او دریغ کند یا در تبلیغ آن بخل ورزد؛ و به ظاء نیز قراءت شده در این صورت از ظَنَّهُ مشتق است که به معنای تهمت است: تهمت نمی زند.

ض ه ی

[مضاهاه: همانند و شبیه] [يُضَاهُونَ]

۱- شیخ طبرسی در مجمع البیان: ۱۰/۵۰۵ روایت کرده است.

۲- نگارنده از سر سهو ضا ضللنا را به ظاء تبدیل کرده و آنگاه در پی این آیه ماده (ظ ل ل) را آورده و ما آن را به ماده (ض ل ل) پیوستیم.

۳- مجمع البحرین، ۳/۳۷۴.

همانندی است و با همزه و لین قراءت می شود.

ض و أ

ضیاء: روشنی، گفته اند: تفاوت میان آن و

نور آن است که ضیاء اصل و منشأ روشنی است و نور گاهی روشنایی اکتسابی است [«جَعَلَ

الشَّمْسُ ضِيَاءً» یونس: ۵].

[ض ی ر]

[ضیر: ضرر رساندن «قَالُوا لَا ضَيْرَ»

شعراء: ۵۰].

ض ی ز

[ضَیْرٌ: ستم و نقص] صَاَزَ فِي الْحَكْمِ: بیداد کرد، ضَاَزَه حَقُّهُ: حق او را کم کرد، خداوند فرموده است: «قِسِمَةٌ ضِيزِي» نجم: ۲۲
یعنی: ناقص، و گفته شده: ظالمانه؛ و این واژه بر وزن فُعْلَى مانند طوبی و حُبْلَى است لیکن ضَاد به خاطر یاء مکسور شده
است؛ چه، در کلام عرب فِعْلَى به کسر که صفت باشد وجود ندارد و این وزن مخصوص نامهاست مانند شِعْرَى و دِفْلَى. برخی
از اعراب این واژه را ضَيْرَى با همزه تَلَفُّظ کرده اند.

ض ی ق

ضَيْقٌ: تنگی، خلاف فراخی، و بیشتر در مورد فقر، بدحالی، غم و اندوه و هر حالت سخت و مشَقَّت باری که سینه آدمی از آن
تنگ می گردد به کار برده می شود [«وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ» نحل: ۱۲۷].

ص: ۱۵۰

ط ب ع

طَبَعَ: مهر کردن و آن عبارت از اثر نهادن در گل و امثال آن است [«وَوَطَّبَعِ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» توبه: ۹۳].

ط ب ق

طَبَّقَ: پوشش هر چیزی و به معنای حال نیز می آید [«لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹].

ط ح و

[طَحُو: گسترش و کشش] طَحَاهُ: آن را گسترده مانند دَحَاهُ که به همین معناست [«وَالْأَرْضِ وَمَا طَحِيهَا» شمس: ۶].

ط ر د

طَوَّدَ: منع و راندن و دور کردن [«إِنَّ

طَوَّدَ تَهُم» هود: ۳۰].

ط ر ف

طَرَفَ به فتح راء به معنای ناحیه، و با سکون راء به معنای چشم است [«لِيُقَطَعَ

طَرَفًا» آل عمران: ۱۲۷] «قَاصِرَاتُ الطَّرَفِ»

صافات: ۴۸].

«طَرَفِي النَّهَارِ» هود: ۱۱۴؛ آغاز و پایان روز است. مفسران گفته اند: مراد فجر و عصر است. از امام باقر علیه السلام روایت است که آن بامداد و مغرب است (۱).

ط ر ق

طَرَّقَ: کوبیدن از این رو به کسی که شب به در خانه می آید طارِق گفته می شود، زیرا نیاز به کوبیدن در دارد، و به راه و جاده طریقه و طریق می گویند، چه، گویی انسان با راه رفتن آن را می کوبد [«أَمْتَلُهُمْ طَرِيقَةً» طه: ۱۰۴].

طریقه القوم: برگزیدگان و نیکان آنها، گفته

می شود: هذا رجل طریقه قومه و هؤلاء طریقه

ص: ۱۵۱

۱- فیض کاشانی در تفسیر صافی، ۱/۸۱۵ نقل کرده است.

قومهم، و نیز به رجال اشراف طرائق قومهم می گویند، و از این باب است قول خداوند: «كُنَّا طَرَائِقَ قَوْمِ الْجِنِّ ۱۱؛ ما دسته هایی با

مذاهب مختلف بوده ایم.

[ط ر و]

[طراوت، تازگی و نرمی، «لَحْمًا طَرِيًّا»

نحل: ۱۴].

ط ع م

طَعَام: خوراکی و بیشتر به گندم اطلاق شود. طَعِمَ به کسر عین: چشید، یا خورد [«فَإِذَا

طَعِمْتُمْ فَأَنْتُمْ شَرُّوا» احزاب: ۵۳]. اِطْعَام: طعام دادن [«أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ» یس: ۴۷].

ط ع ن

[طَعَن: بدگویی و عیب کردن] طَعَنَ فِيهِ و عليه: از او عیبجویی کرد [«وَوَطَعْنَا فِي دِينِكُمْ»

توبه: ۱۲].

ط غ ی

طغیان: گردنکشی و تجاوز از حد [«طُغْيَانًا

وَ كُفْرًا» مائده: ۶۴].

طاغوت: هرچه غیر از خدا پرستش شود، و گفته اند به معنای شیاطین انس و جنّ و گردنکشان آنهاست؛ و نیز گفته اند به زبان حبشیها به معنای کاهن یا غیب گو است (۱) [«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» بقره: ۲۵۶].

طاغیه: یعنی صاعقه، و درباره قول خداوند: «فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ» حاقه: ۵؛ گفته اند: به معنای صیحه عذاب است.

ط ف أ

[اِطْمَاء: آتش یا فتنه: خاموش کردن آن] اَطْفَأْتُ النَّارَ فَأَنْطَفَأَتْ: آتش را خاموش کردم و شعله اش فرونشست [«اَطْفَأَهَا اللَّهُ»

مائده: ۶۴].

تطیف: کم فروشی، نقصان پیمانہ یعنی پر نکردن آن [وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ] مطففین: ۱].

[طُفُوقٌ: شروع و استمرار] طَفِقَ يَفْعَلُ كَذَا؛ آغاز به کار کرد، و آن به معنای شروع کردن کار است [وَوَطِّقْنَا يَخْصِمَ فَنَانِ] اعراف: ۲۲].

طَلْحٌ؛ گفته اند: نام درخت موز و مگیلان است، و گفته اند: طَلْحٌ مانند طَلْعِ درخت بزرگی است از نوع درختان پرخار، و جمهور مفسران گفته اند: مراد از طَلْحِ در قرآن کریم موز است. در مجمع البیان آمده است: طَلْحِ درخت بزرگ پرخار است (۲). [وَوَطِّحِ مَنْضُودٍ] واقعه: ۲۹].

۱- الإبتقان، ۱/۱۳۹.

۲- مجمع البحرین، ۲/۳۹۲.

ط ل ع

طَلْع: شکوفه درخت و ثمر آن، یا شکوفه نخل و آنچه رطب یا پیوند و لقاح می شود [لَهَا طَلْعٌ نُضِيدٌ] ق: ۱۰].

[ط ل ل]

[طَلَّ: باران سبک و شبنم «فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ» بقره: ۲۶۵].

ط م ث

طَمَثٌ: ازاله بکارت. طَمَثَتِ الْمَرْأَةُ: زن حیض شد [لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ] الرحمن: ۵۶].

ط م س

طَمَسٌ: زدودن اثر چیزی و محو کردن آن از روی خشم [لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ] یس: ۶۶].

ط م م

طَامَّةٌ: حادثه ناگوار و بسیار مهم، زیرا بر همه چیز غلبه می کند و همه را فرا می گیرد، «الطَّامَّةُ الْكُبْرَى» نازعات: ۳۴ را به روز

رستاخیز تفسیر کرده اند و از خبری که در تأویل آن وارد شده برمی آید که مراد خروج دابّه الارض از کوه صفا(۱) و قیام مهدی علیه السلام است (۲).

ط ه ر

طَهَّرَ به ضمّ: اسم است از طَهَّرَ الشَّيْءُ به فتح هاء و ضمّ آن. يطهّرُ به ضمّ هاء، مصدر آنها طهّارت به معنای پاکیزگی است [وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ] بقره: ۲۲۲]. و هُمْ قَوْمٌ يَتَطَهَّرُونَ: خود را از پلیدها پاک می کنند [إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ] اعراف: ۸۲].

طَهَّورَ به فتح: چیزی که خود را با آن پاک می کنند [مَاءٌ طَهَّورًا] فرقان: ۴۸].

ط و د

طَوْدٌ: کوه بزرگ [كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ]

شعراء: ۶۳].

ط و ر

طَوْرٌ: یک بار، یک دفعه، خداوند فرموده است: «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا» نوح: ۱۴؛ گفته اند: به معنای انواع و احوال است که

عبارت از حالت نطفه و سپس علقه و بعد از آن مضغه و سپس استخوان است؛ و نیز گفته اند: اَطْوَاراً: اصناف گوناگون در رنگ و زبان. و طُور به معنای کوه است [«طُورِ سَيْنَاءَ» مؤمنون: ۲۰].

ط و ف

طائف: آنچه گرد چیزی بگردد و آن را فرا گیرد [«فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ» قلم: ۱۹]. طوفان: باران ویرانگر، سیلاب ویرانگری که همه چیز را

ص: ۱۵۳

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۲۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۲۶.

فرا گیرد [فَارَزَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ] اعراف: ۱۳۳، «فَاخَذَهُمُ الطُّوفَانُ»

عنکبوت: ۱۴].

ط و ق

[تَطْوِيقٌ: پوشانیدن گردن بند [طَوَّقَهُ فَتَطَوَّقَ]:

گردن بند بر او پوشانید و او آن را به گردن

انداخت [سَيَطْوِقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ] آل عمران: ۱۸۰].

ط و ل

طَوَّلَ به فتح: توانگری و توانایی و نسبت به خداوند به معنای فضل و کرم اوست [أُولُوا

الطَّوْلِ] توبه: ۸۶؛ «ذِي الطَّوْلِ» مؤمن: ۳].

ط و ی

طَوِي به ضمّ طاء و کسر آن: نام محلی است در شام، و برخی گفته اند: طوی چیزی است که دوبار تا شده باشد، و درباره قول خداوند: «الْمُقَدَّسِ طَوِي» نازعات: ۱۶؛ گفته اند: دوبار پیچانده شده یعنی دوبار قداست و پاکیزگی یافته است؛

و نیز قول خداوند: «وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ» زمر: ۶۷ تصویری از جلال و عظمت مقام اوست لاغیر بی آن که بتوان برای او قبضه و دست تصوّر کرد.

ط ی ب

طَوِي: از ابن عباس نقل شده که آن به زبان حبشی به معنای بهشت است (۱). [طَوِي لِهِمْ]

رعد: ۲۹].

ط ی ر

طَیْرٌ: جمع طائر (پرنده) است مانند صَيْحِبٍ و صَاحِبٍ، و جمع طَیْرٍ طُيُورٌ است. و طیر بر مفرد نیز اطلاق می شود [كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ] آل عمران: ۴۹].

طائر الانسان: عملی است که آن را به گردن دارد، خداوند فرموده است: «وَكُلُّ اِنْسَانٍ اَلزَّمَنَاهُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ» اسراء: ۱۳؛ تَطَيَّرَ من

الشّیء و بالشّیء: فال بد یا آنچه به آن فال بد می زنند، و اسم مصدر آن طیره مانند غیبه است (۲). خداوند فرموده است: «قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ» نمل: ۴۷ اصل آن تطیّر بوده و ادغام شده است.

استطار الفجر و غیره: منتشر و پخش شد؛ و از این باب است: «كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» دهر: ۷؛ پخش و آشکار است.

ص: ۱۵۴

۱- الإِتْقَان، ۱/۱۳۹.

۲- مانند عَبَبَهُ چنان که در مختارالصّحاح است.

ظ ع ن

ظَعْن: به معنای کوچ کردن، به سفر رفتن و گشت و سیر است [«يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» نحل: ۸۰].

[ظ ف ر]

[ظَفَر، به فتح اوّل و دوم: پیروزی، و به ضمّ هر دو: ناخن، «أَظْفَرَ كُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ۲۴؛ شما را بر آنها غلبه داد «ذِي ظُفْرِ» انعام: ۱۴۶].

ظ ل ل

ظَلّ: سایه، و گفته اند: سایه را در بامداد ظلّ و در بعدازظهر فیء می گویند، و گاهی بر خیالی که از جنّ و غیر آن تجسّم می یابد، و همچنین بر شب و تاریکی شدید اطلاق می شود از این رو می گویند: هوفی ظلّه: در زیر پوشش و حمایت اوست [«كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» فرقان: ۴۵] و ظلّه به معنای اقامت است، گفته می شود: ظلّ: اقامت کرد. و ظلّه به ضمّ به معنای روپوش و هر چیزی است که بر تو سایه اندازد اعمّ از درخت یا کوه یا ابر و به طور کلی هرچه مایه پوشش و ستر گردد و جمع آن ظلّل است. «عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ»

شعراء: ۱۸۹؛ گفته اند به معنای ابری است که زیر آن سموم است. ظلّ یعملُ کذا: آن را در روز انجام می دهد در حرف «ضاد» ذکر شده است.

ظ ل م

ظَلَمَ: در اصل به معنای گذاردن چیزی در غیر موضع آن است [«إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» لقمان: ۱۳]. ظَلَمْتُ ضِدَّ نُوْرٍ، و أَظْلَمُ الْقَوْمَ به معنای آن است که آنها در شب داخل شدند، خداوند فرموده است: «فَاذَاهُمْ مُظْلِمُونَ»

یس: ۳۷.

ظ م أ

ظَمًا: تشنگی یا شدت آن و از باب طَرِبَ

است [«لَا يُصِيبُهُمْ ظَمًا» توبه: ۱۲۰] و اسم

ص: ۱۵۵.

مصدر آن ظمء به کسر و مذکر تشنه را ظمآن و ملوآث را ظمأی می گویند و جمع آن ظمآء به

کسر و مد است [«يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»]

نور: ۳۹].

ظ ن ن

ظَنّ عبارت از طرفی از اعتقاد غیر جازم است که بر طرف دیگر آن رجحان دارد. در تفسیر قمی است که: ظَنّ در کتاب خدا بر دو قسم است: ظَنّ یقین و ظَنّ شک (۱)، و چنان که در توحید صدوق آمده از علی علیه السلام روایت شده ظَنّ بر دو قسم است ظَنّ شک و ظَنّ یقین پس هر چه مربوط به معاد باشد ظَنّ در آن جا به معنای یقین و هر چه در دنیا باشد، ظَنّ به معنای شک است (۲). ظاهر این است که اگر این واژه به مؤمن نسبت داده شود به معنای یقین است، چنان که در قول خداوند آمده است: «الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ

مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» بقره: ۴۶؛ به روز رستاخیز یقین دارند (۳).

ظ ه ر

ظَهَرَ: خلاف بطن و به معنای غلبه است، گفته می شود: ظَهَرَ عليه: بر او غلبه یافت. تظاهر و اعلیه: بر ضد او همدست شدند، و از این باب است ظهیر به معنای کمک کار و یاری دهنده. خداوند فرموده است: «وَالْمَلِكُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ» تحریم: ۴.

و در آیه: «وَ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ» مجادله: ۳، از ماده ظهار است و آن عبارت از این است که مرد به همسرش بگوید: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي.

و ظهیری: چیزی است که آن را به پشت سر می اندازی، یعنی فراموش می کنی، و از این باب است قول خداوند: «وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا» هود: ۹۲.

ص: ۱۵۶

۱- تفسیر قمی، در مرآه الأنوار، ۱/۲۲۹ از تفسیر قمی نقل کرده است.

۲- توحید صدوق، ۲۶۷.

۳- توحید صدوق، ۲۶۷.

[ع ب أ]

[عَبَّء: توجّه و اهمّیت دادن «قُلْ مَا يَعْجُبُوكُمْ رَبِّي» فرقان: ۷۷؛ یعنی پروردگار من به شما توجّهی ندارد.]

ع ب د

عبادت: به معنای نهایت فروتنی و خضوع است از این رو برای غیر خداوند شایسته نیست. در مجمع البیان آمده است: در حدیث و قرآن عباد جمع عَبِيد به معنای بنده و ضِدَّ حُرٍّ به معنای آزاد است، و عبید نیز مانند آن به معنای بنده است و عَبْد جمعهای بسیاری دارد، مشهورترین آنها اَعْبُد و عِبَاد است، از اخفش نقل شده که از جمله آنها عُبْد است مانند سَقْف و سُقْف جوهری گفته است: از این باب است که در آیه ۶۰ سوره مائده «عُبِدَ الطَّاغُوتِ» قراءت شده آن را بر طاغوت اضافه کرده اند. شیخ ابوعلی درباره قول خداوند: «وَعَبِدَ الطَّاغُوتِ» قول زجاج را آورده که گفته است: آن عطف نَسَق بر (لَعَنَهُ اللَّهُ) است و تقدیر آن: «وَمَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ» و مَنْ عَبَدَ الطَّاغُوتِ است. فَرَّاء گفته است: تأویل آن: «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ مَنْ عَبَدَ الطَّاغُوتِ» می باشد، و در این صورت مفعول محذوف است و این امر نزد بصریها روا نیست، و صحیح قول نخست است (۱).

درباره قول خداوند: «عَبَدَتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء: ۲۲ گفته اند: به زبان نبطی یعنی: قَتَلَتْ (کشته ای) (۲).

ع ب ق ر

عَبْقَرٌ بر وزن عَبْتَرٌ گفته اند: نام محلی است که عربها گمان می کردند سرزمین جنّ است سپس

ص: ۱۵۷

۱- مجمع البحرین، ۳/۹۴.

۲- الإیتقان سیوطی، ۱/۱۳۹.

هر چیزی که مهارت و قدرت و خوبیِ ساختِ آن مایه شگفتی باشد این واژه را به آن نسبت

داده، آن را عَبَقَرِيّ گفته اند، و این واژه برای مفرد و جمع یکسان به کار می رود و مَلَأَتْ آن عبقریه است، و خداوند با واژه هایی که معمول و متعارف مردم است آنان را مورد خطاب قرار داده و فرموده است: «عَبَقَرِيّ حِسَانٍ»

الرحمن: ۷۶.

ع ت ب

عُتْبِيّ به ضَمّ: رضا و خوشنودی [و در دعا آمده است لَكَ الْعُتْبِيّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرْضَى: برای توست که بازپرسی کنی. و فرموده است: «وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ» فصلت: ۲۴ یعنی: اگر پوزش بخواهند از آنها عذرشان پذیرفته است].

ع ت د

عَتِيد: حاضر و آماده اُعْتِيدُهُ اِعْتَادًا: آن را برای روزی آماده کرد، و به همین معناست قول خداوند: «وَاعْتَيْدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا» يوسف: ۳۱.

ع ت ق

عتق: خارج شدن از بندگی «الْبَيْتِ الْعَتِيقِ»

حج: ۳۳ کعبه معظّمه و بدین سبب به او عتیق گفته اند که او ملک کسی نبوده است.

ع ت ل

عُتْلٌ: درشتخوی جفاکار [«عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ» قلم: ۱۳].

ع ت و

عُتُوٌّ: سرکشی و تکبر و سخت در افتادن در تباهیهاست [«بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» ملک: ۲۱].

ع ت ر

عَثْرٌ و عُثُورٌ: آگاهی به چیزی، عَثْرَ عَلَيْهِ: بر آن آگاهی یافت، و از باب نَصَرَ و دَخَلَ است. خداوند فرموده است: «وَكَذَلِكَ أَعَثَرْنَا عَلَيْهِمْ»

کهف: ۲۱.

ع ث و

[عُثُو: تباهی] عَثَى فِي الْأَرْضِ: در زمین تباهی پدید آورد، خداوند فرموده است: «وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ» بقره: ۶۰. و

گفته اند: برای ایجاد تباهی در زمین کوشش نکنید، و این واژه از عُثُو به معنای تباهی است.

ع ج ب

عَجَبٌ وُعْجَابٌ به ضَمٍّ: آنچه مایه شگفتی است [«وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» رعد: ۵؛ «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» ص: ۵].

ص: ۱۵۸

ع ج ز

عَجْزُ مانند رَجُل و نیز به سکون جیم انتهای

هر چیز و مَوْتِ مجازی است و جمع آن أعجاز است. أعجاز نخل ریشه های آن است [«كَأَنَّهُمْ

أَعْجَازُ نَخْلٍ» قمر: ۲۰].

عُجُوز به ضَمّ: به معنای ضعف و به فتح به معنای پیرزن و جمع آن عَجائز است [«وَ أَنَا عَجُوزٌ» هود: ۷۲].

أَعْجَزَةُ الشَّيْءِ: او را از کار انداخت. عَجْزُ مانند فَلَسُ نیز به معنای عدم توانایی است [«أَعْجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ»

مائده: ۳۱]. معجزه: آنچه دشمن را به هنگام هماوردطلبی به زانو در می آورد، و هاء در این واژه برای مبالغه است. «عَاجِزَ فُلَانٍ» رفت و به او نرسید.

وَ عَاجِزَ فُلَانًا: بر او پیشی گرفت، فَعَجَزَهُ: بر او سبقت یافت.

ع ج ف

عَجْفٌ: لاغر و عِجَافٌ به کسر جمع أعجف است و نظیری ندارد [«سَبَّعَ عِجَافٌ»

یوسف: ۴۳].

ع ج ل

عِجْلٌ: گوساله [«ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ»

بقره: ۵۱]. عاجلهُ بدنیه: او را به کیفر گناهش گرفت و مهلت نداد. قول خداوند: «أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ» اعراف: ۱۵۰ پیشی گرفتید.

عَجَلٌ وَعَجَلَمَةٌ: ضدّ کندی است، عاجله ضدّ آجله است و آن کنایه از دنیا و زیورهای آن است [«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِجَالَ» اسراء: ۱۸].

ع د د

عَدَدٌ: اسم مصدر از عَدَّةٌ است: شمرد آن را؛ و به معنای معدود نیز آمده است [«سِنِينَ عَدَدًا»

کهف: ۱۱]، آیام معدودات: روزهای تشریق است (سه روز پس از عید قربان). [«فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ» بقره: ۲۰۳].

ع د ل

عَدْلٌ: ضِدٌّ سَتَمٌ اسْتِ [«كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ»]

بقره: ۲۸۲، خداوند فرموده است: [«وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ» بقره: ۱۲۳]. امام علیه السلام فرموده است:

وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ (۱). گفته اند: صَرْفٌ به معنای توبه، و عدل به معنای فدیة است. و از این باب است قول خداوند: «وَإِنْ تَعَدِلْ كُلَّ عَدْلٍ» انعام: ۷۰ و اگر چه هر فدیة ای بدهی.

عادل: مشرکی است که از پروردگارش

ص: ۱۵۹

۱- این جمله در حدیث وارد است چنان که مجمع البحرین ۵/۴۲۱ ذکر کرده است.

عدول کرده است [«إِلَهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ» نمل: ۶۰].

ع د ن

عَدْن: اقامت، ماندگارشدن در جایی، و در قرآن صفت بهشت قرار داده شده است. از ابن عباس نقل شده که او از کعب درباره «جَنَاتُ

عَدْنٍ» رعد: ۲۳ پرسید پاسخ داد: به سریانی باغهای مو و انگور است (۱).

ع د و

عَدُوٌّ (دشمن): ضِدٌّ وُلِّيٌّ به معنای دوست است و جمع آن اعداء است [«عَدُوٌّ مُبِينٌ»

بقره: ۱۶۸]. عَدَاءٌ به فتح اوّل و مدّ به معنای تجاوز از حدّ و ستمگری است. گفته می شود: عدا علیه از باب سماء عداً با مدّ و نیز عَدَوًّا به همین معناست، و از این باب است قول خداوند: «فَيَسْتَبُؤُا اللَّهَ - عَدَوًّا بَغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۸.

عُدْوَان: ستم آشکار [«وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» مائده: ۲]. عُدْوَةٌ به ضمّ عین و کسر آن: کناره درّه و پیرامون آن. خداوند فرموده است: «وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى» انفال: ۴۲ و

گفته اند: به معنای جای بلند است.

ع ذ ر

عُدْر: حِجَّت، دلیل. اعتذر من الذنب به معنای اَعْدَر: عذر آورد؛ [«لَا تَعْتَدِرُوا»

توبه: ۶۶]. «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ» توبه: ۹۰؛ هم به تخفیف و هم به تشدید قراءت شده است، برای آگاهی به تفصیل آن باید به صحاح جوهری مراجعه کرد (۲).

ع ر ب

عُرْبٌ به ضمّ اوّل و دوم: جمع عَرُوبٍ مانند عَرُوس، عبارت از زنی است که محبوب شوهرش باشد [«عُرْبًا أَوْ تَرْبًا» واقعه: ۳۷].

و قول خداوند: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا» توبه: ۹۷ عربهای بیابان نشین کفر و نفاقشان از مردم شهرنشین بیشتر است و این امر به سبب توحش و سخت دلی و ستمگری و پرورش آنها در محیطی دور از مشاهده عالمان و شنیدن آیات قرآن است.

ع ر ج

مَعَارِج: نردبانها و مفرد آن مِعْرَاجٌ به کسر میم و فتح آن است مانند مِرْقَاه [«وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ» زخرف: ۳۳].

١- الإِتقان، ١/١٣٩.

٢- صحاح اللّغه، ٢/٧٤١.

[ع ر ج ن]

عُرْجُون: خوشه «كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»

یس: ۳۹.

ع ر ر

مَعْرَهُ مانند مَبْرَهُ: گناه [«فَتَصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعْرَهُ» فتح: ۲۵].

مُعْتَرٍ: کسی که سؤل و درخواست می کند و

از او سؤل و درخواست نمی شود. خداوند

فرموده است: «وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» حج: ۳۶.

ع ر ش

عَرْش: دارای معانی متعددی است از جمله: تخت پادشاه، عَزَّت، قوام امر، رکن هر چیز، کاخ، سقف خانه و جمع آن عُرُوش است و نیز به معنای رئیس قوم و سامان دهنده امور آنهاست. و عرش خداوند معروف است و آن جسمی محیط است (۱) و در بسیاری از اخبار به علم تأویل شده که ائمه علیهم السلام حاملان آنند (۲). شیخ ما صدوق در کتاب اعتقادات گفته است: اعتقاد ما درباره عرش این است که آن کلّ مجموع خلق است، و از نظر دیگر عرش همان علم است (۳)... الخ.

و «يَعْرِشُونَ» اعراف: ۱۳۷؛ بنا می شوند.

و «مَعْرُوشَاتٍ» انعام: ۱۴۱؛ گفته شده:

معروفات (شناخته شده ها).

ع ر ض

إِعْرَاض: عبارت از عدم توجه به چیزی و روگردانیدن از آن است [«أَعْرَضَ وَنَا بِجَانِبِهِ»

اسراء: ۸۳]. عَرَض: متاع [«عَرَضَ الْحَيَوهِ الدُّنْيَا» نساء: ۹۴].

و عَرَضَ الشَّيْءِ فَأَعْرَضَ: آن را ظاهر گردانید، و قول خداوند: «وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ

لِلْكَافِرِينَ» کهف: ۱۰۰؛ آن را ظاهر می گردانیم تا بدان نگاه کنند.

عارض: به معنای ابر است که در افق نمودار می شود، و به همین معناست قول خداوند: «عَارِضٌ مُّطِرُنَا» احقاف: ۲۴.

وَجَعَلْتُهُ عُرْضَةً لِّكَ ذَا: آن را بهره ای برایش قرار دادم. و عُرْضَه: آنچه در برابر چیزی نصب می شود [«عُرْضَةً لِّأَيْمَنِ انْكُمْ» بقره: ۲۲۴]. و نیز به معنای در معرض امری قرار گرفتن است.

و تعریض: کنایه و ضدّ تصریح است [«فِيمَا

عَرَّضْتُمْ بِهِ» بقره: ۲۳۵].

ص: ۱۶۱

۱- و آن فلک الافلاک است.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۳۶.

۳- اعتقادات صدوق، ص ۷۴.

اعراف: [باره ای است میان بهشت و دوزخ «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» اعراف: ۴۶] و به ائمه علیهم السلام تأویل شده است (۱).

عَرَفَاتٍ و عَرَفَةَ: نام یکی از مواقف حاجیان

در روز عرفه و آن روز نهم ذی الحجه است، و عَرَفَات در دوازده مایلی شهر مکه می باشد. روایت شده که جبرئیل علیه السلام ابراهیم علیه السلام را به این محلّ برد و به او گفت: مناسک خود را در این جا

بشناس و به گناهانت اعتراف کن، از این رو این محلّ عرفه و عرفات نامیده شد [«فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ» بقره: ۱۹۸ (۲)].

عُرْف: همان است که به فارسی یال گفته می شود، و عُرْفُ الْفَرَسِ: یال اسب. درباره قول خداوند: «وَالْمُرْسِيَاتِ عُرْفًا» مرسلات: ۱؛ گفته اند: از عُرْفُ الْفَرَسِ استعاره شده یعنی مانند یال اسب یکدیگر را دنبال می کنند و نیز گفته شده: خداوند آنها را برای احسان و نیکی فرستاده است. مؤلف صافی در تفسیر آن می گوید: «خداوند به دسته ای از فرشتگان که آنها را با اوامر و نواهی خود برای احسان و نیکی روانه فرموده سوگند یاد کرده است. در مجمع البیان نیز به همین گونه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است. پایان» (۳).

[عُرْم: سختی] خداوند فرموده است: «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعُرْمِ» سبأ: ۱۶؛ برای

عُرْم معانی بسیاری نقل کرده اند. گفته شده: به معنای سدّ است. برخی گفته اند: عبارت از سیلی است که نمی توان در برابر آن تاب آورد. بعضی گفته اند: نام وادی است. و نیز گفته شده: به معنای باران شدید است. از مجاهد (۴) نقل شده که

گفته است: عُرْم به زبان حبشی به معنای سدّی است که آب در آن جمع سپس شکافته می شود.

عَرَاء با مدّ: فضای باز، فضایی که آن را درخت و جز آن نپوشانده باشد. خداوند فرموده است: «فَبَيَّنَّا بِالْعَرَاءِ» صافات: ۱۴۵. اِعْتَرَاةٌ: او را فراگرفت و به آن دچار شد [«اعْتَرَاكَ بَعْضُ الْهَيْتَانِ بِسُوءٍ» هود: ۵۴]. عروه القميص و الكوز: (آویزه پیراهن و دستگیره کوزه): معروف است. «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۳۷.

۲- مجمع البحرين، ۵/۹۵.

٣- تفسير صافى، ٢/٧٧٥.

٤- الايقان، ١/١٣٩.

بقره: ۲۵۶؛ به دستاویز مطمئن.

ع ز ر

تعزیر: در اصل به معنای منع است و آنچه در قرآن از آن اراده شده دفاع و حمایت از پیامبران و تعظیم و تقویت آنهاست [لِتُؤْمِنُوا]

بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزُّوهُ» فتح: ۹].

عزیر

عُزَيْرٌ یکی از پیامبران بنی اسرائیل بوده، و این واژه اگر چه اعجمی است لیکن به سبب خفتِ منصرف است مانند نوح و لوط، چه، آن مصغرِ عَزْر است [«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» توبه: ۳۰].

ع ز ز

عَزَّ: ضدّ ذَلَّت و خواری [«لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» مریم: ۸۱]؛ درباره قول خداوند: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ» یوسف: ۳۰؛ گفته اند: در زبان عرب عزیز نام پادشاه است.

«عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸؛ چنان دشوار است که بر صبر او غلبه می کند.

عزیز از نامهای خداوند است، و کسی است که چیزی نمی تواند با او برابری کند، و یا غالبی شکست ناپذیر است [«إِنَّ اللَّهَ - عَزِيزٌ»

بقره: ۲۲۰]. وقول خداوند: «فَعَزَّزْنَا بِبَالٍ»

یس: ۱۴؛ با تخفیف و تشدید قراءت شده است: با سومین فرستاده خود آنها را تقویت و پشتگرم کردیم.

عَزَّة: بر او چیره شد، و از باب رَدِّ می باشد، در مثل آمده است: مَنْ عَزَّ بَزًّا: کسی که عزّت یابد غارت می کند. و اسم مصدر آن عَزَّت به معنای نیرومندی و غلبه است، و از این باب است قول خداوند: «وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» ص: ۲۳؛ چیره شدن بر من.

عُزَّى: نام بتی است، گفته اند: آن بت از سنگ و از آن قریش بوده، و بعضی گفته اند: عُزَّى درخت مغیلانی (۱) متعلق به قبیله غطفان بوده که آن را پرستش می کردند و بر روی آن خانه ای بنا کرده و برای آن پرده داران و خدمتکارانی قرار داده بودند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به آن

جا روانه فرمود، و او خانه را ویران کرد و درخت را آتش زد (۲).

ع ز ل

اعتزال: ترک کردن، دوری جستن و کناره گیری است [«فَلَمَّا اعْتَرَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ» مریم: ۴۹].

ص: ۱۶۳

۱- سُمْرَةٌ به ضَمِّ میم درخت طلح است و جمع آن سَمُرٌ است. مانند رَجُلٌ، مختار الصحاح، ۳۱۳.

۲- مجمع البحرین، ۴/۲۶.

عَزْمٌ: دل نهادن بر انجام دادن کاری، تصمیم [فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ] آل عمران: ۱۸۶].

پیامبران اولوا العزم عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله چه هر یک از آنها عزم و آیین و شریعتی را آورد که ناسخ آیین و شریعت پیامبر پیش از او بود، و نیز هر کدام به رسالت بر شرق و غرب جهان برانگیخته شدند (۱) [أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ] احقاف: ۳۵].

عَزَّه: دسته ای از مردم و جمع آن عِزُونَ به

ضَمَّ عین و کسر آن است، و به همین معناست

قول خداوند: «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ

عَزِينَ» معارج: ۳۷؛ گفته اند: جمعیت‌های پراکنده و دسته دسته شده، به طوری که گویا هر دسته ای به چیزی نسبت داده می شود که دسته دیگر به آن نسبت داده نمی شود.

عُشْرٌ به سکون سین و ضَمَّ آن: ضِدُّ يُشْرٌ به معنای آسانی است [فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا]

شرح: ۵]. از عیسی بن عمر نقل شده که (۲) گفته است: هر اسم سه حرفی که اول آن مضموم و حرف وسط آن ساکن باشد بعضی از اعراب آن را با تخفیف و برخی با حرکت وسط می خوانند مانند عُشْرٌ و عُسْرٌ، رُحْمٌ و رُحْمٌ، حُلْمٌ و حُلْمٌ.

[عَشَعَسَه: رو آوردن و پشت کردن و تاریکی] عَشَعَسَ اللَّيْلُ: تاریکی شب رو آورد، فزاء گفته است: اجماع مفسران بر این است که معنای عَشِيْعَسَ، أَذْبَرَ می باشد: پشت کرد. برخی از اصحاب ما گفته اند به معنای این است که نزدیک است شب آغاز و تاریک شود (۳) [وَاللَّيْلِ إِذَا عَشَعَسَ] تکویر: ۱۷].

عَسَى: از افعال مقاربه است و در آن معنای بیم و امید است. و بسا عسی را به کَادَ تشبیه کرده و فعل بعد از آن را بدون آن به کار برده اند، و گفته می شود: عَسَيْتُ أَنْ أَفْعَلَ ذَاكَ، به فتح سین و کسر آن، و قول خداوند: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ»

محمد: ۲۲؛ به هر دو صورت قراءت شده است، لیکن به فتح نیکوتر است چنان که قراءت مشهور بر آن است. ابن مالک در

الفِيه كَفْتِه اسْت:

ص: ١٤٤

١- مِجْمَع الْبَحْرِيْن، ١١٣/٤-١١٤.

٢- مِخْتَار الصَّحَاح، ٤٣١.

٣- مِجْمَع الْبَحْرِيْن، ٨٧/٤.

وَالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ أَجْزُ فِي السِّينِ مِنْ نَحْوِ عَسَيْتُ وَانْتِقَا الْفَتْحِ زَيْنٌ كَقَوْلِهِ: عَسَى فِي كَلَامِ عَرَبٍ هُمْ بِمَعْنَى رَجَاءٍ (امید) و دارد جز در آیه: «عَسَى رَبُّهُ أَنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ» تحریم: ۵. ابو عبیده گفته است: عَسَى در کلام عرب هم به معنای رجاء (امید) و هم به معنای یقین است و در قرآن تنها به یکی از این دو معنا یعنی یقین آمده است (۱).

ع ش ر

عشیره: قوم و طایفه، عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله در حقیقت علی علیه السلام و ذریه پاک اوست [وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ] شعراء: ۲۱۴.

معاشرت و تعاشُر: مخالطه و آمیزش، و

اسم مصدر آن عِشْرَتٌ به کسر اوّل است [وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ] نساء: ۱۹، عَشِيرٌ: معاشرت کننده و گاهی به معنای همسر نیز می آید [وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ] حج: ۱۳.

در قول خداوند: «وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»

تکویر: ۴؛ عِشَارٌ به کسر، جمع عُشْرَاءٌ است مانند نِفَاسٌ که جمع نَفَسَاءٌ است و گفته اند: برای آن مثال دیگری نیست، و عُشْرَاءٌ عبارت از ماده شتری است که از دوران بارداری آن ده ماه گذشته باشد، لذا عِشَارٌ به معنای شتران باردار است. و آن و امثال آن کنایه از شدت و دشواری امر است، چه، در آن هنگام مردم چنان به خود مشغولند که به آنها نمی پردازند و رها و فراموش می شوند.

ع ش و

عَشِيٌّ و عَشِيَّةٌ: از نماز مغرب تا ثلث اوّل شب. و عِشَاءٌ با کسره و مدّ به همین معناست. برخی گمان کرده اند عِشَاءٌ از ظهر تا طلوع فجر است. ازهری (۲) گفته است: عَشِيٌّ فاصله میان ظهر و غروب آفتاب است. صَلَاتَا الْعِشِيِّ: نماز ظهر و عصر است و هنگامی که خورشید ناپدید شود عِشَاءٌ است. در قاموس (۳) آمده است: عَشِيٌّ

و عَشِيَّةٌ: آخر روز است [وَ سَبَّحْ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ] آل عمران: ۴۱؛ «عَشِيَّةٌ أَوْ ضُحِيَّهَا»

نازعات: ۴۶؛ «صَلِّ لِمَا عَشَاءَ» نور: ۵۸؛ وَعِشَاءُ عَنَّهُ: از او روگردانید، خداوند فرموده است: «وَ مَنِ يَعْشُ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ زُخْرَفٍ: ۳۶؛ برخی آن را در این آیه به معنای ضعف چشم تفسیر کرده و آن را از عِشَاءُ يَعْشُو: بینایی اش

ص: ۱۶۵

۱- مختار الصحاح، ۴۳۳.

۲- مختار الصحاح، ۴۳۵.

ضعیف شده مشتق دانسته اند.

ع ص ب

عَصِيبٌ: شدید، سخت [«يَوْمٌ عَصِيبٌ»]

هود: ۷۷].

ع ص ر

عَصْرٌ: روزگار، و پاره ای از زمان و وقت عصر [«وَالْعَصْرِ» عصر: ۱].

معتصر و عاصر: کسی که چیزی را می یابد و از آن برمی گیرد. ابو عبیده گفته است (۱): از همین باب است قول خداوند که فرموده است: «وَفِيهِ

يُعْصِرُونَ» یوسف: ۴۹؛ نجات می یابند؛ و این فعل از عَصْرَتْ بر وزن نُصِرْتُ مشتق است که به معنای وسیله نجات است.

«الْمُعْصِرَاتِ» نبأ: ۱۴؛ ابر باران دار. اُعْصِرَ الْقَوْمَ به صورت مجهول: بر آنها باران بارید، از این رو بعضی «وَفِيهِ يُعْصِرُونَ» قراءت کرده اند.

اعصار به معنای بادی است که سبب برانگیختن غبار و بالارفتن آن مانند عمودی به طرف آسمان است [«فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ» بقره: ۲۶۶].

ع ص ف

عَصْفٌ: برگ زراعت، [«كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ»]

فیل: ۵]

در قرآن روز عاصف و باد عاصف و امثال آنها به معنای شدید و بنیان کن مکرر ذکر شده (۲)، خداوند فرموده است: «فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا»

مرسلات: ۲؛ گفته اند (۳): فرشتگانی که به امر او بادهای را برمی انگیزند یا ادیان باطل را محو می کنند.

ع ص م

عصمت و اعتصام: نگهداشتن، بازداشتن، خودداری کردن و چنگ زدن به قرارها و اسباب است، خداوند فرموده است: «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ»

هود:۴۳؛ بازدارنده ای نیست. و گفته اند: جایز است که مراد لامعصوم باشد، یعنی هیچ صاحب عصمتی نیست، در این صورت فاعل به معنای مفعول است.

ع ص و

عصا: موث است، [فَأَلْقَى عَصَاهُ]

اعراف:۱۰۷].

ع ص ی

عصیان ضد طاعت به معنای نافرمانی است

ص:۱۶۶

۱- مختارالصّحاح، ۴۳۶.

۲- در قرآن نامی از روز طوفانی برده نشده مگر در «وَجَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ» یونس: ۲۲، و «فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» ابراهیم: ۱۲.

۳- در این جا واژه ای است که خوانده نشد.

[«وَالْفُسُوقَ وَالْعِضْيَانَ» حجرات: ۷].

ع ض د

عَضُد: بازو، و آن از مرفق تا کتف است و به چهارگونه تلفظ می شود: به ضَمّ ضاد و کسر و سکون آن و عَضُد مانند قُفْل، و به معنای یاور و نیرو نیز آمده است [«سَشَدُّ عَضَدَكَ»]

قصص: ۳۵].

ع ض ل

عَضَل مانند ضَرْب و نَضْر به معنای منع از تزویج است، و به همین معناست قول خداوند: «وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» نساء: ۱۹.

ع ض و

عَضَه: دروغ و بهتان و جمع آن عِضُونَ است، مانند عِزَه و عِزُونَ. خداوند فرموده است: «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر: ۹۱؛ گفته اند: اصل عِضَه عِضَه بوده سپس هاء حذف شده است، و نیز گفته اند: مشتق است از عِضُوته که به معنای فَرَّقته می باشد یعنی آن را پراکنده ساختم زیرا مشرکان درباره قرآن سخنان پراکنده

داشتند و آن را دروغ، سحر، کفایت و شعر می شمردند (۱).

ع ط ف

[عِطْف: پهلو. کنایه از اعراض و روی گرداندن بکار می رود] خداوند فرموده است: «ثَمَانِي عِطْفِي» حج: ۹؛ گفته اند: پهلوگرداننده،

چه، عِطْفُ به معنای پهلو است و مفهوم آن اعراض از روی تکبر است.

ع ط و

معاطات: داد و ستد. فلان يَتَعَاطَى كَذَا، در آن سرگرم است. درباره قول خداوند: «فَتَعَاطَى

فَعَقَر» قمر: ۲۹؛ گفته شده: روی سرانگشتان پا ایستاد، سپس دستها را بلند و ناقه را پی کرد (۲).

ع ف ر

عَفْرِيَت: از عَفْر به کسر مشتق است، مرد پلید مکار [«قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ» نمل: ۳۹].

عَفَّت: خودداری از هرچه روا نیست همچون نگهداری زبان از خواهش، و شکم از حرام و

ص: ۱۶۷

۱- سخن نگارنده در این حرف پریشان است، گاهی آن را از ع ض ه شمرده که در بالا آمده و گاهی از (ع ض و) که آغاز آن آیه کریمه است و زیر آن آمده است «نقصانها الواو والهاء» و ما آن را در (ع ض ه) آورده ایم و نظیر آن عضه با واژه عزه است که از (ع ز و) است و این گفته آمده و همین ما را واداشت تا آن را در (ع ض و) بیاوریم نه در (ع ض ه) تا سخن درست شود.

۲- پی کننده به نام قدار بن سالف یا احمر ثمود است، و ضمیر فَضَّرَبَهَا به ناقه برمی گردد.

فرج از زنا و امثال اینها [«وَمَنْ كَانَ غَيِّبًا فَلْيَسْتَعْفِفْ» نساء: ۶].

ع ف و

عَفُو الْمَالِ: آنچه از نفقه زیاد می آید، به همین معناست قول خداوند: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره: ۲۱۹. اما درباره قول خداوند: «خُذِ الْعَفْوَ» اعراف: ۱۹۹؛ گفته اند:

سهل گیری را از اخلاق رجال، فراگیر و سختگیری مکن، و گناه او را ببخش، عفا عن ذنبه یعنی او را رها ساخت و مجازات نکرد [«وَعَفَا عَنْكُمْ» بقره: ۱۸۷]. عَفُو بر وزن فَعُول: بسیار عفوکننده [«إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوفٌ غَفُورٌ» حج: ۶۰].

ع ق ب

عَقَبَهُ: گردنه، راه دشوار بالارفتن به قلّه کوه [«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ» بلد: ۱۱]،

عُقْب و عُقْب مانند: عُسْر و عُسْر: عاقبت، سرانجام [«وَحَيْرٌ عُقْبًا» كهف: ۴۴]

و عِقَاب به معنای مجازات و کیفر است [«وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ» آل عمران: ۱۱]

خداوند فرموده است: «فَاعَابْتُمْ»

ممتحنه: ۱۱؛ غنایمی گرفتید.

عِاقِبَةُ: در پشت سر او آمد و او را مُعَاقَب و عقیب نیز می گویند، و تَعَقَّب به همین معناست، و از این باب است. معقبات به تشدید قاف و کسر آن، و آنها فرشتگان شب و روزند چه در پی هم درمی آیند. و این که با تاء تأنیث جمع بسته شده به خاطر کثرت آنهاست و از قبیل علاّمه و نسیابه است. از مولای ما امام صادق علیه السلام روایت است که درباره قول خداوند: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ يَمِينِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»

رعد: ۱۱؛ فرموده است: چگونه چیزی را از امر خدا نگه می دارد؟ و چطور معقّب از پیش روی اوست؟ به آن حضرت عرض شد: ای فرزند پیامبر خدا(ص) پس آن چگونه است؟ فرمود: آنچه نازل شده این است: لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ خَلْفِهِ وَ رَقِيبٌ مِنْ يَمِينِ يَدَيْهِ يَحْفَظُونَهُ بِأَمْرِ اللَّهِ (۱).

و «وَلِيٌّ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ» نمل: ۱۰؛ به

تشدید قاف و کسر آن یعنی، توجه نکرد و منتظر نماند.

وَأَكَلَ أَكْلَهُ أَعْقَبْتُهُ سِقْمًا: خوردنی که بیماری برایش به جا گذاشت، و از این باب است قول خداوند: «فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا» توبه: ۷۷؛ بخلشان نفاقی در آنها به جا گذاشت. و أَعْقَبَهُمُ اللَّهُ: آنها را

۱- نورالثقلین، ۲/۴۸۶ به نقل از تفسیر قمی.

به نفاق مجازات کرد. و عَقَبَ الحاکم حکم من قبله: پس از حکم او حکم دیگری صادر کرد، و از این قبیل است قول خداوند: «لَا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ» رعد: ۴۱ هیچ کس نیست که حکم او را دنبال و آن را نقض و توجیه کند.

ع ق د

[عَقَدَ: محکم کردن و تأکید کردن] عقد الحبل: طناب را بافت، عَقَدَ البیع و العهد: معامله یا پیمان را قطعی کرد، «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي» طه: ۲۷ گفته اند: به سبب آنچه در داستان جَمْرَه (پاره آتش) نقل کرده اند (۱) آن لکنتی در زبان او بوده است.

ع ق ر

عَقْرٌ: زخم. عَقَرَ الفَرَسَ وَ البعيرَ بِالسَّيْفِ فَأَنْعَقَرَ: چهار دست و پای اسب یا شتر را با شمشیر زد [فَتَعَاطَى فَعَقَرَ] قمر: ۲۹. عاقر زنی است که آبستن نمی شود، و رجل عاقر مردی است که فرزند از او به عمل نمی آید [وَأَمْرَاتِي عَاقِرٌ] آل عمران: ۴۰.

ع ق ل

عَقْلٌ: از نظر لغت به معنای فهم و دانش است. و گاهی بر ادراک خیر و شرّ و تمیز میان آنها نیز اطلاق می شود [«أَفَلَا تَعْقِلُونَ» بقره: ۴۴].

ع ق م

[عَقُمٌ: عدم تناسل در مرد و زن] امرأة عَقِيمٌ: زنی که نمی زاید [«وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ»

ذاریات: ۲۹]، رِيحٌ عَقِيمٌ: بادی که سبب لقاح درختان نیست [«الرَّيْحُ الْعَقِيمُ» ذاریات: ۴۱]، یومٌ عَقِيمٌ: روزی سخت، [«يَوْمٍ عَقِيمٍ» حج: ۵۵].

ع ك ف

عُكُوفٌ: ملازمت و اقامت، و از همین باب است اعتکاف که به معنای توقّف در مسجد طبق آداب خاصّ آن است [«فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ» شعراء: ۷۱].

ع ل ق

عَلَقٌ و عَلَقَه: خون بسته ای که به هنگام انعقاد فرزند از تبدل نطفه به وجود می آید [«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» علق: ۲]؛ «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» حج: ۵].

ع ل و

علی: حرف جرّ است و برای استعلاء به کار می رود [«وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»]

ص: ۱۶۹

۱- نورالثقلین، ۳/۳۷۷.

مؤمنون: ۲۲]، و گاهی به جای «مِنْ» به کار برده می شود مانند قول خداوند: «إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ» مطفین: ۲، «عَلَا فِي الْأَرْضِ»

قصص: ۴؛ گردنکشی و تکبر کرد.

«فایده»

بدان فعلی که آخر آن الف منقلب از واو و یاء است اگر منقلب از واو باشد به صورت الف نوشته می شود، مانند: علا، دحا، دعا و جز اینها، و چنانچه اصل آن یاء باشد به صورت یاء نوشته می شود مانند: رمی و جری و امثال آنها. حریری در مقامات خود این قاعده را در مقامه حمصیه که چهل و ششمین مقامه است چنین بیان کرده است:

إِذَا الْفَعْلُ يَوْمًا عُمٌّ عَنْكَ هَجَاؤُهُ فَالْحَقُّ بِهِ تَاءُ الْخِطَابِ وَلَا تَقِفْ فَإِنْ كَانَ (۱) قَبْلَ التَّاءِ يَاءٌ فَكُتِبَتْ بِيَاءٍ وَالْأَفْهَوُ يُكْتَبُ بِالْأَلِفِ وَلَا تَحْسَبِ الْفَعْلَ الثَّلَاثِيَّ وَالَّذِي تَعْدَاهُ وَالْمَهْمُوزُ فِي ذَاكَ يَخْتَلِفُ (۲)

اگر روزی درست نویسی فعلی برایت مبهم شد / تای خطاب را به آخر آن ملحق ساز و درنگ مکن / اگر پیش از تاء یاء است نوشتن آن / به صورت یاء است و گرنه آن را به الف بنویس

و مپندار که فعل ثلاثی و آنچه آن را متعدی

می کند و مهموز، در این قاعده اختلاف دارند.

ع م د

عَمُود: ستون خانه و جمع قَلَهْ آن أَعْمَادَه و کثرت آن عَمِيد به فتح اَوَّل و دوم و نیز به ضَمِّ آنهاست، و قول خداوند: «فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ»

همزه: ۹؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

عِمَاد به کسر: ساختمان بلند و مرتفع و برای مذکر و مؤنث یکسان است و مفرد آن عماده است [«إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» فجر: ۷].

ع م ر

عُمُر: به ضَمِّ اَوَّل و سکون دوم و نیز به ضَمِّ اَوَّل و دوم: مدّت زندگانی و شاید بدین سبب آن را به این نام نامیده اند که بدن در دوران آن معمور و آباد است. أَطَالَ اللَّهُ عُمُرَكَ به ضَمِّ عین و فتح آن است و در سوگند جز به فتح به کار برده نمی شود. خداوند فرموده است: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲؛ به جان تو ای محمد (ص) و به مدّت بقای تو سوگند.

«وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ» طور: ۴؛ گفته شده: آن

۱- در مأخذ: فَإِنْ تَرَمِيَ بِأَسَدٍ.

۲- مقامات حریری، ص ۵۳۵، چاپ بیروت.

در آسمان مقابل خانه کعبه است.

«وَاسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا» هود: ۶۱؛ شما را آبادکنندگان آن قرار داد.

ع م ه

رجلٌ عَمَهُ و عامِهِ: سرگردان و منحرف از راه، و عَمَهُ به معنای کوردلی و سردرگمی است [«وَ يَمِيدُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵].

ع م ی

عَمَى: کوری. عَمَى عَلَيْهِ الأَمْر: امر بر او مشتبه شد، و به همین معناست قول خداوند: «فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الأَنْبَاءُ» قصص: ۶۶. رجلٌ عَمَى القلب: کوردل و نادان.

ع ن

[عَمَّ: مرکب از عَن حرف جرّ و «مِا» اسم استفهام، نون در میم ادغام شده زیرا هر دو از حروف عُنّه اند] «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» نبأ: ۱؛ در اصل عَمَّا بوده و الف آن حذف شده است.

ع ن ت

عَنَت: در اصل به معنای شکسته شدن استخوان پس از جوش خوردن آن است و سپس برای هر رنج و زیان و فساد و هلاکت استعاره شده است، و به معنای گناه نیز می آید، و به وزن طَرِبَ است، و از این باب است قول خداوند: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه: ۱۲۸. اَمَا قَوْل

خداوند: «لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ» نساء: ۲۵؛ به معنای فجور و زناست.

ع ن د

عَنِيْد: دشمن، مخالف [«كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ»

هود: ۵۹].

عِنْدَ: دلالت بر حضور شیء و قرب آن دارد، و ظرف زمان و مکان است، و از حروف جازه تنها مِنْ بر آن داخل می شود مانند لَدُنْ. خداوند فرموده است: «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا» كهف: ۶۵؛ و نیز: «مِنْ لَدُنَّا» نساء: ۶۷.

ع ن ق

عُنُق: بیشتر به معنای گردن به کار می رود، لیکن گاهی از باب اطلاق جزء بر کلّ به معنای نفس انسان استعمال می شود چنان که رقبه (گردن) نیز به همین گونه است. و گاهی نیز عُنُق به معنای شخص بزرگ و رئیس و گروهی از مردم است همان گونه که در قول خداوند آمده است: «فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» شعراء: ۴؛ روا و گروههای آنها.

ع ن و

[عُنُق: فروتنی و خواری] عَنَا فروتن و خوار شد و آن از باب سما است، و از این باب است

ص: ۱۷۱

قول خداوند: «وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» طه: ۱۱۱.

ع ۵ د

عَهْد: معانی متعددی دارد از جمله: وصیت و تقدّم در امر، میثاق، سوگند، امان، تعهد، وفاء، رعایت حرمت، ضمان و جز اینها. و در قرآن در اکثر این معانی به کار برده شده است و نیز به معنای امامت و ریاست است [«لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» بقره: ۱۲۴].

ع ۵ ن

عَيْن: پشم، خداوند فرموده است: «كَالْعَيْنِ»

الْمَنْفُوشِ «قارعه: ۵؛ گفته شده عَيْن: پشم رنگ شده است و خداوند کوهها را به سبب رنگ آنها به پشم رنگ شده تشبیه کرده است و آنها را به سبب پراکنده شدن اجزاء، مَنْفُوش خوانده است.

ع و ج

عَوَج به کسر عین به معنای کژی و ضد استقامت و اعتدال است، لذا به انسان بدخلق یا بد آیین اَعْوَج گفته می شود [«قُرْ اَنَا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عَوَجٍ» زمر: ۲۸].

ع و د

عاد: نام قوم هود علیه السلام است، چه، آنها از فرزندان عاد پدر شدید و شَدَاد بوده و پس از نوح علیه السلامی زیسته اند. برخی گفته اند: قوم عاد دو فرقه اند: عاد اِرَم و عادِ هود، و عاد اِرَم همانها هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: «عَاداً الْأُولَى» نجم: ۵۰.

ع و ذ

استعاذه: پناه بردن، استعاذ به: به او پناه برد، و هو عيَاذُه: پناه اوست؛ [«فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»

اعراف: ۲۰۰] «وَمَعَاذَ اللَّهِ يَعْني: اَعُوذُ بِاللَّهِ مَعَاذًا

(به خدا پناه می برم). [«قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ»

يوسف: ۲۳].

وَمُعَوِّذَتَيْنِ [سوره های ناس و فلق] به کسر واو است.

ع و ر

عَوْرَت: شرمگاه انسان و هر چیزی که از آن شرم کند و جمع آن عورات است. خداوند فرموده است: «ثَلْثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ» نور: ۵۸؛ سه وقت از اوقات برای شما عورت است، و گفته اند: سه وقتی که در آن پوشیدگی شما مختل می شود چه عورت در اصل به معنای خلل است، و از این باب است قول خداوند: «إِنَّ

بَيُّوتَنَا عَوْرَةٌ» احزاب: ۱۳؛ ناستوار.

ع و ق

[عَوُق: جلوگیری و بازداشت] عَاقَةُ عَنْ كَذَا:

ص: ۱۷۲

او را از آن بازداشت و منصرف کرد. تعویق: بازداشتن. «الْمُعَوِّقِينَ» احزاب: ۱۸؛ بازدارندگان

و دلسردکنندگان مردم در قبال فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و آنها همان منافقانند (۱).

ع و ل

[عَوْل: میل] عَالِ الْمِيزَانِ فَهُوَ عَائِلٌ: ترازو به یک سمت مایل و از اعتدال خارج گردید. و به همین معناست قول خداوند: «ذَلِكَ أَذْنَىٰ آلًا تَعُولُوا» نساء: ۳.

ع و ن

عَوَانٌ به فتح: نیمه عمر هر چیزی. بَقْرَةُ عَوَانٍ: نه قدیمی و پیر، نه جوان و کوچک [«عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ» بقره: ۶۸]

عَوْنٌ: یاور، پشتیبان کار. تَعَاوَنَ الْقَوْمُ برخی از آنها بعضی دیگر را کمک کردند [«وَتَعَاوَنُوا

عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى» مائده: ۲].

ع ی ر

عَیْرٌ: الاغ، و شتری که آذوقه می کشد، خداوند فرموده است: «وَاسْئَلِ... الْعَیْرَ»

یوسف: ۸۲؛ یعنی، کاروان لیکن در اصل به معنای شتر باربر است، زیرا تَعَیْرٌ یعنی: رفت و آمد می کند و مراد آنها رفت و آمد صاحبان کاروان است، مانند گفتار آنها که: یا حَیْلَ اللَّهِ اِرْكَبِي و مقصود آنها صاحبان خیل یا اسبان است.

عیسی

عیسی علیه السلام همان پیامبر مشهور اولوا العزم است، و این نام عبرانی یا سریانی است و جمع آن عِيسُونَ به فتح سین است، مانند موسی.

ع ی ش

مَعِيشَةٌ و عیشه و امثال آنها به معنای

چیزی است که با آن اعاشه می شود و زندگی وابسته به آن است اعمّ از خوردنیها و آشامیدنیها و نظایر آنها. خداوند فرموده است: «وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا» نأ: ۱۱ روز را وقت کسب معاش قرار دادیم تا به آن زندگی کنند.

و نیز فرموده است: «مَعِيشَةً ضَنْكًا»

طه: ۱۲۴. بیشتر مفسران گفته اند: به قرینه ذکر قیامت که پس از آن آمده است مقصود عذاب قبر است؛ و قول خداوند: «لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشٌ»

اعراف: ۱۰؛ واژه معایش جمع معیشت است و در اصل بر وزن مفعله و یاء آن اصلی و متحرک است، از این رو در جمع قلب به همزه نمی شود مانند مبایع و مکایل، و اگر یاء اصلی نباشد و

ص: ۱۷۳

۱- تفسیر صافی، ۲/۳۳۴.

جمع بسته شود یاء بدل به همزه می شود و مفعله با فعلیه مشتبه می گردد مانند مصائب چه یاء آن ساکن است، و بعضی از نحویان آن را با همزه صحیح نمی دانند.

ع ی ل

عَيْلَه: فقر و تنگدستی، گفته می شود: عَالَ يَعِيلُ عَيْلَةً و عُيُولًا: نادار و تنگدست شد [وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً] توبه: ۲۸].

ع ی ن

عَيْن: دارای معانی بسیاری است و جمع آن أَعْيُن و عُيُون است، و از جمله معانی آن: چشم است و از این معنی است «وَحُورٌ عَيْنٌ»

واقعه: ۲۲؛ فراخ چشم، و از جمله معانی چشمه آب است و از این معنی است «ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» مؤنون: ۵۰؛ آب ظاهر جاری از چشمه ها، و مَعِين در هر جای قرآن آمده به همین معناست از این رو در بعضی جاها به فرات تفسیر شده است. از دیگر معانی عَيْن حفظ است چنان که شیخ صدوق (۱) درباره قول

خداوند: «وَلِتُضَيِّنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي» طه: ۳۹؛ گفته است یعنی عَلَيَّ حِفْظِي: بر محافظت من، و در آیه «تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا» قمر: ۱۴ به حفظ ما. و

دیگر به معنای جاسوس و نیز برگزیده از هر چیزی است.

[ع ی ی]

[عَي: ناتوانی، عَيَّ يَعِي عَيًّْا و عَيَْاءً به وعنه، از انجام دادن آن ناتوان شد، و از این باب است قول خداوند: «أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ» ق: ۱۵؛ «وَلَمْ يَعِيَ بِخَلْقِهِنَّ» احقاف: ۳۳].

ص: ۱۷۴

غ ب ر

غَابِرٌ در لغت به معنای گذشته، باقیمانده و آینده است لیکن در هر جای قرآن که ذکر شده به معنای باقیمانده است [«كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»]

[اعراف: ۸۳]، خداوند فرموده است: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ» عبس: ۴۰؛ غَبْرَةٌ با حرکت و غُبَارٌ به یک معناست و غُبْرَةٌ به رنگ خاکی گفته می شود که شبیه غبار است.

غ ب ن

[غَبْنٌ: زیان] «يَوْمُ التَّغَابُنِ» تغابن: ۹؛ روز قیامت است، و آن روزی است که بهشتیان دوزخیان را به غبن و خسارت دچار می کنند، مغبون؛ کسی است که چیز زیادی را به بهای کم بفروشد.

غ ث و

غُثَاءٌ: کف روی سیل، خس و خاشاکی که روی آب قرار می گیرد. این واژه که در آیه: [«فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً» مؤمنون: ۴۱]؛ آمده به

مردمان غیر شیعی تأویل شده است (۱).

غ در

[مغادَرَةٌ: ترک کردن و باقی ماندن] خداوند فرموده است: «وَحَسْرَتُهُمْ فَلَمْ نُعَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» کهف: ۴۷؛ احدی را باقی نگذاریم و رها نکردیم.

غ د ق

غَدَقٌ، به فتح اول و دوم: بسیار [«لَا سَقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا» جن: ۱۶].

غ د و

غَدَاهُ: بامداد، گفته اند: میان طلوع فجر و خورشید است [«بِالْغَدْوِهِ وَالْعَشيِّ» انعام: ۵۲].

ص: ۱۷۵

غُدُوٌّ: صبح، ضدّ رواح است که به معنای شب است، خداوند فرموده است: «غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ» سبأ: ۱۲؛ بامداد مسیر یک ماه

را می پیمود و شامگاه همچنین. غَدَاءٌ با مَدٌّ: ناشتایی [«إِتِنَا غَدَاءَنَا» کهف: ۶۲].

غ ر ب

أَسْوَدٌ غَرِيبٌ بر وزن قَتْدِيلٍ، یعنی بسیار سیاه، اگر بگویی: غَرِيبٌ سُودٌ، در این جا سُود بدل از غَرِيب است، چه، تأکید بر واژه ای که دلالت بر رنگ دارد مقدّم نمی شود. [«وَوَغْرَابِيْبٌ

سُودٌ» فاطر: ۲۷]

غ ر ر

عُرْوَرٌ: آنچه از متاع دنیا مایه غرور و فریب است [«مَتَاعُ الْعُرْوَرِ» آل عمران: ۱۸۵]، و به فتح غین به معنای شیطان است، گفته اند: به این معناست. قول خداوند: «وَلَا يَعْزُبُكُمْ بِاللَّهِ الْعُرْوَرُ» لقمان: ۳۳.

عُرَّةٌ به کسر به معنای غفلت است، و غَارٌّ: با تشدید به معنای غافل است. اِعْتَرَّ بِالشَّيْءِ: فریب آن را خورد. عُرَّةٌ يَعْزُرُهُ عُرْوَرًا به ضَمٍّ: او را فریب داد. گفته می شود: مَا عَزَّكَ بِفُلَانٍ: چگونه بر او جرأت یافتی [«مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» انفطار: ۶].

غ ر ف

عُرْفَةٌ، به ضَمٍّ: پُری یک مشت [«إِلَّا مَنْ اعْتَرَفَ عُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: ۲۴۹].

غ ر ق

[عَرَقٌ: فرورفتن در آب] عَرِقَ فِي الْمَاءِ، از باب طَرَبٍ: در آب غرق شد و او را عَرِقٌ یا غَارِقٌ می گویند. اَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ: زه کمان را به سختی کشید، گفته اند: «وَالنَّازِعَاتِ غَرَقًا»

نازعات: ۱؛ به همین معناست.

غ ر م

غَرَامَتٌ: آنچه واجب است ادا شود، و به وامدار غَرِمٌ گفته می شود [«وَفِي الرَّقَابِ وَالْغَارِمِينَ» توبه: ۶۰].

خداوند فرموده است: «إِنَّ عَذَابًا لَّيْسَ بِهَا كَانَ غَرَامًا» فرقان: ۶۵؛ هلاکت و عذاب بر آنها لازم و حتمی است.

غ ر و

[اِغْرَاء: فریب دادن و برانگیختن] [فَاعْرَيْنَا

بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ] مائده: ۱۴؛ دشمنی را میان آنها برانگیختیم.

[لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ] احزاب: ۶۰؛ تو را بر آنها چیره خواهیم کرد.

ص: ۱۷۶

غ س ق

غَسَقُ: تاریکی آغاز شب [«إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» اسراء: ۷۸].

غَاسِقٌ: شب به هنگامی که شفق از میان می رود و تاریکی اش، شدت می یابد. [«وَمِنْ

شَرِّ غَاسِقٍ» فلق: ۳].

غَسَاقٌ: چیزی که مانند چرک از زخمها جاری می شود، و گفته اند: چیز سرد بدبو و با تخفیف و تشدید خوانده می شود، در آیه: «إِلَّا

حَمِيمًا وَغَسَاقًا» نأ: ۲۵؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

غ س ل

غَسَلٌ: چیزی که سر را با آن می شویند، مانند خطمی و امثال آن. اخفش گفته است: غَسَلِينَ (۱) در قرآن از همین باب است و عبارت از چیزی است که با آن گوشت و خون دوزخیان شسته می شود و یاء و نون به آن اضافه شده است [«وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينَ» حاقه: ۳۶].

غَسُولٌ: آبی که با آن غسل و شستشو می شود، مُغْتَسِلٌ نیز به همین معناست چنان که در قول خداوند آمده است: «هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» ص: ۴۲.

غ ش و

غِشَاءٌ: پوشش و جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشْوَةً: پرده ای، و به همین معناست: «فَاغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» یس: ۹.

غَاشِيَةٌ: روز قیامت، زیرا هول و هراسهای آن همه را فرامی گیرد [«هَلْ آتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ»

غَاشِيَةِ: ۱]. خداوند فرموده است: «وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ» اعراف: ۴۱؛ انواع عذابهایی که آنها را فرا گرفته و می پوشاند.

غ ض ب

غَضَبٌ: به معنای خشم ضد رضاست، غضب خدا: عقاب او؛ و رضای خدا: ثواب او. غَاضِبَةٌ: برخلاف او رفتار کرد، و گفته اند: به همین معناست قول خداوند: «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» انبیاء: ۸۷؛ و در مجمع البیان آمده است، یعنی مغاضباً لقومه (در حال خشم بر قومش)، زیرا آن بزرگوار آنها را مدتی به ایمان دعوت کرد لیکن ایمان نیاوردند (۲).

غ ض ض

غَضَّ: چشم فرو هشتن [«وَأَغْضَضُ مِنْ صَوْتِكَ» لقمان: ۱۹].

ص: ۱۷۷

۱- سوره حاقّه، آیه ۳۶.

۲- مجمع البحرین، ۲/۱۳۳.

[غ ط ش]

غَطَش: تاریکی «وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا»

نازعات: ۲۹ یعنی تاریک کرد.

غ ف ر

عَفُر: پوشانیدن. اسْتَغْفَرَ اللّٰهَ - لِذَنْبِهِ وَ مِمَّنْ ذَنْبُهُ بِهِ هَمِينَ معناست، فَعَفَرَ لَهُ از باب ضَرْبِ [عَفْرًا] و عَفْرَانًا و مَعْفِرَةً نیز به معنای پوشانیدن است،

إِغْتَفَرَ ذَنْبُهُ نیز همین معنا را دارد، و خداوند که پوشاننده گناهان بندگان است عَفُور است و عَفُرٌ به ضَمِّ اَوَّل و دوم جمع آن است [«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» منافقون: ۶].

غ ل ب

عَلَب: غلظت و درشتی. «وَحَدَّ أَتَقَّ غُلْبًا»

عبس: ۳۰؛ درختان به هم پیچیده یا نخلهای ساقه کلفت.

غ ل ف

[عَلَف: پوشانیدن] قَلْبٌ أَعْلَفٌ: دلی که در غلاف پوشیده شده است و چیزی نمی فهمد. خداوند فرموده است: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»

بقره: ۸۸؛ از آنچه می گویی محبوب و در پرده اند؛ کسی که آن را به ضَمِّ لام قراءت کرده آن را جمع غِلاف دانسته است، و سکون لام نیز جایز است. و گفته اند: عُلْف یعنی، دل‌های ما ظروف خوبیهاست و مشتمل بر دانشها و در احاطه آنهاست با این حال ای محمد صلی الله علیه و آله برای تو فضیلتی نمی شناسیم.

غ ل ل

غَلٌّ به کسر: نیرنگ و کینه [«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ» اعراف: ۴۳]،

و غُلٌّ به ضَمِّ مفرد أَغْلَال است، گفته می شود: فی رقبته غُلٌّ مِنْ حَدِيدٍ: در گردنش غُلٌّ یا زنجیری از آهن است [«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ» اعراف: ۱۵۷].

غ ل م

غلام: پسر بچه [«يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ»]

یوسف: ۱۹].

غ ل و

غُلُوٌّ: زیاده روی [«لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ»]

نساء: ۱۷۱].

غ م ر

غَمْرَه مانند جَمْرَه به معنای شدت و سختی است و جمع آن غُمَر است مانند: نوبه و نُوب، «غَمَرَاتِ الْمَوْتِ» انعام: ۹۳؛ شدايد و سختیهای آن.

«فِي غَمْرَتِهِمْ» مؤمنون: ۵۴؛ در حیرت و

ص: ۱۷۸

نادانی آنها.

غ م ز

غَمَزَ بر وزن ضَرْب به معنای اشاره است، گفته می شود: غَمَزَ الشَّيْءَ بیده با دست به چیزی اشاره کرد، و غَمَزَهُ بِعَيْنِهِ: با چشمش به او اشاره کرد. خداوند فرموده است: «وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ» مطففین: ۳۰ با چشم به یکدیگر اشاره می کنند.

غ م ض

[غَمَضَ: ملایمت، آسان گیری] غَمَضَ عَنْهُ: در فروش یا خرید برای او تخفیف داد. گذشت کرد. [و أغمض فلان فی السَّيْلِعه: قیمت را کم کرد به سبب پستی جنس و از همین معنی است «إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» بقره: ۲۶۷].

غ م م

غَمَام: ابر سفید، چون آسمان را می پوشاند بدین نام نامیده شده است [«وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ» بقره: ۵۷].

أَمْرٌ غُمَّهُ: امر مبهم و مشتبه [«ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّهُ» یونس: ۷۱].

غ ن م

غَنَم: اسم مَلُوث است که برای جنس وضع شده است و بر نر و ماده و بر هر دو اطلاق می شود [«وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ» انعام: ۱۴۶].

مَغَانِم: جمع مَغْنَم است که به معنای غنیمت و عواید به دست آمده است، و نیز بر آنچه از کافران گرفته می شود اطلاق می گردد، گفته اند: این واژه اصطلاح است برای آنچه از کفار اخذ می شود که اگر بدون جنگ گرفته شده باشد آن را فِئَء و اگر پس از جنگ با آنها اخذ شده آن را غنیمت می نامند [«وَ عَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً» فتح: ۲۰].

غ و ر

[غَوْر: فرورفتن] غَارَ الْمَاءِ: آب در اعماق زمین فرورفت. مَاءٌ غَوْرٌ یعنی: غائر: به زمین فرو رونده، در این جا مصدر، صفت قرار داده شده مانند دِرْهَمٌ ضَرْبٌ، و مَاءٌ سَكْبٌ [«أَصْبَحَ

مَاءُكُمْ غَوْرًا» ملک: ۳۰].

غ و ط

غَائِطُ در اصل: به معنای جای فراخ و مطمئن در زمین است. هریک از مسلمانان که می خواست قضای حاجت کند به چنین جایی می رفت و رفع حاجت می کرد سپس به هر کس که قضای حاجت کرده بود می گفتند: قَدْ آتَى الْغَائِطَ. و این کنایه از رفع پلیدی و کثافت است [«أَوْجَاءٌ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ» نساء: ۴۳].

[غَوْل: سردرد و مستی] خداوند فرموده

است: «لَا فِيهَا غَوْلٌ» صافات: ۴۷؛ در آن محنت سردرد نیست، زیرا در جای دیگر فرموده است: «لَا يُصَيِّدُ دَعْوَنَ عَنْهَا» واقعه: ۱۹ و گفته اند:

غَوْل: مستی و از میان رفتن خرد است.

غَيٌّ: گمراهی و نومیدی (۱) [«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶].

[غَيْب: دوری و ناپیدایی] «غَيَا بَتِ الْجُبِّ»

یوسف: ۱۰ و ۱۵؛ ته چاه، و چون دور از دید بینندگان است آن را بدین نام نامیده اند. خداوند فرموده است: «حَافِظَاتُ لِلْغَيْبِ» نساء: ۳۴؛ در غیاب همسرانشان.

«يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» بقره: ۳؛ ایمان به خداوند متعال یا به آنچه از امور آخرت بر آنها پوشیده است، یا به آنچه از حواس آنها غایب است و با مشاهده دانسته نمی شود و تنها به دلایلی که خداوند برقرار کرده شناخته می گردد و باید به آن ایمان داشت. «لِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ» هود: ۱۲۳؛ علم غیب آنها.

غَيْبَت: انسان در غیاب کسی سخنی بگوید که اگر او آن را بشنود غمگین می شود، و چنانچه این سخن راست باشد آن را غیبت و اگر دروغ باشد آن را تهمت می نامند [«وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا» حجرات: ۱۲].

غَيْرٌ: اسم است از باب غَيْرُ الشَّيْءِ فَتَغْيَرُ: چیزی را دگرگون کردم، پس دگرگون شد. و غَيْرٌ به معنای سِوَى است، و غَيْرٌ واژه ای است که صفت قرار می گیرد و بدان استثنا می شود، اگر صفت قرار گیرد اعراب آن تابع چیزی است که پیش از آن است و اگر برای استثنا آورده شود اعراب آن همان اعرابی است که لازم است به اسم واقع پس از آن داده شود، و در غَيْرٌ اصل آن است که صفت باشد و استثنای با آن عارضی است؛ و گاهی غَيْرٌ به معنای، لا (نه) است در این صورت بنابر حال منصوب می شود مانند قول خداوند: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ» بقره: ۱۷۳، انعام: ۱۴۵، نحل: ۱۱۵؛ و معنای آن است که خداوند فرموده است: فَمَنْ اضْطُرَّ جَائِعًا لَا بَاغِيًا (کسی که به سبب گرسنگی نه برای تجاوز ناگزیر شود)، همچنین خداوند فرموده

۱- در لسان العرب و مختار الصحاح و مجمع البحرين: غوی به واو است.

است: «غَيْرَ نَاطِرِينَ إِنَاهُ» احزاب: ۵۳؛ و نیز: «غَيْرَ مُجَلِّى الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ» مائده: ۱.

غ ی ض

غَيْضٌ: نقص. غَاضَ الْمَاءُ: آب کم شد و نقصان یافت، «وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» رعد: ۸ از مدّت حاملگی که در طول آن کودک سالم می ماند کاسته می شود.

غ ی ظ

غَيْظٌ: خشمی که عاجز آن را نهفته می دارد

[«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» آل عمران: ۱۳۴]، خداوند فرموده است: «تَغْضُظًا وَ زَفِيرًا»

فرقان: ۱۲؛ گفته اند: غیظ عبارت از آوازی است که از انسان خشمگین بر می آید. زَفِيرٌ: آوازی

است که در وقت برآوردن نَفَسِ شَنِيدِهِ می شود.

ص: ۱۸۱

فاء: برای تعقیب و در هر چیزی بر حسب مفاد آن است خداوند فرموده است: «أَهْلَكْنَاهَا

فَجَاءَهَا بِأَسْنَانًا» اعراف: ۴. اراده کردیم [نابودی آنها را] و یا برای تعقیب ذکر می.

ف أ و

فَتْه (۱): طایفه، جمع آن فُتُون و فِتَات است [«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةَ كَثِيرَةٍ»

بقره: ۲۴۹].

ف ت أ

ما أَفْتَأُ يَذُكُرُهُ، و مَافَتِيٌّ، و ما فَتَأُ: همیشه، پیوسته، و اختصاص به جَحْد یعنی انکار دارد. و قول خداوند: «تَاللَّهِ تَفْتُوًّا» یوسف: ۸۵
یعنی، ما تَفْتَأُ.

ف ت ح

فَتَّاح: داور، اِفْتَحَ بَيْنَنَا: میان ما داوری کن [«ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ»

سبا: ۲۶].

«وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ» انعام: ۵۹؛ خزاین آن؛ و مَفَاتِحُ جَمْعُ مَفْتِيحٍ به معنای مخزن است، و بعضی گفته اند: جمع مِفْتَاح (کلید)
است.

ف ت ر

فَتَّرَتْ: شکستگی، بریدگی، سستی و فاصله میان زمان دو پیامبر، و درباره قول خداوند: «لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ» زخرف: ۷۵؛
گفته اند:

گویا مراد آن است که: عذاب آنها آرام و قطع نمی شود.

[ف ت ق]

فَتَّقُوا: شکاف «كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا» انبیاء: ۳۰].

۱- نگارنده آن را در ف ا و و در (ف ی ا) آورده و ما آنچه را در (ف ی ا) آورده برگزیدیم زیرا آن کامل و ترجیح دارد.

ف ت ل

فتیل: نخی که در وسط شکاف هسته

خرماست، این واژه و نقیر و قِطْمیر را برای کمی و ناچیزی مثال می آورند [«وَلَا يُظَلِّمُونَ فَتِيلًا»

نساء: ۴۹].

ف ت ن

فِتْنَه: آزمایش، و این مأخوذ از فِتْنَ الدَّهَبِ می باشد: زر را در آتش داخل کرد تا خوبی آن را بیازماید، خداوند فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ فَتِنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» بروج: ۱۰؛ گفته اند: آنها را سوزانیدند، خلیل گفته است: فِتْن به معنای سوزانیدن است. فِتْنَ فَهْوٍ مَفْتُونٌ: به فتنه ای دچار شد که مال یا عقلش از میان رفت. و اُخْتَبِرَ نیز به همین معناست. و فُتُونٌ نیز به معنای افتتان در بوته آزمایش قرار گرفتن است، فَاتِنٌ: گمراه کننده از راه حق. فُزَاءٌ گفته است: مردم حجاز می گویند: «مَا أُنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ»

صافات: ۱۶۲. و مردم نجد می گویند: «بِمُفْتِنِينَ».

خداوند فرموده است: «بِأَيُّكُمْ الْمَفْتُونُ»

قلم: ۶؛ و در این باره اقوالی است، برخی گفته اند: بَاءٌ زَائِدَةٌ است و مَفْتُونٌ به معنای فتنه و مصدر است مانند معقول. و أَيُّكُمْ مبتدا و مَفْتُونٌ خبر آن است. مازنی گفته است: مَفْتُونٌ مبتدا و مرفوع است و آنچه پیش از آن است خبر آن است مانند این که گفته می شود: بِمَنْ مَرُورَكَ؟.

ف ت و

فَتَى: پسر جوان، فَنَاءٌ: دختر جوان، و فَتَى به معنای سخاوتمند و کریم نیز می آید و جمع فُتَيَانٌ و فِئِيه است

«فَتَيَاتِكُمْ» نساء: ۲۵ و نور: ۳۳؛ کنیزان شما.

استفتاه فی المسأله فَأَفْتَاهُ: در آن مسأله از او فتوا خواست و او فتوا داد، و اسم مصدر آن فُتِيَ و فَتَوَى است [«وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ» نساء: ۱۲۷].

ف ج ج

فَجٌّ: راه گشاده میان دو کوه و جمع آن فِجَاجٌ است [«يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: ۲۷].

ف ج ر

فَجْرٌ در آخر شب مانند شفق در آغاز شب است و در اصل به معنای میل و گرایش است؛ و فاجِر: مایل. «فَأَنْفَجَرْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» بقره: ۶۰؛ شکافته شد، و این که آخر شب را فَجْر نامیده اند برای آن است که روشنی از میان تاریکی سر می زند.

ص: ۱۸۳

ف ج و

فَجْوَه: گشادگی، فراخناکی میان دو چیز، و به همین معناست قول خداوند: «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ» کهف: ۱۷؛ گفته اند: در محلی که آفتاب به

آن نمی رسد.

ف خ ر

فَخَّار: سفال [مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ]

الرحمن: ۱۴].

ف د ی

فَدْيَه و فِدَى و فِدَاء همه به یک معناست [فِدْيَةٌ طَعَامٌ مِسْكِينٍ] بقره: ۱۸۴].

ف ر ث

فَرَث، مانند فُلَس: سرگین [مِنْ بَيْنِ فَرَثٍ وَدَمٍ] نحل: ۶۶].

ف ر ج

فُرْجَه: شکاف، مانند شکاف دیوار و آنچه شبیه آن است، «مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ» ق: ۶ پارگیها و شکافها.

ف ر ح

فَرَح: شادی، به معنای بَطَر (ناسپاسی) و أَشْر (سرمستی) نیز آمده است، و از این باب است قول خداوند: «إِنَّ اللَّهَ -لَا- يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» قصص: ۷۶.

ف ر د

فَرْد: تک، جمع آن افراد و فُرَادَى که بر غیر قیاس مضموم است گویی جمع فُرْدَان است [وَيَأْتِينَا فُرُودًا] مریم: ۸۰].

ف ر ر

مَفْرَر: گریزگاه، و چنان که گفته اند: به این معناست قول خداوند: «أَيْنَ الْمَفْرَرِ» قیامه: ۱۰.

ف ر ش

فَرْش، بر وزن عَرْش: گسترده شده از اثاث خانه و نیز به معنای بچه شتر است، و از همین باب است قول خداوند: «حَمُولَهُ وَفَرْشًا»

انعام: ۱۴۲.

و قول خداوند: «كَالْفَرَاشِ الْمَبْتُوثِ»

قارعه: ۴ و آن جمع فَرَّاشَه به معنای پروانه است،

و فِرَاش به کسر مفرد فُرُش است که گاهی کنایه از زن است و به این معناست قول خداوند: «و فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» واقعه: ۳۴ زنانی بلندمرتبه.

ف ر ض

فَرْض: آنچه خداوند واجب فرموده است، و بدین سبب آنها را واجب گفته اند که برای آنها نشانه ها و حدودی است.

قول خداوند: «نَصَبِيًّا مَّفْرُوضًا» نساء: ۷ بهره ای محدود؛

ص: ۱۸۴

فَرَضَتِ الْبَقْرَةَ: گاو پیر و سالخورده شد، و به همین معناست آیه: «لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ»

بقره: ۶۸.

ف ر ط

[فَرَطٌ: شتاب و کوتاهی] فَرَطٌ فِي الْأَمْرِ: در کار کوتاهی و آن را ضایع کرد. فَرَطَ عَلَيْهِ: شتاب

و بر او تعدی کرد، و به این معناست قول خداوند: «قَبْلَ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا» طه: ۴۵.

أَفْرَطَهُ: او را ترک کرد، «وَأَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ»

نحل: ۶۲؛ از این باب است یعنی، آنها رهاشدگان در آتش و فراموش شدگانند.

أَفْرَطَ فِي الْأَمْرِ: در این کار زیاده روی کرد. أَمْرٌ فُرُطٌ، به ضَمِّ اَوَّلٍ و دوم: امری است بیرون از حدّ؛ و به این معناست قول خداوند: «كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» كهف: ۲۸.

ف ر ع

فِرْعَوْنُ به معنای شخص سرکش و یاغی و دارای حيله و مکر است، و طاغوت زمان موسی علیه السلام به این لقب مشهور است و او ولید بن مُصْعَب نام داشته است. واژه فرعون غیر منصرف و واو و نون زاید است. این سخن را شیخ فخر الدین در مجمع البحرین ذیل لغت (ف ر ع) ذکر کرده است (۱).

ف ر غ

[فُرُوغٌ: تهی بودن] خداوند فرموده است: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا» قصص: ۱۰؛ تهی از صبر یا خالی از غم و اندوه بر موسی، و قول خداوند: «أَفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا» كهف: ۹۶؛ مس گداخته بر آن بریز، و نظیر آن است: «أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا» بقره: ۲۵۰؛ بر ما صبر و پایداری بریز.

ف ر ق

[فَرَقٌ: داوری و روشن کردن] خداوند فرموده است: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» دخان: ۴. تقدیر می شود، و نیز: «وَقُرْنَا فَرْقَانًا» اسراء: ۱۰۶ کسی که آن را به تخفیف خوانده گفته است یعنی: آن را بیان کردیم و کسی که آن را به تشدید قراءت کرده گفته است یعنی: آن را جزء جزء و جدا جدا در زمانهایی نازل کردیم.

فَرَقَانَ: قرآن و هر چیزی که به وسیله آن حق و باطل از هم جدا می شود. [نَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ] فرقان: ۱.

ص: ۱۸۵

ف ر ه

[فَرِه: مهارت و ناسپاسی] خداوند فرموده است: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»

شعراء: ۱۴۹؛ و فَرِهينَ نیز قراءت شده است. بنا به قراءت نخست به معنای حاذقین و مشتق از فَرِه به ضم است بر وزن ظَرْف و سَهْل: حاذق و ماهر شد؛ و بنا به قراءت دوم مشتق از فَرِه به کسر است که به معنای اَشْر (سر مست شد) و

بَطِر (ناسپاسی کرد) می باشد، یعنی، اَشْر و بَطِر.

ف ر ی

[فَرَى: بستن دروغ] فَرَى کذباً: بر او دروغ بست، به او تهمت زد، دروغی ساخت، و اسم مصدر آن فَرِيه است، خداوند فرموده است: «شَيْءٌ فَرِيًّا» مریم: ۲۷؛ چیزی ساخته و پرداخته شده، و گفته اند: چیزی بزرگ.

ف ز ز

[فَزَّ: سبکی و ترس] اِسْتَفَزَّهُ الْخَوْفُ: ترس او را از جا کند. فَعَدَّ مُسْتَفِزًّا: نا آرام نشست «وَأَسْتَفِزُّ مَنِ اسْتَطَعْتُ» اسراء: ۶۴؛ هر کس را

می توانی برانگیز و با وسوسه هایت بلغزان؛ و خداوند فرموده است: «لَيْسَ تَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» اسراء: ۷۶؛ تا تو را برای بیرون راندن از آن بی قرار کنند؛ گفته اند: مراد از آن سرزمین مکه است.

ف ز ع

[فَزَع: ترس و باب تفعیل آن به صورت مجهول به معنای برطرف شدن ترس است] خداوند فرموده است: «حَيْتِي إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ» سبأ: ۲۳؛ تا از دل‌هایشان ترس و وحشت برداشته شود.

ف س ح

فُشِحَتْ به ضم: گشادگی، «تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ» مجادله: ۱۱؛ مجالس را وسعت دهید.

ف س ق

[فَسَقَ: بیرون رفتن و گناه کردن] «فَفَسَّقَ

عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰؛ خارج شد؛ فاسق: کسی که از اطاعت خدا بیرون رفته است.

و قول خداوند: «فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ»

بقره: ۱۹۷. فُسُوقٌ به معنای دروغ است چنان که از ائمه علیهم السلام روایت شده است (۱).

قول خداوند: «ذَلِكُمْ فِسْقٌ» مائده: ۳ یعنی، حرام.

ص: ۱۸۶

۱- نورالثقلین، ۱/۱۹۴.

ف ش ل

[فَشَلَّ: سستی و ترس] فَشَلَّ مانند طَرَبَ: ترسید [«وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا» انفال: ۴۶].

ف ص م

[فَصَمَ: شکستن بدون جداشدن] «لَا انْفِصَامَ لَهَا» بقره: ۲۵۶ انقطاع و گسستی

برای آن نیست. و این مشتق از فَصَمَ الشَّيْءُ می باشد: آن را شکست بی آن که از آن جدا شود.

ف ض ض

فَضَّ، به کسر: پراکندگی، «انْفَضُّوا إِلَيْهَا»

جمعه: ۱۱ پراکنده می شوند و به سوی آن

می روند.

ف ض و

[الإفضاء الى المرأة: خلوت با زن] أَفْضَى إِلَى امْرَأَتِهِ: با زنش مباشرت کرد، و گفته اند: افضاء عبارت از خلوت کردن با زن است چه با او مباشرت کند یا نکند.

ف ط ر

فَطَّرَتْ، به کسر: نهاد، سرشت [فَطَّرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا] روم: ۳۰، فَطَّرَ: آغازیدن، اختراع کردن. از ابن عباس نقل شده که گفته است: من نمی دانستم معنای فاطر در آیه: «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ» انعام: ۱۴؛ و در آیات دیگر چیست تا آنگاه که دو تن عرب بیابان نشین که درباره چاهی با همدیگر نزاع داشتند نزد من آمدند، یکی از آن دو به دیگری گفت: أَنَا فَطَّرْتُهَا: من (حفر) آن را آغاز کردم؛ و نیز از او نقل کرده اند که درباره آیه: «السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ»

مزمّل: ۱۸؛ گفته است: به زبان حبشی یعنی: پر است از آن (۱).

ف ظ ظ

الْفَطَّ مِنَ الرِّجَالِ: مردان درشتخوی، گفته اند: به معنای انسان بدخلق و سخت دل است [«وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ» آل عمران: ۱۵۹].

ف ق ر

فَقْر: نیازمندی، تنگدستی. فقیر و مسکین از نظر ناداری و نارسایی درآمد کسب و کمبود مال برای تأمین هزینه خود و عائله خویش با هم شریکند و تفاوتی میان آنها نیست لیکن اختلاف در این است که کدامیک بدحالت‌تر و بینواترند، فَرّاء و ثعلب و ابن سَکّیت و ابو حنیفه از عامّه و از امامیه شیخ طوسی در نهاییه و ابن جنید و سلّار گفته اند: مسکین بدحالت‌تر است،

ص: ۱۸۷

۱- الإئتنان، ۱/۱۴۰.

چه، خداوند فرموده است: «أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ» بلد: ۱۶؛ و شاعر گفته است:

أَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حُلُوبَتُهُ وَفَقَّ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبْدٌ (۱) (أَمَّا فَقِيرٌ كَسَى اسْتِ) که شیر حاصل از حیوان شیردهش به اندازه عائله اوست و چیزی از آن برایش باقی نمی ماند (اصمعی مانند شافعی گفته است: فقیر بدحالتتر است، چنان که از ما (امامیه) شیخ طوسی در مبسوط و در کتاب خلاف و محقق و علامه حلی همین نظر را اظهار و به قول خداوند استدلال کرده اند که فرموده است: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ»

توبه: ۶۰؛ و فقرا را بر مساکین مقدم داشته است و نیز فرموده است: «وَأَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ

لِمَسَاكِينٍ» کهف: ۷۹. اما آنچه در خبر صحیح از ابو عبدالله علیه السلام روایت شده مله‌اد نظر اول است، چه، در آن آمده: فقیر کسی است که از مردم درخواست نمی کند، و مسکین از او بینواتر، و بائس از آنها بدحالتتر است (۲). خداوند فرموده است: «أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» قیامه: ۲۵؛ سختی مهره های پشتش را شکست.

ف ق ع

فاقع: بسیار زرد [«فَاقِعٌ لَوْنُهَا» بقره: ۶۹].

ف ق ه

فقه: در اصل به معنای فهم است سپس به علم شریعت اختصاص یافته و عالم به آن را فقیه می گویند، مثال معنای اول آیه: «لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» اسراء: ۴۴؛ و مثال معنای دوم آیه: «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» توبه: ۱۲۲؛ است.

ف ک ر

تفکر: اندیشیدن، فکر فیه، با تشدید و تفکر فیه به یک معناست [«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ» روم: ۸].

ف ک ک

فک: رها کردن، فک الرقبه: بنده را آزاد کردن. [«فَكُّ رَقَبَةٍ» بلد: ۱۳]

ف ک ه

فاکله (میوه) معروف است، و اقسام میوه را فواکه می گویند [«لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ» یس: ۵۷]. فکه: سرمست و ناسپاس، در آیه: «وَنَعَمِهِ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ» دخان: ۲۷؛ فکهین نیز قراءت شده است که به معنای اشترین (سرمست) و «فاکهین» (خوش و شاد) است. تفکه:

۱- در مجمع البحرین: أنا الفقیر، و در لسان العرب، ۵/۶؛ أمّا الفقیر آمده است.

۲- مجمع البحرین، ۳/۴۴۲؛ نورالثقلین، ۲/۲۲۹.

شکفتی، و نیز گفته اند: به معنای پشیمانی است، خداوند فرموده است: «فَطَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ»

واقعه: ۶۵؛ گفته شده، یعنی، تَنَدُّمُون (پشیمان می شوند).

ف ل ح

فلاح: رستگاری، پیروزی و بقاء [مثال اوّل: «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ» یونس: ۱۷. مثال

دوم: «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» انعام: ۱۳۵. مثال سوم: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ۱].

ف ل ق

فَلَقٌ، با سکون: شکاف، و با حرکت اوّل و دوم به معنای صبح است، و برخی گفته اند: سپیده صبح است [«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»

فلق: ۱].

ف ل ك

فُلُكٌ، به ضمّ: کشتی، این واژه بر مفرد، جمع، مذکر و مؤنث اطلاق می شود [«وَالْفُلُكِ

الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ» بقره: ۱۶۴].

ف ن د

فَنَدٌ با حرکت اوّل و دوم: دروغ و نیز به معنای ضعف رأی بر اثر سالخوردگی است. تَفْنِيدٌ: سرزنش و ضعیف شمردن رأی است [«لَوْلَا أَنْ تَفَنَّدُونَ» یوسف: ۹۴].

ف ن ن

[فَنَنْ: شاخه درخت] «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ»

الرحمن: ۴۸؛ شاخه ها و مفرد آن فَنَنْ است، و گفته اند: دارای رنگها و انواع میوه هاست و مفرد آن فَنَنْ با ادغام است.

ف و ر

فَوْرٌ: جوشش اضطراب و شدت، «مِنْ

فَوْرِهِمْ هَذَا» آل عمران: ۱۲۵ از خشم آنها که در بدر اتفاق افتاد؛

«فَارَ التَّنُورُ» هود: ۴۰، مؤمنون: ۲۷؛ جوشید؛ گفته می شود: فَارَ المَاءُ يُفُورُ فَوْراً: آب جوشید و روان گردید.

ف و ز

فَوْز: رستگاری و دست یافتن به خوبیهاست، و نیز به معنای هلاکت و نابودی است. فائز: پیروز [فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً]

احزاب: ۷۱، و مَفَازَه: جای رهایی، و آن مَفَعَلَه یا اسم مکان فوز است [فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازِهِ مِنَ الْعَذَابِ] آل عمران: ۱۸۸.

ف و ق

[فَوْق: ظرف مکان، و فَوَاق: مهلت] «بَعُوضَهُ فَمَا فَوْقَهَا» بقره: ۲۶. ابو عبیده گفته است: و پایین تر از آن، چنان که گفته می شود:

ص: ۱۸۹

فلان صغیر و هو فوقه: فلانی کوچک است و وی کوچکتر از اوست. فزاء گفته است: بزرگتر از آن، و مقصود مگس و عنکبوت است (۱).

خداوند فرموده است: «مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ»

ص: ۱۵ گفته اند: فواق به فتح و ضمّ قراءت شده است: هیچ مهلت و راحتی برای آن نیست.

ف و م

فوم: گفته اند به معنای سیر است، عبد الله بن مسعود «وَتُومِهَا» بقره: ۶۱ قراءت کرده است، و گفته اند: فوم: به زبان عبری به معنای گندم است، برخی گفته اند: واژه ای شامی است که به معنای نخود است.

ف و ه

فوه: اصل و ریشه فَم و به معنای دهان است زیرا جمع فَم، أفواه است [لِيُبْلَغَ فَاهُ]

رعد: ۱۴].

ف ی أ (۲)

فَاء: برگشت [فَانْ فَاءَتْ] حجرات: ۹] فِی ء به مالیات و غنیمت جنگی است و گفته

شده فی ء آن است که بدون حمله نظامی به دست آمده و غنیمت آن است که با حمله نظامی به دست آمده است [وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ] حشر: ۷] فی ء نیز بمعنای سایه بعد از ظهر است [يَتَفَقَّهُوا ظِلَالَهُ] نحل: ۴۸].

ف ی ض

[إِفْصَاضُهُ الْحَجْرَةَ] حَجْرَاتِ الْمَنِيِّ: بازگشت حجاج بسوی آن پس از پایان موقف [ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفْصَاضَ النَّاسُ] بقره: ۱۹۹ سپس از همان جا که مردم کوچ می کنند کوچ کنید. گفته اند: مراد کوچ کردن به عرفات است، و این امر خطاب به قریش است چه آنها به همراه دیگر اعراب در عرفات وقوف نمی کردند و می گفتند: ما حرم خداییم.

همچنین گفته شده منظور از ناس ابراهیم علیه السلام است همان گونه که وی به امت نامیده شده [إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً] نحل: ۱۲۰].

ص: ۱۹۰

۲- نگارنده این ماده را با واژه فئه درهم آمیخته که چنانکه گفته آمد از (ف أ و) است.

[قاف: یکی از حروف مقطعه در قرآن است] خداوند فرموده است: «ق» ق: ۱ گفته اند: کوهی

است محیط بر دنیا از پشت (سَدِّ) یا جوج و مأجوج.

قارون

قارون: از قوم موسی علیه السلام بود و بر آنها

سرکشی کرد، و آن واژه ای اعجمی یعنی غیرعربی است که در ثروتمندی بدان مَثَل زده می شود. گفته اند: او پسرخاله موسی علیه السلام بوده و بهتر یا بیشتر از همه بنی اسرائیل تورات را قراءت می کرده است.

و نیز گفته اند: قارون این امت سعدبن ابی وقاص است (۱).

ق ب ر

قَبْر: مفرد قُبُور است، قَبْر المَيِّت: مرده را به خاک سپرد؛ اَقْبِرُهُ: دستور داد او را به خاک سپارند، ابن سکیت گفته است (۲): اَقْبِرُهُ یعنی، گوری ساخت تا در آن دفن شود، خداوند فرموده است: «ثُمَّ اَمَّا يَتَهُ فَاقْبِرُهُ» عبس: ۲۱ گفته اند: او را از جمله به خاک سپردگان قرار داد، و او را به خورد سگان نداد، و قبر از جمله چیزهایی است که فرزندان آدم بدان مورد اکرام قرار گرفته اند.

ق ب س

قَبَس: به فتح اوّل و دوم: شعله آتش [«لَعَلِّي

اتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ» طه: ۱۰].

ق ب ض

[قَبْضَهُ: ملک] خداوند فرموده است: «وَالْاَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ» زمر: ۶۷

ص: ۱۹۱

۱- مرآه الأنوار ۱/۲۸.

۲- مختار الصحاح، ۵۱۸.

ملک اوست و کسی جز او مالک آن نیست.

ق ب ل

قَبْل: ضِدَّ بَعْد، و قُبَيْل (جلو): ضِدَّ دُبُر (عقب) است، و قَبِيل به فتح اوّل و دوم و ضَمَّ آنها، و قَبِيل به کسر اوّل و فتح دوم، یعنی، روبرو و آشکارا؛ خداوند فرموده است: «أَوْ

يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا» کهف: ۵۵.

قَبِيل: جماعت از سه به بالا و جمع آن قُبُل است، خداوند فرموده است: «وَخَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا» انعام: ۱۱۱؛ اخفش گفته است (۱) یعنی: قبیلاً (دسته ای)، و برخی گفته اند یعنی: عیاناً (آشکارا).

قَبْلَه: بر سمتی اطلاق می شود که روبروی آن نماز گزارده می شود. در مجموعه شهید به نقل از خلیل آمده است که آن بر وزن فِعْلَه از واژه قبول است و به این معناست که هرکس در نماز رو به سوی آن کند نمازش قبول می شود (۲).

ق ت ر

قَتَر: به فتح تاء [جمع قَتَرَه به معنای غبار است، و گفته اند: سیاهی مانند دود است] «وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهُهُمْ قَتَرٌ» یونس: ۲۶. إقْتَار و تقْتیر: سختگیری در دادن خرجی به عائله و نیز به معنای تنگدستی است [«وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ» بقره: ۲۳۶؛ «وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» اسراء: ۱۰۰].

ق ث أ

قَتَاء: خیار [«مِنْ بَقْلِهَا وَ قَتَائِهَا» بقره: ۶۱].

ق د ح

قَدَح: افروختن آتش [«فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا»

عادیات: ۲؛ گفته اند: اسپانی که هنگام دویدن در سنگلاخها سمهای آنها بر اثر برخورد با سنگها جرقه آتش می افروزد، و شاید مراد اسپان جهادگران است.

ق د د

قَدَد: جمع قَدَدَه به کسر به معنای طریقه و روش است؛ همچنین به گروهی از مردم اطلاق می شود که هرکدام دارای طریقه و عقیده جداگانه ای هستند. [خداوند] فرموده است:

«كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا» جن: ۱۱؛ گروههایی با عقاید مختلف.

قَدْر: آنچه خداوند به قضای خود مقَدِّر می کند [«وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَّقْدُورًا»]

ص: ۱۹۲

۱- مختارالصَّحاح، ۵۲۰.

۲- مجموعه خطی شهید نزد ما نیست و آنچه را او نقل کرده در کتاب العین خلیل نیز نیافتیم، مراجعه شود.

احزاب: ۳۸]، قَدْرُ الشَّيْءِ: اندازه آن [«قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» طلاق: ۳]. قَدْرُ اللَّهِ وَ قَدْرُهُ به یک معناست و آن در اصل مصدر است،

خداوند فرموده است: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» انعام: ۹۱، حج: ۷۴، زمر: ۶۷؛ او را به اندازه ای که سزاوار بزرگی اوست تعظیم نکردند.

قَدَرَ عَلَى عِيَالِهِ با تخفیف به معنای قَتَرَ است، و به همین معناست قول خداوند: «وَمَنْ

قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ» طلاق: ۷.

ق د س

قُدُس، به سکون دال و ضَمّ آن: پاکیزگی و آن اسم و مصدر است. رُوحُ الْقُدُس: جبرئیل علیه السلام است [«وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: ۸۷]. قُدُوس به ضَمّ: یکی از نامهای خداوند می باشد و آن بر وزن فُعُول مشتق از قُدُس است که به معنای پاکیزگی است. گفته اند: هر اسمی که بر وزن فُعُول آورده شود اول آن مفتوح است جز قُدُوس و سُبُوح، چه بیشتر به ضَمّ استعمال شده اند، و از سیبویه نقل شده که او این دو واژه را به فتح می خوانده است [«الْمَلِكُ الْقُدُوسُ»

حشر: ۲۳].

ق د م

[قَدَم: پیشی گرفتن] قَدَمٌ يَقْدُمُ مانند نَصَرَ يَنْصُرُ: پیشی گرفت. خداوند فرموده است: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ» هود: ۹۸؛ و قَدَمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ: جلو افتاد، خداوند فرموده است: «لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» حجرات: ۱.

ق ذ ف

قَذَف: انداختن [«فَأَقْذَفِيهِ فِي الْيَمِّ»

طه: ۳۹]، قَذَفَ الْمُحْصَنَةَ: به زن شوهردار نسبت بد داد.

ق ر أ

قَرَأَ، به فتح: حیض و جمع آن أَقْرَاءُ، قُرُوء و أَقْرَاء و قَرَأَ نیز به معنای پاکیزگی و از اضداد است [«وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»

بقره: ۲۲۸]. قرآن از نظر لغوی به معنای تلاوت و خواندن است، سپس برای قرآنی که از سوی خداوند نازل گردیده عَلم شده است. خداوند فرموده است: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» قیامه: ۱۷ یعنی: قراءت آن.

[قُرْب: نزدیکی] قَرَبَ قُرْبًا، به ضَمِّ: نزدیک شد. گفته اند: این که خداوند فرموده است: «إِنَّ

رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» اعراف: ۵۶ و نفرمود: قَرِيبُهُ، زیرا مقصود از رحمت احسان اوست. و قُرْبَان مانند قُرْآن چیزی است که بدان

به خداوند تقرب می جویند [«حَتَّى يَأْتَيْنَا بُرُوبَانِ» آل عمران: ۱۸۳].

ق ر د

قَرَد: (میمون) معروف است و جمع آن: قُرُود و قِرْدَه به فتح راء است، و مَلَاث آن قِرْدَه و

جمع آن قِرْد است مانند قِرْبَه (مشک آب) و قِرْد. درباره قول خداوند: «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» مائده: ۶۰؛ برخی از مفسران گفته اند: مراد از قِرْدَه (میمونها) اصحاب سبت، و مقصود از خنازیر کافران مائده عیسی علیه السلام است.

ق ر ر

قَرَار: اقامتگاه، جای آرمیدن، [«وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسَدِّتَقَرُّ» بقره: ۳۶] [رَجُلٌ قَرِيرٌ الْعَيْنِ] (خوشحال)، و قَرَّتْ عَيْنُهُ تَقَرُّ به کسر قاف و فتح آن ضِدَّ سَيِّخِنَتْ (گرم شد) می باشد: از خوشحالی چشمش روشن شد. أَقَرَّ اللَّهُ مَعَيْنَهُ: خداوند به او عطا کند تا خوشحال شود و به کسی که برتر از اوست چشم ندوزد، و گفته اند: چشمش خنک شود و گرم نگردد؛ زیرا اشکی که از خوشحالی فرو می ریزد سرد و اشک اندوه گرم است [«كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا» طه: ۴۰].

ق ر ش

قَرَش: به معنای کسب است و به این سبب به قبیله ای که جد آنها نضرین کنانه است قریش گفته اند. در به کاربردن این واژه چنانچه کلمه حَيٍّ (شاخه ای از یک قبیله) اراده شود منصرف و در صورتی که واژه قبیله در نظر باشد غیر منصرف خواهد بود [«لَا يَلَافِ قُرَيْشٍ» قریش: ۱].

ق ر ض

قَرَض: بریدن، وام دادن و هر نیکی و بدی که از پیش فرستاده شود و ذخیره آخرت گردد [«يُقْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا» بقره: ۲۴۵].

ق ر ط س

قراطیس: جمع قراطس به معنای کاغذ است که بر آن می نویسند [«تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ»

انعام: ۹۱].

ق ر ع

قَارِعَه: حادثه ناگوار، چه، قَرَع در اصل به معنای کوبیدن است و مراد از آن روز قیامت است، زیرا دلها را به هراس در می آورد [«الْقَارِعَةُ * مَا الْقَارِعَةُ» قارعه: ۱ و ۲].

اقتراف: به دست آوردن، مرتکب شدن [«وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ» انعام: ۱۱۳].

ذوالقرنین: همان اسکندر مشهور است، درباره سبب نامیدن او به ذوالقرنین اقوالی نقل کرده اند که ذکر آنها در این مختصر مناسب نیست.

ق ر ی

قَرِيه: (دهکده) معروف است، خداوند فرموده است: «عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرِيَّتَيْنِ عَظِيمٍ»

زخرف: ۳۱؛ گفته اند: از یکی از دو شهر و مقصود آنها ولید بن مغیره از مکه و حبيب بن عمر ثقفی از طایف بود.

خداوند فرموده است: «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ» یس: ۱۳؛ گفته اند: مراد شهر انطاکیه است.

ق س ر

قَسْوَرَه: شیر به زبان حبشی، خداوند فرموده است: «فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» مدثر: ۵۱؛ و نیز گفته اند: به معنای شکارچی تیرانداز است.

ق س س

قَسِيس. بزرگ و رئیس نصارا از حیث دین و دانش [«ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيسِينَ» مائده: ۸۲].

ق س ط

قِسْط، به کسر: دادگری. قُسُوط: ستم و برگشت از حق، مثال برای اول مُقْسِطُونَ اسم فاعل قِسْط به معنای عدل است [«فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» مائده: ۴۲] مثال برای دوم و قَاسِطُونَ اسم فاعل قُسُوط که به معنای ستم است [«وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ»

جن: ۱۴]. گفته اند: در این واژه قاعده این است که هر چه از اَقْسَطَ مشتق باشد به معنای عدل و هر چه از قَسَطَ اشتقاق یابد به معنای جور و ستم است.

ق س ط س

قَسِطَاس: به زبان رومی یعنی، ترازو، و آن به ضَمِّ قاف و کسر آن است، و در قراءتهای سبع (هفتگانه) به هر دو صورت قراءت شده است؛ همچنین گفته اند: به زبان رومی به معنای عدالت است [«وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ» اسراء: ۳۵].

ق س و

قَسْوَه: شدت و سختی [قَسَا قَلْبُهُ: دلش سخت و بی رحم شد] [فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ

۱- نگارنده آن را زیر اسم علم قارون آورده و ما ترجیح دادیم آن را جدا کنیم، زیرا آن یکی عربی است و این یکی عجمی و به این مفهوم تصریح شده است.

ق ص د

قَصِيْدٌ: میانه روی، «وَعَلَى اللَّهِ فَصْدُ السَّبِيلِ» نحل: ۹ گفته اند: هدایت مردم به راهی که آنها را به حق برساند بر خداوند واجب است.

ق ص ر

قَصْرٌ: معانی متعددی دارد. از جمله به معنای نقص است مانند نماز قصر و این به معنای تقصیر و کم کردن است [«تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» نساء: ۱۰۱]. دیگر به معنای خلاف طول (درازی) و خلاف مدّ (کشش) است، از این رو به معنای حبس نیز آمده است، و دیگر به

معنای کاخ و هر خانه ای است که از سنگ و غیر آن باشد [«وَقَصْرٍ مَشِيدٍ» حج: ۴۵].

قَصِيْرَةٌ به فتح اوّل و دوم به معنای بیخ گردن و جمع آن قَصِيْرَاتٌ است، و از این باب است آیه: «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصِيْرِ» مرسلات: ۳۲؛ و این بنا به قراءت ابن عبّاس است، او آن را به بیخ گردن درختان خرما و نیز به بیخ گردن شتران تفسیر کرده است (۱).

قول خداوند: «فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ»

الرحمن: ۵۶؛ جمع قَاصِرَةُ الطَّرْفِ است: جز به شوهرش نمی نگرد.

ق ص ص

قَصِيْرٌ ص: پیگیری [قَصَّ آثَرُهُ: او را دنبال کرد، و آن از باب ردّ است، و قَصِيْرٌ ص [وَقَصًّا] نیز به همین معناست، و از این باب است قول خداوند: «فَارْتَدًّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصِيْرًا» كهف: ۶۴؛ قَصِيْرٌ ص: داستان یا کاری که رخ داده است، و قَصِيْرٌ ص به کسر جمع قَصِيْرٌ ص است که نگارش یافته است [«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ» آل عمران: ۶۲؛ «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» يوسف: ۳]. قِصَاصٌ به معنای

انتقام است [«وَالْجُرُوحِ قِصَاصٌ» مائده: ۴۵].

ق ص ف

قَصِيْفٌ: شکستن، ریح قَاصِفٌ: سخت، رَعْدٌ قَاصِفٌ: رعد بسیار غرّنده [«قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ»

[قَصَم: شکستن و نابود کردن] قَصَمَ الشَّيْءَ: آن را شکست و خرد کرد، و از باب ضَرْبِ است، خداوند فرموده است: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَوْمِهِ»

انبیاء: ۱۱ چه بسیار شهرها را که خرد کردیم و درهم شکستیم؛ و این به معنای هلاکت و

ص: ۱۹۶

نابودی است.

ق ص و

[قُضُو: دوری] قَصَا الْمَكَانُ: دور شد، و آن از باب سَمَّاسْت و اسم فاعل آن قَاصِي و مبالغه آن قَصِيّ است، به همین معناست قول خداوند: «مَكَانًا قَصِيًّا» مریم: ۲۲؛ قُضِيَ مَلَاثَ أَقْصَى است، می گویند: فَلَانُ بِالْمَكَانِ الْأَقْصَى، و الناحیه الْقُضُوی [«أَقْصَا الْمَدِينَةَ» قصص: ۲۰؛ «وَهُمْ بِالْعُدُوهِ الْقُضُوی» انفال: ۴۲].

و مسجد الاقصی بیت المقدس است «الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» اسراء: ۱؛ زیرا بعد از آن مسجدی نیست و یا آن که دور از مسجد الحرام است.

ق ض ب

قُضِب: بریدن، و به هر رویدنی که تر و تازه بریده و خورده شود اطلاق می شود [«وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا» عبس: ۲۸].

ق ض ض

[انْقِصَاض: درافتادن و فرود آمدن] انْقَضَّ الحَائِطُ: دیوار فرو ریخت، انْقَضَّ الطَّائِرُ: پرنده آهنگ فرود آمدن کرد [«فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ» كهف: ۷۷].

ق ض ی

قضا با مدّ و قصر دارای معانی مختلفی است، از جمله: حکم، قطعیت، بیان، فصل، مرگ، فراغ و امثال اینهاست، گفته اند: بازگشت همه آنها به یک معناست و آن انقطاع و تمام شدن چیزی است. قَضَى خداوند عبارت از حکم و واجب گردانیدن و آفریدن چیزی و ثبت آن در لوح محفوظ به طور مفصل است، چنان که قَدَرُ ثبت آن در لوح محفوظ به نحو مجمل است.

«قَضَى نَحْبَهُ» احزاب: ۲۳؛ مُرد، و گاهی به معنای اداء و رسانیدن نیز می آید، چنان که گفته می شود: قَضَى دِينَهُ: وام خود را اداء کرد؛ و از همین باب است قول خداوند: «وَقَضَى بَيْنَنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ» اسراء: ۴ و نیز: «وَقَضَى بَيْنَنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ» حجر: ۶۶؛ ما به او رسانیدیم و به او ابلاغ کردیم. فُزَّاء درباره قول خداوند: «ثُمَّ أَقْضُوا إِلَيَّ» یونس: ۷۱ گفته است، یعنی، بروید(۱)؛ و نیز قَضَى گاهی به معنای ساختن و مقدر کردن است، می گویند: قَضَاهُ یعنی: آن را ساخت و مقدر کرد، و به همین

ص: ۱۹۷

معناست آیه: «فَقَضِيَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ»

فصلت: ۱۲.

ق ط ر

اَقْطَار: جمع قَطْر، به ضمّ به معنای ناحیه و جانب و کرانه است [اَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] الرحمن: ۳۳].

خداوند فرموده است: «سَرَّابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ» ابراهیم: ۵۰؛ به فتح قاف و کسر طاء، و آن ماده سیاه رنگی است که به شتران مبتلا به جرب (گری) می مالند و بر اثر حدّت و حرارت خود گری را می سوزانند؛ قَطْرَانٍ نیز قراءت شده: مس که گرمی آن به نهایت رسیده باشد، چه، قَطْر به معنای مس گداخته شده است [وَأَسَلْنَا

لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ] سبأ: ۱۲].

ق ط ط

قَطُّ به کسر: نامه، دادن جایزه، و از این باب است قول خداوند: [عَجَّلْ لَنَا قَطَّنًا] ص: ۱۶،

و گفته اند: به معنای حساب است.

ق ط ع

قَطْع، به کسر: تاریکی آخر شب، و به همین معناست: [بِقَطْعِ مِنَ اللَّيْلِ] هود: ۸۱؛ اخفش گفته است: در سیاهی شب (۱).

و درباره قول خداوند: [ثُمَّ لِيَقْطَعُ]

حج: ۱۵؛ باید خفه شود، چه، کسی که خود را خفه می کند طناب را به سقف آویزان می کند و پس از بستن آن به گردن خویش، خود را از زمین جدا می سازد تا خفه شود؛ [وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ] انبیاء: ۹۳؛ گفته اند: کارشان را در میان خود به تفرقه کشاندند.

ق ط ف

قُطُوف: جمع قُطْف، میوه چیده شده و نظایر آن، و گفته اند: قُطْف: انگور، و به کسر خوشه است [قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ] حاقه: ۲۳].

ق ط م ر

قَطْمِير: پوست نازک میان خرما و هسته آن، گفته اند: نقطه سفیدی است که در پشت هسته خرما دیده می شود و درخت خرما از همان می روید [«مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» فاطر: ۱۳].

یقطين: هر گیاهی که روی زمین پهن شود و ساقه نداشته باشد، مانند کدو و امثال آن و بیشتر بر کدوی حلواپی اطلاق می شود [«شَجَرَةٌ مِنْ يَقْطِينٍ» صافات: ۱۴۶].

ص: ۱۹۸

مَقَاعِد: مفرد آن مَقْعَد بر وزن مَذْهَب به معنای جای نشستن است؛ قَعِيد: شخص نشسته، «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ» نور: ۶۰؛ زنانی که از حیض شدن و آبستن بازمانده و به سبب سالخوردگی امیدی به ازدواج ندارند. مفرد آن قَاعِد بدون هاء است.

قَوَاعِدُ الْبَيْتِ: پایه ها و ارکان ساختمان [«وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» بقره: ۱۲۷].

قَعْرُ كُنْدِنِ [قَعْرَةُ الشَّجَرَةِ: درخت را از بیخ برکندم، فَأَنْقَعَرَتْ: پس برکنده شد، و از همین باب است قول خداوند: «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر: ۲۰؛ تنه های درختان خرما که بریده شده اند.

قفا، با الف مقصور: پشت کردن. قَفَى عَلِي

أَثَرِهِ: به دنبال او فرستاد، خداوند فرموده است:

«ثُمَّ قَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا» حدید: ۲۷.

قَلْب: دل، و در آیه: «لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»

ق: ۳۷؛ به معنای عقل است.

قلائد: چیزهایی از قبیل نعل و جز آن که به گردن حیوان می اندازند تا دانسته شود که آن برای قربانی است، و آن جمع قِلَادَه است که به معنای گردن بند است [«وَالْهَدْيِ وَالْقَلَائِدِ»

مائده: ۹۷]. مقالید به معنای کلیدها و مفرد آن مِقْلَاد و مِقْلَمِد است، گفته اند: مقالید جمعی است که مفرد ندارد [«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ۶۳].

[قَلَّتْ: کمی، برداشتن و بردن] گفته می شود: قَوْمٌ قَلِيلُونَ، و قَوْمٌ قَلِيلٌ (اندک) خداوند فرموده است: «وَأَذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا» اعراف: ۸۶.

و قول خداوند: «أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا»

اعراف: ۵۷؛ باد ابرها را حمل کند و حرکت دهد، گفته می شود: أَقَلَّ فُلَانٌ الشَّيْءَ ءِ وَاسْتَقَلَّ بِهِ: فلانی آن را برداشت و حمل کرد.

ق ل ی

قلی: دشمنی، «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى» ضحی: ۳؛ خداوند تو را ترک نکرده و دشمن نداشته است، در اصل وَ مَا قَلَكَ بوده است.

ق م ح

إقماح: سر برداشتن و چشم فروهستن، گفته

ص: ۱۹۹

می شود: أَقْمَحَهُ الْغُلَّ: زنجیر گردنش را تنگ نگه داشت و سر را بدین سبب بالا برد [فَهُمْ

مُقْمَحُونَ] یس: ۸].

ق م ر

قَمَر: از سَوَم تا آخر هر ماه قَمَر گفته می شود، و این به سبب سپیدی آن است، و أَقَمَر به معنای سپید است [وَالْقَمَرُ نُورًا] یونس: ۵].

ق م ط ر

يَوْمٌ قَمَطِيرٌ: سخت [يَوْمًا عَثُوسًا قَمَطِيرًا] انسان: ۱۰].

ق م ع

مَقَامِعٌ: جمع مَقْمَعَه به کسر (گرز) چیزی از آهن شبیه عصای سر کج است که بر سر فیل می زنند [وَأَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ] حج: ۲۱].

ق م ل

قُمْلٌ (کنه) [سیوطی در الإِنْقَان ذکر کرده که واسط گفته است: قُمْلٌ به زبان عبرانی و سریانی همان دَبی است (۱)] [فَارَزَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ] اعراف: ۱۳۳]. می گویم: دَبی به معنای ملخ ریز است پیش از آن که به پرواز

در آید.

ق ن ت

قُنُوتٌ معنای لغوی آن: فرمانبرداری، خاموشی، دعا، امساک در گفتار و ایستادن در نماز است، و گفته اند: قول خداوند: «وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» بقره: ۲۳۸؛ دعاکنندگان در قنوت خود و برخی گفته اند: اطاعت کنندگان، و نیز گفته شده: اقرارکنندگان به بندگی خداوند. و درباره قول حق تعالی: «لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَه قَانِتُونَ» بقره: ۱۱۶؛ گفته اند: همه اقرارکنندگان به عبودیت اویند.

ق ن ط

قَنُوطٌ، به فتح: نومیدی، و مشهور آن است که به معنای نومیدی از رحمت و آمرزش و بخشش خداوند است و این سزاوار کسی است که به خداوند و روز جزا معتقد نباشد [وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَوسُ قَنُوطٌ] فصلت: ۴۹].

ق ن ط ر (۲)

قِنْطَار، جمع آن قِنَاطِير، گفته اند: وزن آن معادل چهل اوقیه طلا یا هزار و دویست دینار یا هزار و دویست اوقیه یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درهم یا دویست رطل طلا یا نقره یا هزار دینار و یا باندازه یک پوست گاو است که

ص: ۲۰۰

۱- الإِنْقَان ۱/۱۳۹.

۲- نگارنده این حرف را در ماده ق ط ر آورده و درست، مفرد آن است.

پر از طلا یا نقره باشد و قول اخیر از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت است (۱).

«وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ» آل عمران: ۱۴. (المُقَنْطَرَه): کامل، مانند يَدْرَةٌ مُبْدَرَةٌ، و اَلْفٌ مُؤَلَّفٌ: تمام، فَرَاءٌ گفته است: (المُقَنْطَرَه) چند برابر، مثلاً قَنَاطِيرِ سه برابر و مقنطره نُه برابر باشد.

ق ن ع

قُنُوعٌ: خواهش و فروتنی و از باب خَضَعَ و اسم فاعل آن قانع است. گفته اند: قانع کسی است که به اندک بسنده می کند و خشمگین و ترش رو نمی شود، و نیز گفته شده: قانع کسی است که به آنچه دارد خشنود است و بسا بی آن که خواهش کند به او داده می شود، فَرَاءٌ گفته است: که از تو درخواست می کند و هر چه به او دادی می پذیرد (۲). [وَاطْعُمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ] حج: ۳۶.

ق ن و

[قَنُوءٌ وَ قَنَى: گردآوری و به دست آوردن]

قَنُوءٌ الغَنَمِ و غیرها قِنُوءَةٌ وَ قَنَيْتُهَا قَنِيَةً، به کسر قاف و ضم آن در هر دو: گوسفندان و جز آنها را برای خودم گرد آوردم نه برای تجارت، اکتناء المال و غیره: به دست آوردن مال و غیر آن. خداوند فرموده است: «أَغْنَى وَأَقْنَى» نجم: ۴۸؛ سرمایه برای آنها قرار داد.

قَنُوءٌ عِدْقٌ یا خوشه (۳) و جمع آن قِنُوءَانٌ است [«قِنُوءَانٌ دَانِيَةٌ» انعام: ۹۹].

ق ه ر

قَهْرٌ: غلبه و چیرگی [«وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» انعام: ۱۸].

ق و ب

قَابٌ قَوْسٌ: به اندازه کمانی، قاب: فاصله میان قبضه و گوشه کمان، و هر کمانی دارای دو قاب است، درباره قول خداوند: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ» نجم: ۹ گفته اند: مراد قَابِی قَوْسٍ بوده و مقلوب شده یعنی قاب مفرد و قوس به صورت تشبیه ذکر شده است. در حدیث آمده است که از قاب قوسین پرسیدند، فرمودند: فاصله میان گوشه تا سر آن (۴).

ص: ۲۰۱

۱- نورالثقلین ۱/۳۲۰، به دنبال این جمله چنین آمده است: و تفصیل این سخن در تفسیر این سخن خداوند «وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ» آمده که همان گونه که می بینید زاید است.

۲- مختار الصحاح ۵۵۳.

۳- عذق با فتحه همان درخت خرماست با بار آن نگارنده.

۴- مجمع البحرین، ۲/۱۵۰.

أقوات: جمع قُوت، به ضمّ: مقداری از خوراک است که بدن انسان را از نابودی نگه می دارد [«وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا» فصّلت: ۱۰].

مُقَيّت: مقتدر و نگهبان، مانند کسی که قوت مردان چندی را می دهد. خداوند فرموده است: «وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقَيِّتًا» نساء: ۸۵؛ و فَرَّاءٌ نِزَاجِينَ كَفْتَهُ اسْتِ، بِرُخَى كَفْتَهُ ائِد: مُقَيِّتٌ بِه مَعْنَى نَگْهَبَانٍ وَ كَوَاهِ بِرُ خِيَزِي اسْتِ.

قاع: زمین هموار، دشت و جمع آن قِيع و قِيعَان است [«فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا»

طه: ۱۰۶].

قِيعَهُ [«أَعْمَالُهُمْ كَسْرَابٍ بِقِيَعِهِ» نور: ۳۹].

نیز مانند قاع است و برخی آن را جمع دانسته اند.

[تَقْوُلٌ: دروغ بستن] تَقْوُلٌ عَلَيْهِ: دروغ بر او بست [«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا حَاقَهُ: ۴۴»].

قَوْمٌ: مشتمل بر مردان است و شامل زنان نمی شود، و این واژه از لفظ خود مفرد ندارد، زهیر گفته است (۱):

[وما أدرى و سوف اخالُ أدرى] [أَقْوَمُ أَلْ حِصْنِ أَمِ نِسَاءِ]

(و نمی دانم و گمان می کنم در آینده بدانم که خاندان حِصْنِ مردند یا زن). خداوند فرموده است: «لَا يَشِيخُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ» حجرات: ۱۱ و بسا زن نیز بر سیل تبعیت در معنای آن داخل شود، و قَوْمٌ هم مذکر است و هم مؤنث، زیرا اسم جمعهایی که از لفظ خود مفرد ندارند اگر برای آدمیان به کار برده شوند می توان فعل را برای آنها مذکر یا مؤنث آورد، مانند: رَهْطٌ وَ نَفَرٌ.

أَقَامَ الشَّيْءَ: آن را ادامه داد، و به این معناست قول خداوند: «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»

بقره: ۳؛ أَمَّا مَقَامٌ وَ مَقَامٌ گاهی هر دو به معنای اقامت، و زمانی به معنای محلّ اقامت به کار برده می شوند، چه، اگر این واژه از قام يَقُومُ قرار داده شود مفتوح، و چنانچه از أقام يُقِيمُ گرفته شود مضموم خواهد بود، خداوند فرموده است: «لَا مَقَامَ لَكُمْ» احزاب: ۱۳ هیچ جایی برای شما نیست، و در این جا به ضمّ نیز قراءت شده است یعنی، اقامتی بر ایشان نیست،

و استقامت به معنای اعتدال است

ص: ۲۰۲

۱- منظور او زهیر بن ابی سلمی، صاحب معلقه، است.

[فَأَسْتَقِيمَ كَمَا أُمِرْتُ] هود: ۱۱۲.

خداوند فرموده است: «وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ» بینه: ۵ این که قیّمه مِلّات آورده شده برای آن است که مراد المِلّه الحنیفیه است.

قَوَامٌ به فتح به معنای عدالت است [«وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرقان: ۶۷] و قوام الأمر به کسر: نظام و تکیه گاه آن. گفته می شود: فُلَانٌ قَوَامٌ أَهْلِ بَيْتِهِ و قیامُ اهل بینه: فلانی اداره کننده امور خاندان خویش است؛ و از همین باب است قول خداوند: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا» نساء: ۵؛ و قول خداوند: «وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا * قَيِّمًا...» کهف: ۱ و ۲؛

و قَيِّمًا منصوب به مضمی است و تقدیر آن: وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا جَعَلَهُ قَيِّمًا می باشد، چه، نفی عِوَج (کثری) موجب اثبات استقامت برای آن است و جمع میان هر دو برای تأکید است.

قَيِّمٌ: کسی که اداره کننده امور خلائق و مدبّر و سامان دهنده جهان در همه احوال است. از واسطی نقل شده که گفته است: قَيِّمٌ به زبان سریانی یعنی کسی که نمی خوابد [«الْحَيُّ

الْقَيُّومُ» بقره: ۲۵۵].

ق و ی

قُوّه: ضِدُّ ضَعْفٍ، [«خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوّه» بقره: ۶۳].

قَوِيٌّ با قصر و مدّ: بیابان بی آب و گیاه و سکنه و نیز به معنای منزل خالی است منزل قِواء: منزلی بدون همدم؛ قَوِيَّتِ الدار و اقوت: خانه خالی از سکنه، اقوی القوم: به بیابان بی آب و گیاه و سکنه منتقل شدند، و از این باب است قول خداوند: «مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ» واقعه: ۷۳ گفته اند: مقوی: کسی که توشه ای با خود ندارد.

ق ی ض

[انْقِيَاضَ الشَّكَاظِ] انْقَاضُ الْجِدَارِ انْقِيَاظًا: دیوار شکاف برداشت بی آن که فرو ریزد و از همین باب است قراءت: «أَنْ يَنْقَاضَ». قَيِّضَ اللَّهُ تَعَالَى لِفُلَانٍ فُلَانًا: او را به سوی وی آورد و آن را برایش میسر ساخت، و به همین معناست قول خداوند: «وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ» فصلت: ۲۵؛ و

نیز: «نُقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا» زخرف: ۳۶.

ق ی ل

قَيُّوْلُهُ: خواب چاشتگاهی. ازهری گفته است: قَيُّوْلُهُ و مقیل استراحت چاشتگاهی است هر چند با خواب همراه نباشد (۱)، و قول خداوند بر آن دلالت دارد که فرموده است: «أَحْسَنُ مَقِيلًا» فرقان: ۲۴؛ چه، در بهشت

خواب نیست.

ص: ۲۰۳

۱- مجمع البحرين ۵/۴۵۹؛ الإتيان سيوطي، ۱/۱۳۹.

ک ک اُس

کأس: مَلُوثٌ است و مطلقاً به جام شراب گفته می شود یا مادام که شراب در آن است، چنان که از ابن اعرابی نقل کرده اند، و در قرآن مقصود از آن بر سیل مجاز شراب آن است [«يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ» صافات: ۴۵].

ک ب ب

[کَبَّ: سرنگون کردن] کَبَّهُ: آن را سرنگون کرد، بر زمینش زد، و اَكْبَهُ و كَبَّكَبَهُ فَانْكَبَّ به همین معناست، و آن هم لازم و هم متعدی است. در مختارالصَّحاح آمده است (۱): كَبَّهُ اللَّهُ ۰

لَوْجِهِهِ، از باب رَدَّ: خداوند او را به زمین زد فَأَكَبَّ هُوَ عَلَيَّ وَجِهَهُ پس او سرنگون شد. و این از نوادر است که فعلی بر وزن فَعِيلٌ متعدی و بر وزن أَفْعَلٌ لازم باشد، كَبَّكَبَهُ به معنای كَبَّهُ می باشد: سرنگونش کرد؛ و از این باب است قول خداوند: «فَكَبَّكَبُوا فِيهَا» شعراء: ۹۴.

ک ب ت

[كَبَّت: خوار و رسوا کردن] كَبَّتَهُ: او را خوار و رسوا و نابود کرد [«كُتِبُوا كَمَا كَبَّتِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» مجادله: ۵].

ک ب د

كَبِدٌ: به فتح اَوَّل و دوم: سختی و رنج [«لَقَدْ

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبِدٍ» بلد: ۴].

ک ب ر

كَبِيرٌ، به کسر: بزرگی [«إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ» مؤمن: ۵۶]، و به همین معناست کَبِيرَاءٌ با کسر کاف و ممدود [«وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ»

جاثیه: ۳۷]،

كَبِيرُ الشَّيْءِ: قسمت عمده آن، بیشتر آن و از

ص: ۲۰۴

این باب است قول خداوند: «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ» نور: ۱۱؛ گفته شده: گناه آن کبر بر وزن

عَنْب: سالخوردگی [«وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ»

بقره: ۲۶۶]،

كَبْر: بزرگ شد و مضارع آن يَكْبُرُ به ضَمّ باء و مصدر آن كَبِرَ بر وزن عَنب است پس او كَبِير و كُبَار است. و در صورت مبالغه در بزرگی كُبَار با تشدید باء گفته می شود [«كَبِرَتْ كَلِمَةً»

كهف: ۵؛ «وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا» نوح: ۲۲].

ك ت ب

کتاب: معنای آن روشن است و گاهی به معنای وجوب و حکم و تقدیر است، و کاتب در نزد عرب به معنای عالم است.

گفته اند: در آیه: «أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ

يَكْتُبُونَ» قلم: ۴۷؛ به همین معناست.

اِكْتَبَ نیز به معنای كَتَبَ است و از این باب است قول خداوند: «اِكْتَبَهَا» فرقان: ۵.

گفته اند: کتاب در قول خداوند: «وَالَّذِينَ

يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ» نور: ۳۳ به معنای مکاتبه است، و آن عبارت از این است که انسان با برده اش قرارداد منعقد کند که با دادن مالی که به اقساط به او می پردازد وی را آزاد کند و هنگامی که همه آن مال را به او پرداخت آزاد خواهد بود.

ك ت م

[كَيْتَمَانَ: پنهان کردن] كَتَمَهُ: آن را پنهان کرد، كَتَمَ: پنهان کردن چیزی و انکار آن [«وَتَكْتُمُوا

الْحَقَّ» بقره: ۴۲].

[ك ت ب]

[كَيْتِب: تپه شن، خداوند فرموده است: «كَثِيبًا مَهِيلاً» مزمل: ۱۴؛ قمی گفته است: «مانند شن سرازیر می شود» (۱)].

ك ت ر

تَكَثَّرَ و مُكَاتَّرَهُ: در بسیاری مال بر یکدیگر فخر کردن، تَفَاخَرَ به زیادتیها [«وَتَكَاتَّرُ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» حدید: ۲۰].

ک د ح

کَدْح. کار و کوشش، کادِح: تلاشگر، زحمتکش [إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا]

انشقاق: ۶].

ک د ر

إِنِّكَدَار: شتافتن و تیرگی، و از این باب است آیه: «إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲؛ هنگامی که ستارگان پراکنده شوند.

ص: ۲۰۵

۱- تفسیر قمی ۲/۳۹۲.

[اِکْدَاءُ: بخل و خست] اَکْدَى الرَّجُلُ: خیر مرد کم شد. [وَأَعْطَى قَلِيلًا وَ اَکْدَى]

نجم: ۳۴].

کذا

کذا: کنایه از شیء و عدد است و واژه پس از خود را بنا بر آن که تمیز آن است نصب می دهد (۱).

ک ذ ب

کَذِبَ مانند عَلِمَ: معنایش روشن است، خداوند فرموده است: «بِأَيَاتِنَا كَذَابًا» نبأ: ۲۸ و آن به معنای تکذیب است که یکی از مصادر وزن فَعَّلَ با تشدید می باشد، و از مصادر دیگر فَعَّلَ وزن تَفَعَّلَ است مانند تَكَلَّمِمْ، و تَفَعَّلَهُ است، مانند تَوَصَّيْتَهُ، و مُفَعَّلَ است مانند قول خداوند: «كُلُّ مُمَزَّقٍ» سبأ: ۱۹.

خداوند فرموده است: «لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ» واقعه: ۲؛ کاذبه اسمی است که به جای مصدر قرار داده شده مانند: عَاقِبَهُ و عَافِيَهُ و بَاقِيَهُ، خداوند فرموده است: «فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ» حاقه: ۸ یعنی، مِنْ بَقَاءٍ (...هیچ بقایی).

و نیز خداوند فرموده است: «بِذَمِّ كَذِبٍ»

یوسف: ۱۸ یعنی، مکذوب فیه (دروغی که گفته شده است).

كَذِبَ عَلَيْكَ كَذَا یعنی، عليك بكذا (بر تو باد، نسبت به آن) و این کلمه نادری است که بر غیر قیاس جاری می شود. عمر گفته است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ كَذِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ یعنی، عليكم بالحج (بر شما باد به حج).

ک ر ر

كُرَّةً: بازگشت و جمع آن كُرَاتٍ است، «ثُمَّ

رَدَدْنَا لَكُمْ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ» اسراء: ۶؛ پیروزی و غلبه شما را بر آنها مقرر کردیم.

ک ر س

كُرْسِيٍّ: تخت و در قول خداوند: «وَسِعَ

كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ» بقره: ۲۵۵؛ به علم تفسیر شده است، و نیز گفته اند: آن عبارت از جسمی است در پیش روی عرش که محیط بر آسمانها و زمین است.

آیه الکرسی معروف است و در مجمع البیان

آمده (۲) که با «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بقره: ۲۵۵

ص: ۲۰۶

۱- کذا در این جا شاهی ندارد و اگر «کذلک» بود شاهدش فرموده خداوند بود که «كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى» بقره: ۷۳.

۲- مجمع البیان، ۴/۱۰۰.

پایان می یابد.

ک س ف

کِشْفَه: قطعه ای از چیزی، این واژه در جاهایی از قرآن ذکر شده و مراد از آن قطعه عذاب نازل از آسمان و پاره ای از ابرهاست که عذاب الهی را نازل می کنند [«وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ» طور: ۴۴].

ک س ل

كَسَلٌ: اهمال در کار [«فَأَمُوا كَسَالِي»

نساء: ۱۴۲].

ک ش ط

كَشَطٌ: کندن و برهنه کردن [خداوند فرموده است: «وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ» تکویر: ۱۱؛ برهنه و پوشش آن برداشته شود، همان گونه که پوست شتر نحر شده از آن جدا می شود، و قَشَطٌ نیز تلفظ شده، ابن مسعود قُشِطَتْ قراءت کرده است (۱)].

ک ظ م

[كَظَمٌ: حبس کردن] كَظَمٌ غَيْظُهُ: خشم خود را فرو برد و او كَظِيمٌ است [«وَهُوَ كَظِيمٌ»

نحل: ۵۸].

مَكْظُومٌ: آن که درونش پر از اندوه است [«وَهُوَ مَكْظُومٌ» قلم: ۴۸].

ک ع ب

كَعْبٌ، دارای چهار معناست، اول: استخوان برجسته ای که در پشت پا میان مفصل و ساق واقع است؛ دوم مفصل میان ساق و پا؛ سوم استخوانی که مایل به گردی و در محلّ برخورد ساق و قدم است، و این استخوان در گاو و گوسفند نیز وجود دارد و بسا برخی آن را وسیله بازی قرار می دهند و کالبدشکافان درباره آن بحث می کنند؛ چهارم یکی از دو برآمدگی است که در راست و چپ پا قرار دارند و به آنها مَنجَمِين (دو استخوان غوزک پا) می گویند، و عامه اهل تسنن کعبین را در آیه: [«وَ أَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكُعْبَيْنِ» مائده: ۶] بر همین معنا حمل کرده اند، لیکن اجماع اصحاب، مبتنی بر مخالفت با قول آنهاست و رأی اصحاب، بیرون از معانی سه گانه پیشین نیست، و اگر چه عبارات برخی از آنها بر گفتار بعضی دیگر کاملاً منطبق است اما در این باره میان علامه حلّی و عالمان دیگر ما که پس از او آمده اند بحث و جدال شدیدی است که می توان به کتب مربوط به این موضوع مراجعه کرد.

كُوعِبَ جمع كَاعِبٍ است و آن عبارت از دختری است که پستانهایش برآمده و برجسته شده است و به او كَعَاب به فتح نیز می گویند [«وَكُوعِبَ أَثْرَابًا» نأ: ۳۳].

ك ف أ

كُفُو (۱) به سکون فا و ضَمَّ آن: نظیر، مانند، كُفَّ ء نیز به همین معناست [«كُفُوًّا أَحَدٌ»

اخلاص: ۴].

ك ف ت

كِفَات: محلی که چیزی در آن گردآوری می شود یعنی: ضمیمه هم می گردد، و این واژه از كَفَتُهُ مشتق است یعنی، آن را ضمیمه کرد. خداوند فرموده است: «الْمَنْ نَجَعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا» مرسلات: ۲۵؛ ظرفها، و مفرد آن كِفْتُ است.

ك ف ر

كُفْر: ضدّ ایمان، و جمع كَافِرٍ كُفَّارٌ؛ و جمع كَافِرِهِ كُوفَرٍ است [«وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ» ممتحنه: ۱۰].

و نیز كُفْر به معنای ناسپاسی و انکار نعمت و ضدّ شکر است، و به این معناست قول خداوند: «إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ وَنَّ» قصص: ۴۸؛ انکارکنندگان و نیز: «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا» اسراء: ۹۹؛ ناسپاسی و انکار.

ابن جوزی گفته است: «وَكُفْرٌ عَنَّا» آل عمران: ۱۹۳ به زبان نبطی یعنی: محو کن از ما (۲).

ك ف ل

كِفْل: بهره و نصیب [«يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا»

نساء: ۸۵].

كَفَلَهُ وَ تَكَفَّلَهُ: سرپرست او شد و امور او را به عهده گرفت [«وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا» آل عمران: ۳۷].

ذوالكفل: گفته اند: او الیاس است، و نیز گفته اند: الیسع (۳) است، و اقوال دیگری نیز گفته شده است.

ك ل أ

[كَلَّء: نگهداری] كَلَاءَةُ اللَّهِ: خدا او را نگهدارد، و به همین معناست قول خداوند: «قُلْ مَنْ يَكُلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» انبیاء: ۴۲.

ك ل ب

کَلْب، معنایش روشن است (سگ) و گاهی

ص: ۲۰۸

۱- در اصل کُفُو با همزه است که بعد تسهیل شده است.

۲- الإِنْقَان، ۱/۱۳۹.

۳- از آیه ۴۸ سوره ص استفاده می شود که الیسع دیگری است.

شیر را کلب می گویند، مُكَلَّبٌ به تشدید لام و کسر آن عبارت از کسی است که سگان را برای شکار آموزش می دهد و آنها را برای گرفتن شکار روانه می سازد [«مُكَلَّبِينَ» مائده: ۴].

ک ک ح

كُلُوحٌ: ترشروی، اخم کردن، و درباره قول خداوند: «فِيهَا كَالِحُونَ» مؤمنون: ۱۰۴ گفته اند: آن از كُلُوح مشتق است و عبارتند از کسانی که لبهایشان کوتاه است و دندانهایشان را نمی پوشاند (۱).

ک ل ف

تکلیف: امر به چیزی که مشقت آور است، و این مشتق از كَلَّفَتْ است که به معنای مشقت است [«لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْرَهَا» انعام: ۱۵۲].

مُتَكَلِّفٌ: کسی است که به زبان و کردار چیزی را مدعی می شود که در او نیست [«وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» ص: ۸۶].

ک ل ل

كَلٌّ: خانواده، سنگینی [«وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلِيَهُ» نحل: ۷۶] و نیز کسی که پدر و فرزند ندارد، و از این باب است: كَلَّ الرَّجُلُ يَكِلُّ به کسر کلاله گفته اند: هر چیزی که از هر سو احاطه شده باشد به آن اکیل می گویند، و بدین سبب او را کلاله گفته اند چون وارثان از هر سو او را احاطه می کنند [«يُورَثُ كَلَالَةً» نساء: ۱۲].

ک ل م

کلام: اسم جنس است و بر اندک و بسیار اطلاق می شود.

خداوند فرموده است: «بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» آل عمران: ۳۹؛ و آن عیسی علیه السلام است، گفته اند: از آن رو کلمه نامیده شده چون به امر خداوند بدون پدر وجود یافته است و به ابداعات شباهت دارد. و گفته شده: بدین سبب کلمه الله نامیده شده که همان گونه که در دین از او سود می بردند از گفتار او نیز بهره مند می شدند، و این از قبیل سیف الله و اسد الله است.

كَلَمٌ به معنای جراحت و زخم است و کسانی که این آیه را: «دَابَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ تَكَلِّمُهُمْ» نمل: ۸۲؛ قراءت کرده اند آن را بر همین معنا حمل کرده اند یعنی، آنها را مجروح می کند و علامت بر آنها می گذارد.

ک م ه

اَكْمَةٌ: کور مادرزاد [«وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَةِ» آل عمران: ۴۹].

۱- در لسان العرب: قَلَصْتُ شَفْتَاهُ عَنِ اسْنَانِهِ آمَدَه يَعْنِي: لبهايش به طرف بالا كج شده است، مراجعه شود.

ک ن د

[کُنُود: کفر و انکار] کَنَدَ مانند دَخَلَ: کفران نعمت کرد، کُنُود: ناسپاس، کفران کننده نعمت [«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۶].

ک ن س

کُنُس: [جمع کانس، همه ستارگان]، از نظر لفظ و معنا مانند کُنُس است و پیش از این ذکر شده است [«الْحِوَارِ الْكُنُسِ» تکویر: ۱۶].

ک ن ن

کِن: پوشش و جمع آن اکنان است [«وَجَعَلَ

لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا» نحل: ۸۱]. اَكْنَهُ:

پوششها [«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» انعام: ۲۵].

«بَيِّضُ مَكْنُونٌ» صافات: ۴۹؛ محفوظ.

و کَن در اصل به معنای پوشانیدن و پنهان

کردن است و نیز بر خانه و امثال آن که نگهدارنده و پوشاننده است اطلاق می شود.

ک ه ر

[کَهْر: قهر و غلبه] در قراءت عبدالله بن مسعود آیه: «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ» ضحی: ۹؛ فَلَا تَكْهَرْ قراءت شده و کسائی گفته است: كَهْرُهُ وَ قَهْرُهُ به یک معناست (۱).

ک ه ف

كَهْف: غار یا شکاف وسیع و عمیق در کوه [«أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ» كهف: ۹].

ک ه ل

كَهْل: به مردانی گفته می شود که عمر آنها از سی سال گذشته باشد [«وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ» آل عمران: ۴۶].

ک و ب

اَكْوَاب جمع كُوب به ضَمّ كاف به معنای کوزه بی دسته است [«وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ»

غاشیه: ۱۴].

ك و ر

[تَكْوِير: پیچاندن و ضمیمه کردن] خداوند فرموده است: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تکویر: ۱ ابن عبّاس گفته است: هنگامی که فرو رود، و قتاده گفته است: زمانی که نور آن از میان برود، و ابو عبیده گفته است: كُوِّرَتْ از قبیل معنای تکویر العمامه (پیچانیدن عمامه) است یعنی، هنگامی که خورشید در هم پیچیده و سوزان شود.

ك و ن

كَانَ: از افعال ناقصه و محتاج به خبر است و

ص: ۲۱۰

گاهی تامه و به معنای حدوث و وقوع است و احتیاج به خبر ندارد و گاهی هم زاید و برای تأکید است از این قبیل است قول خداوند: «مَنْ

كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹؛ و نیز: «وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» نساء: ۹۶؛ و آیات بسیار دیگر.

استکانت (۱) به معنای خضوع و فروتنی [«وَمَا اسْتَكَانُوا» آل عمران: ۱۴۶] و مکانت به

معنای مقام و منزلت است و نیز به معنای محلّ و موضع می باشد، چنان که فرموده است: «وَ

لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ» یس: ۶۷.

ک و ی

[کئی: سوزانیدن] کواهه یگویه کئیا، فاکتوی هو: او را داغ کرد پس او داغ شد. گفته می شود: آخِرُ الدَّوَاءِ الكئی: آخرین دارو داغ کردن است، و مکواه: آلت داغ کردن را گویند [«فَتَكْوَى بِهَا

جِبَاهُهُمْ» توبه: ۳۵].

ک ی د

کئید از خلق به معنای مکر و فریب [«فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» یوسف: ۵]، و از حقّ به

معنای استدراج (اندک اندک به هلاکت نزدیک گرداندن) و انتقام گرفتن به گونه ای است که انسان نمی پندارد؛ یعنی، خداوند بد اندیشان و مکرکنندگان را به همان نحوی که مکر می کنند مجازات می کند، و مراد از خدیعه و سخریه چنانچه به خداوند نسبت داده شود همین است [«وَ أَكِيدُ كَيْدًا» طارق: ۱۶].

ک ی ف

کئیف: اسمی است غیر متمکن و آخر آن به سبب التقاء ساکنین متحرک می گردد، و برای استفهام از حال به کاربرده می شود [«كَيْفَ

تُحْيِي الْمَوْتَى» بقره: ۲۶۰]،

و گاهی معنای تعجب دارد مانند قول خداوند: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ» بقره: ۲۸.

ک ی ل

کئیل: مصدر کال الطّعام می باشد: طعام را با پیمانہ سنجید، و گفته می شود: کالّه، یعنی، کال له (برایش پیمانہ کرد)، وَاكْتَالَ

علیه: از او گرفت [«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ» انعام: ۱۵۲].

ص: ۲۱۱

۱- بعضی از نگارندگان معاجم مثل معجم المفهرس این معنی را از ک ی ن دانسته اند.

لَات

لَات: [حرف است و مانند لَيْسَ عمل می کند]، خداوند فرموده است: «و لَاتٌ حِينَ مَنَاصٍ» ص: ۳ اخفش گفته است: لَات را به لَيْسَ تشبیه کرده اند و اسم فاعل را در آن مقدر کرده اند، و [سیبویه] گفته است: لَات جز با واژه حِينَ به کار برده نمی شود. ابو عبیده گفته است: لَات در اصل لا بوده و هنگامی که با حین آورده شود تاء به آن اضافه می شود (۱)، و این بنا بر قراءت کسی است که حین را رفع داده و خبر را مقدر دانسته است.

ل ب د

[لُبُود: گرد آمدن] «كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لُبْدًا» جَن: ۱۹؛ جمعیت‌هایی متراکم و فشرده،

و نیز: «أَهْلَكْتُ مَالًا لُبْدًا» بلد: ۶؛ مالی انبوه و بسیار؛ و این مشتق از تلبید، چسبانیدن اجزای چیزی به همدیگر است و گویی اموال به سبب فراوانی بر روی هم انباشته شده اند.

ل ب س

لَبَس: آمیختگی، لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ: مطلب بر او مشتبه شد.

«لِبَاسُ التَّقْوَى» (۲) اعراف: ۲۶؛ گفته اند:

عبارت از ایمان است، و گفته شده: مراد حیا و شرم است، و نیز گفته اند: پوشیدن عورت است، و اقوال دیگری نیز گفته شده است.

لُبُوس: به فتح باء به معنای چیزی است که پوشیده می شود، «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَهُ لُبُوسٍ»

ص: ۲۱۲

۱- در هامش صحاح، ۱/۲۶۵ آمده: مراد این است که تاء به اول حین اضافه شده هر چند پیش از آن جدا نوشته می شود.

۲- لَبَسَ لُبْسًا، به فتح باء به معنای آمیختگی و مشتبه شدن. و لَبَسَ لُبْسًا، به کسر باء به معنای لباس پوشیدن است. م

ل ج ج

لُجَّه، به ضَمّ: معظم و بیشتر آب؛ همچنین است لُجّ و به همین معناست «بَخَّرَ لُجَّيًّا»

نور: ۴۰.

ل ح د

الحاد: عبارت از گرایش به باطل و تجاوز از حق است. اَلْحَيْدَ الرَّجُلُ: در حرم ستم کرد، «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ» حج: ۲۵ یعنی، الحاداً بظلم، و بآء در الحاد زاید است گفته اند: الحاد: انحراف از قانون ادب است، و ظُلم تجاوز از قواعد شرع است، و مفعول يُرِدْ محذوف است یعنی، امرأً.

مُلْتَحِدًا: پناهگاهی که به آن پناهنده می شوند [«وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا» کهف: ۲۷].

ل ح ف

إلحاف: إلحاح و اصرار [«لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا» بقره: ۲۷۳].

ل ح ن

لحنُ القول: مفاد گفتار، یعنی، سخن گفتن به کنایه و توریه و امثال آن، و درباره قول خداوند: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» محمّد: ۳۰ روایت شده یعنی، به دشمنی آنها با علی بن ابی طالب علیه السلام (۱).

ل د د

لَدَّ: دشمن سرسخت، اَلدَّ سرسخت ترین ملوث آن لَدَاء و جمع آن لَد و از باب أَخَمَرَ است [«وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» بقره: ۲۰۴؛ «قَوْمًا لَدًّا»

مریم: ۹۷].

ل د ن

لَدُن: محلّ منظور، و آن ظرف غیر معرب و به منزله عِنْدَ می باشد، و از حروف جاژه تنها مِنْ بر آن داخل می شود، خداوند فرموده است: «مِنْ لَدُنَّا» نساء: ۶۷.

ل د ی

لَدَىٰ بِه معنای لَدُنْ (نزد) می باشد، خداوند فرموده است: «وَأَلْفَيْهَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ» یوسف: ۲۵.

ل ز ب

لازب: چسبنده [«طِينٍ لَّازِبٍ»]

صافآت: ۱۱].

ل ظ ی

لَظَىٰ: یکی از نامهای دوزخ است، و گفته اند:

طبقه [دوم از دوزخ است (۲)] «كَأَنَّهَا لَظَىٰ»

ص: ۲۱۳

۱- مرآة الأنوار، ۱/۲۹۶ و نورالثقلین، ۵/۴۵.

۲- مجمع البیان ۵/۳۵۶، و در آن قیل: هی الدرکه الثانیه منها.

معارج: ۱۵]، «نَارًا تَلْظَى» لیل: ۱۴؛ زبانه می کشد، و تَلْظَى در اصل تَتَلْظَى بوده یک تاء آن

حذف شده است.

ل ع ن

لَعْن به معنای راندن و دور کردن از خیر و رحمت است [«إِنَّ اللَّهَ - لَعَنَ الْكَافِرِينَ» احزاب: ۶۴]، خداوند فرموده است: «كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ» نساء: ۴۷ گفته اند: آنها را مسخ و مبدل به میمون کردیم.

ل غ ب

لُغُوب، به ضمّ اوّل و دوم: رنج و خستگی [«وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ» فاطر: ۳۵].

ل غ و

[لُغُو: سخن بیهوده] لغا: بیهوده سخن گفت [«عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» مؤنون: ۳]. لاغیه: بیهوده. خداوند فرموده است: «لَا تَسْمَعُ فِيهَا لَاغِيَةً» غاشیه: ۱۱ سخن یاوه. لغو در سوگند آن است که به اراده قلبی نباشد مانند آن که گوینده ای بگوید: لا وَاللَّهِ وَبَلَى وَاللَّهِ [«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ»

بقره: ۲۲۵].

ل ف ح

[لَفْح: سوزاندن] لَفَحْتُهُ النَّارُ وَالسَّمُومُ بِحَرِّهَا... او را سوزانید [«تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ»

مؤنون: ۱۰۴].

ل ف ف

لَفِيف: اجتماع مردم متشکل از قبیله ها و گروههای مختلف، خداوند فرموده است: «جَنَّتَا

بِكُمْ لَفِيفًا» اسراء: ۱۰۴؛ در حالی که مجتمع از گروههای مختلف باشید (۱). اَلْفَاف: درختان زیاد به هم پیچیده، مفرد آن لِفٌّ به کسر لام است [«وَجَنَّتِ الْفَافَا» نبا: ۱۶].

ل ف و

[الْفَاء: یافتن و برخورد کردن] اَلْفَاه: آن را یافت، با آن برخورد کرد [«إِنَّهُمْ اَلْفُوا اَبَاءَهُمْ صَالِينَ» صافات: ۶۹].

ل ق ح

[الْقَاح: آمیزش و بارور کردن] اَلْقَحُ الْفَحْلُ

النَّاقَه وَ الرِّيحُ السَّحَابُ: شتر نر ماده شتر را و باد ابرها را آبستن کرد [«وَ اَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَوَاقِحَ»

حجر: ۲۲].

ل ق ف

[لَقْف: ربودن] تَلَقَّفَهُ: به سرعت آن را قاپید [«فَاِذَا هِيَ تَلَقَّفُ مَا يَأْفِكُونَ» اعراف: ۱۱۷].

ص: ۲۱۴

۱- در صحاح و مختار الصحاح، آمیخته به هم.

[القاء: انداختن] أَلْقَاهُ: آن را انداخت، خداوند فرموده است: «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِي»

ق: ۲۴؛ گفته اند: تنها خطاب به مالک دوزخ است، چه، عرب در امر همان صیغه را که برای

مثنی (دو نفر) می آورد برای مفرد و جمع نیز به کار می برد. می گویم: در اخبار بسیاری روایت شده که این آیه خطاب به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام است (۱).

تَلَقَّاهُ: با او روبرو شد. خداوند فرموده است: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» نور: ۱۵؛ یکی از دیگری اخذ و آن را از او روایت می کند.

التَّقْوَا وَ تَلَقَّوْا به یک معناست، خداوند فرموده است: «فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدَرٍ» قمر: ۱۲؛ آب آسمان و آب زمین، و واژه ماء در این آیه به معنای تشبیه است و برخی آن را فالتقى الماء ان قراءت کرده اند.

«يَوْمَ التَّلَاقِ» مؤمن: ۱۵ روزی که در آن اهل زمین و آسمان و پیشینیان و پسینیان دیدار می کنند، یا آن که انسان با عملش، یا ارواح و اجساد، یا ستمگر و ستمدیده با هم ملاقات می کنند.

خداوند فرموده است: «إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَقِّيَانِ» ق: ۱۷؛ گفته اند: مراد دو فرشته محافظ اند. تَلَقَّاهُ، به کسر و مد: روبرو، «تَلَقَّاهُ

أَصْحَابِ النَّارِ» اعراف: ۴۷؛ به سوی دوزخیان، و به همین معناست: «تَلَقَّاهُ مَدِينًا»

قصص: ۲۲.

لکن

لِکِن، یا خفیفه است و یا ثقیله و در هر صورت حرف عطف برای استدراک است، خداوند فرموده است: «لِکِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي»

کهف: ۳۸؛ لِکِنَّا در اصل لِکِن اَنَا بوده، و همزه حذف شده و نون در نون ادغام گردیده و مشدّد شده است.

ل م ز

لَمَز: عیب، و در اصل به معنای اشاره با چشم و امثال آن است و از باب ضَرَبَ وَ نَصَرَ می باشد، خداوند فرموده است: «مَنْ يَلْمُزْكَ فِي الصَّدَقَاتِ» توبه: ۵۸؛ از تو عیبجویی می کند. «لَمَزَهُ» همزه: ۱؛ مانند هَمَزَهُ به معنای بسیار عیبجوست، گفته اند: هَمَزَهُ کسی است که روبرو از تو عیبجویی می کند، و لَمَزَهُ کسی است که در پشت سرت عیب تو را می گوید، و

ص: ۲۱۵

نیز گفته شده، لَمَز: عیبجویی با چشم و زبان و اشاره است و هَمَز تنها عیبجویی با زبان است.

ل م س

لَمَس: دست کشیدن [«فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ»]

انعام: ۷]، دست مالیدن، و لَمَس کنایه از جماع است در آیه: [«أَوَلَمْ سِئِمُ النَّسَاءُ» نساء: ۴۳]، به معنای دوم (جماع) تفسیر شده است (۱).

لن

لن: حرف نفی برای استقبال (آینده) است و فعل را منصوب می کند [«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ» آل عمران: ۹۲].

ل ه ب

لَهَبُ النَّارِ: شعله آتش [«وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۱].

ابولهب بن عبدالمطلب عم پیامبر صلی الله علیه و آله و نسبت به آن حضرت سخت دشمن بود، به سبب زیبایی که داشت این کنیه به او داده شده است. ابن کثیر لَهَب را با سکون هاء و بقیه با فتح آن قراءت کرده اند، و [«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ» مسد: ۱] در آیه: «ذَاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳؛ به فتح آن اتفاق دارند.

ل ه ث

[لُهَاتٌ: بیرون آوردن زبان] لَهَتْ الْكَلْبُ:

سگ به سبب تشنگی یا خستگی زبانش را بیرون آورد، و به همین گونه است مرد هنگامی که خسته شود [«إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ» اعراف: ۱۷۶].

ل ه م

إلهام: آنچه از سوی خدا به دل انداخته می شود [«فَالْهَمُّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيهَا» شمس: ۸].

ل ه و

[لَهُوٌ: بازی و سرگرمی] أَلْهَاءُ: او را سرگرم کرد [«أَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ» تکاثر: ۱].

و لَهَا بِالشَّيْءِ از باب عدا: با آن بازی کرد و تَلَهَّى به همین معناست، و گاهی لهو کنایه از جماع است، خداوند فرموده است: «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُوًّا» انبیاء: ۱۷ گفته اند: مراد همسر است و گفته شده: مقصود فرزند است.

ل و ت (۲)

لات: نام بتی است. [«اللَّاتُ وَالْعُزَّىٰ»]

نجم: ۱۹].

ص: ۲۱۶

۱- سوره نساء: ۴۳.

۲- نگارنده اللات و لات و لایلتکم را در یک جا آورده که ما آنها را در سه جا جداگانه آورده ایم.

ل و ح

لُوح: به هر صفحه پهن گفته می شود چه چوب باشد یا استخوان. این واژه در قرآن ذکر شده و عبارت از الواح نوح و موسی علیه السلام است [«وَأَلْقَى الْأَلْوَاِحَ» اعراف: ۱۵۰ «ذَاتِ الْوَاوِحِ وَدُسْرٍ» قمر: ۱۳].

لُوح محفوظ: همان است که از آن به کتاب و امثال اینها تعبیر شده است [«فِي لُوحٍ مَّحْفُوظٍ» بروج: ۲۲].

ل و ذ

لِوَاذٍ: (پناه جستن) و این مصدر لاوِذَ الْقَوْمُ ملاوِذَةً و لِوَاذًا می باشد: بعضی از آنها به بعضی دیگر پناه بردند و به وسیله آنها خود را پنهان داشتند، و از این باب است قول خداوند: «يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا» نور: ۶۳؛ و اگر لِوَاذًا مشتق از لاذَ بود خداوند لِيَاذًا می فرمود.

ل و ط

لُوط پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین کسی است که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد، او برادر ساره مادر اسحاق و پسرخاله ابراهیم علیه السلام بود، این اسم با آن که عجمی و عَلم است به سبب سکون حرف وسط مانند نوح منصرف می باشد.

ل و م

لَوْم: سرزنش و توبیخ، خداوند فرموده است: «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» قیامه: ۲؛ گفته اند: نفس آدمی اگر بر زشتیها و رذایل ثابت باشد به آن ائمه گویند و اگر بر زشتیها و بدیها ثابت نباشد بلکه گاهی به سوی بدیها و زمانی به سوی نیکیها گرایش یابد و از ارتکاب کار بد پشیمان شود و خود را سرزنش کند در این صورت آن را نفس لَوَّامه می گویند.

لوما (۱)

لوما: به معنای هلا (چرا نه) است [«لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»

حجر: ۷].

ل و ن

لَوْن: رنگ مانند سیاهی و سرخی [«يُبَيِّنُ لَنَا مَا لَوْنُهَا» بقره: ۶۹]،

خداوند فرموده است: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ»

حشر: ۵ از نخلی، و این شامل همه نخلهای می شود بجز بَرْنِي (۲). واصل لَيْنَه لَوْنَه بوده، و او آن به سبب مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده

۱- نگارنده آن را زیر ماده ل و م آورده است.

۲- برنی: نوعی خرماست، در مجمع البحرین آمده است: اهل مدینه همه نخلها بجز بزنی و عَجْوَه را اَلْوَان می نامند و عبارت متن ظاهراً ناقص است، به مصباح المنیر و لسان العرب ذیل واژه لون مراجعه شود.

است، اخفش گفته است: لینه مفرد لون است یعنی، دَقْل و این واژه نام نوعی نخل است(۱).

ل و ی

[لَى: کج کردن و روگردانیدن] لَوَى رَأْسَهُ و لَوَى بِرَأْسِهِ: سرش را کج کرد و روی گردانید. خداوند فرموده است: «وَإِنْ تَلَوُوا
أَوْ

تُعْرَضُوا» نساء: ۱۳۵؛ با دو واو، و برخی با یک واو قراءت و لام را مضموم کرده و آن را از وَلَى دانسته اند. خداوند فرموده
است: «لَوْوَا

رُءُوسَهُمْ» منافقون: ۵ با تشدید، و این برای کثرت و مبالغه است. لَوَى الْحَبْلَ يَلْوِيهِ لِيًّا:

ریسمان را تاب داد، و به همین معناست: «لِيًّا

بِالسِّيْتِهِمْ» نساء: ۴۶؛ گردانیدن و پیچانیدن زبانهایشان.

و نیز: «يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ» آل عمران: ۷۸؛ کتاب را تحریف می کنند و آن را از مقاصد خود عدول می دهند، گفته اند:
این واژه با یک واو نوشته و با دو واو خوانده می شود.

ل ی ت

[لَيْت: نقص]، و «لَا يَلْتَكُمُ مِنْ أَعْمَالِكُمْ» حجرات: ۱۴؛ کم نمی شود از شما، گفته می شود: لَات يَلِيْت و «لَا يَأْتِكُمْ» از آلت يَأْتُ
و اینها دو واژه جداگانه اند(۲).

ل ی ل

لَيْل، این واژه به دو صورت تأویل شده است: یکی به زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و چیره شدن دشمنان ائمه علیهم
السلام و استیلای حکومت آنها بر مردم که نتیجه آن باقی ماندن مردم به حال سرگشتگی در تاریکیهای جهل به دین و عدم
شناخت حقوق امامان برحق علیهم السلام بوده است [«وَإِيَّاهُمْ لَيْلٌ نَسِيلٌ مِنْهُ النَّهَارُ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ» یس: ۳۷]؛ دوم به دوران
امامی که امامت او پوشیده مانده [«وَلَيْالٍ عَشْرٍ»

فجر: ۲]. و نیز به زمان فاطمه علیها السلام تأویل شده و

این اشاره است به مراتب عَفَّت و عصمت آن حضرت و جور و ستمی که از سوی ستمگران بر او وارد شده است(۳) [«لَيْلَةُ
الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ

أَلْفِ شَهْرٍ» قدر: ۳].

لین (نرمی): ضدّ خشونت، «وَأَلَّا لَهُ الْحَدِيدَ» سبأ: ۱۰؛ می گویند، لَينْتُ الشَّيْءَ وَاَلْتَمْتُهُ: آن را نرم گردانیدم.

ص: ۲۱۸

۱- مختار الصحاح، ۶۰۹.

۲- مجمع البيان ۵/۱۳۴.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۲۹۵.

م ای (۱)

[مائئه: اسم و گاهی صفت واقع می شود] خداوند فرموده است: «ثَلْثَ مَائِهِ سِنِينَ»

کهف: ۲۵؛ مائئه که از اعداد است در اصل مَائِ بوده مانند حَمَل، لام الفعل آن حذف و به جای آن هاء آورده شده است و هرگاه با واو جمع بسته شود مِثُون به کسر میم گفته می شود و بعضی آن را مضموم می کنند.

م ت ع

متاع: کالا، و نیز به معنای سود است و آنچه از آن لذت برده می شود، گفته اند: متاع هر چیزی است که از آن بهره مند می شود، مانند خوراکی و گندم و اثاث خانه، و از این باب است قول خداوند: «ابْتِغَاءَ حَلِيهِ أَوْ مَتَاعٍ» رعد: ۱۷.

و تَمَتَّعَ بَكُذَا، وَ اسْتِمْتَعَ بِهِ، به یک معناست، و اسم مصدر آن مُتَّعَهُ است، و از این باب است متعه نکاح و متعه حج زیرا از آنها سود برده می شود.

م ت ک

گفته اند: مُتَّكَأَ به زبان حبشی به معنای تُرَجَّج است (۲) [در قراءت مجاهد «وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ

مُتَّكَأً» (۳) یوسف: ۳۱].

م ث ل

مِثْل: واژه ای است که برای تسویه و برابری

به کار برده می شود، مِثْل: چیزی است که به آن مِثْل زده می شود، خداوند فرموده است: «وَقَدْ

ص: ۲۱۹

۱- آن آلتی است برای بریدن چوب و جز آن و گاهی همزه ترک و فاس گفته می شود. به المنجد مراجعه شود.

۲- الإِتْقَان ۱/۱۴۰. پوشیده نیست که مُتَّكَأ یکی از قراءتهای آیه ۳۱: از سوره یوسف علیه السلام است. به مختار الصحاح ۶۱۴ مراجعه شود.

۳- مجمع البیان ۳/۲۲۸.

خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ» رعد: ۶؛ گفته اند: عقوبتها و مجازاتهای تکذیب کنندگان؛ نظیر آنها

مُثَلَّى مَلَاثِ أَمْثَلِ (برتر) است مانند قُضَوَى که مَلَاثِ أَقْصَى است.

م ج د

[مَجْد: شرف والا] مَجِيد: بزرگوار، بسیار بخشنده؛ مَجْد: بزرگی، علو شأن [«إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» هود: ۷۳].

م ح ص

مَخْص و تَمَحِيص به معنای آزمودن و در بوته امتحان قرار دادن است تا صافی و ناب شود [«وَلِيُمَخِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۵۴].

م ح ق

[مَخْق: نیست و نابود کردن] مَحَقَّةُ: آن را نیست و باطل گردانید [«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا»

بقره: ۲۷۶].

م ح ل

[مِحَال: کيفر و مکر] خداوند فرموده است: «شَدِيدُ الْمِحَالِ» رعد: ۱۳؛ به کسر میم،

گفته اند: سخت کيفر دهنده و مجازات کننده است، و اقوال دیگری نیز گفته شده است.

م خ ر

[مَخْر: شکاف] مَخْرَتِ السَّفِينَةِ، از باب قَطَع و دَخَلَ: کشتی با صدایی آب را شکافت، و به این معناست قول خداوند: «وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ» نحل: ۱۴؛ و کشتیها را می بینی که سینه دریا را می شکافتند و در آن به گردش در می آیند.

م د د

مَدَّ: گسترده گی [«وَنُمِدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا» مریم: ۷۹]، مُدَّت، به ضمّ: مقدار جوهری که قلم از دوات بر می دارد. [«إِلَى مُدَّتِهِمْ» توبه: ۴].

از ابوزید نقل کرده اند که گفته است: مَدَدْنَا الْقَوْمَ یعنی، صِرْنَا مَدَدًا لَهُمْ (کمکی برای آنها شدیم) و أَمَدَدْنَاهُمْ بغيرنا: به وسیله دیگران به آنها کمک کردیم، و «أَمَدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ»

طور: ۲۲. و انواع میوه ها را در اختیار آنها می گذاریم.

مدین

[مَدَّيْن: عَلم مکان] خداوند فرموده است: «وَإِلَى مَدَّيْنِ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا» اعراف: ۸۵. مراد

فرزندان مَدَّيْن بن ابراهیم علیه السلام یا مردم مَدَّيْن است، و آن نام قریه ای میان شام و مدینه است که آن را مَدَّيْن بنا کرده و به نام او نامیده شده است.

م ر ج

[مَرَج: آشفستگی و روانه کردن] مَرَج الدَّابَّة:

ص: ۲۲۰

چهارپا را روانه کرد تا بچرد، «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ» فرقان: ۵۳، الرحمن: ۱۹؛ آن دو را رها کرده تا یکی با دیگری آمیخته نشود، «مَارِجٍ مِّنْ نَّارٍ» الرحمن: ۱۵ آتشی که دود ندارد، «فَهُمْ فِي أَمْرٍ

مَرِيجٍ» ق: ۵؛ آشفته و درهم و برهم؛ «وَالْمَرْجَانُ» الرحمن: ۲۲؛ مروارید ریز.

م ر ح

مَرَح: تکبر و سرکشی، شدت خوشحالی و شادی، «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» اسراء: ۳۷، لقمان: ۱۸؛ گفته شده: عبارت از سرمستی و سرکشی است، و برخی گفته اند: به ناز و غرور خرامیدن و متکبرانانه راه رفتن و از حد خویش تجاوز کردن و واجب الهی را سبک شمردن است.

م ر د

مارد: سرکش، کسی که از خیر و خوبی تهی و شرّ و بدی او آشکار است، و این واژه مأخوذ از اصطلاح شجرهٔ مَرْداء است یعنی، درختی که برگهایش ریخته و چوبهایش نمایان شده است، و از این باب است واژه اَمْرَد یعنی، کسی که مو بر صورتش نیست [«شَيْطَانٍ مَّارِدٍ» صافات: ۷].

م ر ر

مَرّه: نیرو و توانایی، استواری خرد [«ذُو

مِرّه فَاسْتَوَى» نجم: ۶]. مَرّ علیه و به: بر او یا به آن گذشت [«مَرَّ عَلَيَّ قَزِيهٍ» بقره: ۲۵۹].

«سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» قمر: ۲ یعنی: قوی و سخت. و گفته اند: مستحکم، چنان که می گویند: حَبْلٌ مُّمَرٌّ: محکم تاییده، و برخی گفته اند: دائمی و پیوسته، و درباره آیه: «فِي يَوْمٍ نَّحْسٍ مُّسْتَمِرٌّ» قمر: ۱۹ گفته اند: در روز نحسی که شرّ آن دائمی است.

م ر ض

مَرَضٌ: بیماری، «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»

بقره: ۱۰؛ گفته شده: شک و نفاق است.

م ر و

مَرَوْ: به معنای سنگ سفید براقی است که به وسیله آن آتش افروخته می شود (سنگ چخماق) و مفرد آن را مَرَوْه می گویند، به همین سبب مَرَوْه که روبروی صفا در مکه است به این نام نامیده شده است [«إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» بقره: ۱۵۸].

م ر ی (۱)

[مِراء: مجادله و کشمکش] مِراءه مِراء: با او مجادله کرد: و به همین معناست قول خداوند:

ص: ۲۲۱

۱- نگارنده آن را با ماده پیش آورده که باید اینجا می آورد.

«أَفْتَمَارُونَهُ عَلَي مَائِرِي» نجم: ۱۲.

مَرَاهُ حَقَّةً: حَقُّ او را انکار کرد؛ و قول خداوند به صورت: «أَفْتَمَرُونَهُ عَلَي مَا يَرِي» نیز قراءت شده است.

مِرْيَه به معنای شَك است و گاهی مضموم می شود، و آیه: «فَلَا تَكُ فِي مِرْيَهٍ مِنْهُ»

هود: ۱۷؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

إِمْتِرَاءٌ در چیزی به معنای شَك در آن است، و تَمَارِي نیز به همین معناست. خداوند فرموده است «فَتَمَارُوا بِاللُّذُرِّ» قمر: ۳۶؛ گفته شده یعنی شَك کردند در امر ترسانندگان(۱).

مریم

به (ر ی م) رِيَم مراجعه شود.

م ز ج

[مَرَج: آمیختن] مَرَجَ الشَّرَابَ: شراب را بیامیخت، مزاج الشراب: آنچه به آن آمیخته می شود [مَرَّاجُهَا كَأُفُورًا] انسان: ۵.

م ز ق

[تَمَرِيق: پراکنده کردن] خداوند فرموده

است: «مَرَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ» سبأ: ۱۹؛ گفته اند:

آنها را در هر شهری پراکنده کردیم.

م ز ن

مُزْن: ابر سپید [«ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ»] واقعه: ۶۹.

م س ح

مَسِيح: لقب عیسی پیامبر صلی الله علیه و آله است، و این

لقب را به دلایلی به او داده اند از جمله به سبب آن که دارای خیر و برکت بوده است.

م س د

مَسَد: لیف، چنان که فرموده است: «حَبْلٌ

مِنْ مَسَدٍ» مسد: ۵. (طنابی از لیف خرما).

م س س

مَسَّ، برخی از بزرگان درباره قول خداوند: «يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵؛ گفته اند: مَسَّ عبارت از جنونی است که ممکن است انسان بدان دچار شود. «لَا مَسَّاسَ»

طه: ۹۷؛ هیچ تماس و آمیزشی نیست، نه من کسی را مَسَّ می کنم، نه کسی مرا مَسَّ کند، چه، مَسَّ کننده و مَسَّ شونده (۲) هر دو دچار تب می شدند.

مماسه کنایه از مجامعت است، و تماس نیز به همین معناست، خداوند فرموده است: «مِنْ

قَبْلِ أَنْ يَتَمَآسَا» مجادله: ۳.

ص: ۲۲۲

۱- نگارنده این عبارت را با ماده م و ر به سهو آورده که باید این جا می آورد.

۲- مجمع البحرین ۴/۱۰۶؛ مختار الصحاح، ۶۳۹.

[مَشَج: آمیختن] مَشَجَ بَيْنَهُمَا: میان آن دو را برهم زد؛ فرموده است: «نُطِفَهُ أَمْشَاجٍ»

انسان: ۲؛ آب مرد با آب و خون زن بیامیخت.

مُضَغَةٌ: پاره ای گوشت سرخ که در آن رگهایی

سبز و به هم پیچیده است (۱)، و این منقلب از

عَلَقَهُ است که در رحم انجام می گیرد [فَخَلَقْنَا

الْعَلَقَةَ مُضَغَةً] مؤنون: ۱۴].

بدان واژه مَطَرٌ وَاَمْطَرَ و هر چه به این معناست مانند مُمَطِرٌ و امثال آن در قرآن به معنای باران و نزول آن نیامده جز در سوره نساء آیه ۱۰۲ که فرموده است: «أَذَى مِنْ مَطَرٍ»، بلکه آنچه از این واژه در قرآن ذکر شده به معنای فرستادن عذاب است، از این رو گفته اند: اَمْطَرَهُمُ اللَّهُ «جز برای طلب عذاب گفته نمی شود. در مجمع البیان آمده است: برای هر نوع عذاب اَمْطَرْتُ، و برای طلب رحمت مَطَرْتُ می گویند (۲).

[تَمَطَّى: تکبر و تکان دادن دستها در خرامیدن] خداوند فرموده است: «ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى» قیامه: ۳۳؛ گفته اند: آن مشتق از تَمَطَّى است که به معنای نازیدن و تکبر و گردنکشی و دستها را از روی خودپسندی کشیدن است. و نیز گفته شده: تَمَطَّى مأخوذ از جمله: جَاءَ الْمُطَيْطِيُّ به تصغیر و قصر است و آن نوعی راه رفتن از روی تکبر است یتَمَطَّى در اصل يَتَمَطَّطٌ بوده که یک طای آن قلب به یاء شده است.

مَعَزٌ (بز) ضدّ میش و آن دارای مو و دمی کوتاه است، و اسم جنس است، همچنین است مَعَزٌ به فتح عین [وَمِنَ الْمَعَزِ اثْنَيْنِ]

انعام: ۱۴۳].

مَاعُون: اسمی است جامع برای اثاث خانه مانند دیگ، تبر، دلو، نمک، چراغ، آب و امثال آنها که معمولاً به عاریت داده می شود. ابو عبیده گفته است: ماعون در جاهلیت هر سود و بخشش را شامل می شده، و در اسلام به معنای

ص: ۲۲۳

۱- مجمع البحرین، ۵/۱۶ و در آن آمده است. درهم و پیچیده.

۲- مجمع البحرین؛ ۳/۴۸۳.

طاعت و زکات است (۱). و گفته اند: ماعون در اصل معونه بوده و الف به جای هاء است که حذف شده است [«وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ»]

ماعون: ۷].

م ع ی

[أَمْعَاءُ: روده ها] خداوند فرموده است: «فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» محمد: ۱۵ یعنی، روده ها؛

معی با کسر میم و الف مقصور همان است که آن را به فارسی روده می گویند.

م ق ت

مَقْتُ: سخت ترین دشمنی [«لَمَقْتُ اللَّهَ أَكْبَرُ» مؤمن: ۱۰].

م ک ث

مُكْتٌ: درنگ و انتظار [«عَلَى مُكْتٍ»]

اسراء: ۱۰۶].

م ک ن

[مَكَانَتٌ (۲): قدرت] خداوند فرموده است: «اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ» انعام: ۱۳۵؛ گفته اند: بر منتهای قدرت و توانایی خودتان.

م ک و

مُكَّاءٌ با تخفیف: سوت زدن، «وَقَدْ مَكَأَ» سوت زد. گفته اند: مُكَّاءٌ آوازی است نظیر آواز مُكَّاءٌ با تشدید و این در حجاز نام پرنده ای است که آوازی مانند آواز سوت دارد [«مُكَّاءٌ وَ تَضْدِيهٌ» انفال: ۳۵].

م ل أ

مَلَأَ: بزرگان و سران قوم و ملأ: گروهی از مردم (۳) [«وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ» ص: ۶].

م ل ح

[مِلْحٌ: از طعمهای پنجگانه] مَلْحِ الْمَاءِ از باب دَخَلَ: آب شور شد، و باید آن را مَاءٌ مِلْحٌ (آب شور) گفت، و مَاءٌ مَالِحٌ جز در لهجه غیرفصیح گفته نمی شود [«وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»]

فرقان: ۵۳.]

م ل ق

إملاق. تهیدستی، و از این باب است قول خداوند: «حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ» اسراء: ۳۱.

م ل و

إملاء: مهلت دادن، [وَأَمَلِي لَهُمْ]

محمّد: ۲۵].

ص: ۲۲۴

۱- مختارالصّاح، ۶۲۸.

۲- شماری از صاحبان معاجم واژه مکانه را رتبه (ک و ن) دانسته اند.

۳- نگارنده این عبارت را در پی ماده م ل و آورده و ما آن را به اصلش ملحق کردیم.

مَنَى، به صورت مشدّد به معنای آب مرد است، و مَنَى از باب رمی یرمی، و اَمْنَى به همین معناست، قول خداوند: «أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنَى يُمْنَى» قیامه: ۳۷؛ یعنی به تاء قراءت شده بنا بر آن که نایب فاعل آن نطفه باشد و به یاء خوانده شده تا نایب فاعل آن مَنَى باشد.

أُمْنِيَه مفرد امانی (آرزوها) است، گفته می شود: تَمَنَى الشَّيْءَ و مَنَى غَيْرَهُ تَمْنِيَةً مأخوذ از اُمْنِيَه به معنای آرزو است. تَمَنَى الْكِتَابَ: کتاب را خواند، خداوند فرموده است: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيً» بقره: ۷۸.

مَهْد: گهواره کودک [«وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ» آل عمران: ۴۶].

مَهْدَ الْفِرَاشِ: فراش را گسترده، پهن کرد، «فَلَا تُنْفَسِهِمْ يَمْهَدُونَ» روم: ۴۴؛ منازلشان را

برای خودشان آماده می کنند همچنان که انسان فراش خود را آماده و مرتّب می کند تا چیزی که خواب او را برهم زند برایش روی ندهد (۱). مهّاد به معنای فراش یا بستر است [«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا» نبأ: ۶].

مُهْل: خداوند فرموده است: «يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ» كهف: ۲۹؛ گفته اند: مُهْل به معنای مس گداخته است، و گفته شده آن به زبان مردم مغرب به معنای روغن تیره و آلوده است، برخی گفته اند: عبارت از چرک و ریم است که خوراک دوزخیان است.

[مهما]

[مَهْمًا: اسم شرط و جازم دو فعل است «مَهْمًا تَأْتِنَا بِهِ» اعراف: ۱۳۲].

مَهِين: [در آیه ۸ از سوره سجده، و آیه ۲۰ از سوره مرسلات] صفت آب نطفه قرار داده شده است یعنی، زبون و خوار [«أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ» مرسلات: ۲۰].

[مَوْر: حرکت] مار، از باب قال: به جنبش و آمد و شد درآمد، و از این باب است قول خداوند: «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا» طور: ۹؛ ضحاک گفته است یعنی، تَمُوجٌ مَوْجًا (آسمان به موج در می آید)، اخفش گفته است (۲) یعنی، کج

١- مختار الصّاح، ٦١٩.

٢- مختار الصّاح، ٦٣٩؛ مجمع البحرين، ٣/٤٨٣.

یا رنگش دگرگون می شود.

م و س

موسی علیه السلام همان پیامبر مشهور است، کسائی گفته است: آن مانند فُعَلی است، از ابو عمرو بن علاء نقل شده که گفته است (۱): مانند مُفَعَل است، در ذیل واژه و سِی این مطلب به طور کامل گفته خواهد شد.

م ی د

[مَیِّد: جنبش] مَادَ الشَّیءُ: به جنبش در آمد، مَادَهُ به جای واژه مَارَهُ که مشتق از مِیْرَه به معنای خواربار است نیز به کار رفته است [«أَنْ تَمِیْدَ بِكُمْ» نحل: ۱۵]، و از این باب است مائده و این به معنای سفره ای است که طعام در آن باشد و اگر خوردنی در آن نباشد آن را خوان یا سفره

می گویند و مائده گفته نمی شود. [«مَائِدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ» مائده: ۱۱۲].

م ی ر

مِیْرَه، به کسر: خوراکیهایی که از شهری به شهر دیگر حمل می شود، و به این معناست آیه:

«وَ تَمِیْرُ أَهْلِنَا» یوسف: ۶۵؛ گفته می شود: فَلَانٌ یَمِیْرُ أَهْلَهُ: فلانی آذوقه خانواده اش را از شهر دیگری به سوی آنها حمل می کند.

م ی ز

مَیْز مانند یَبِع است، مَازَ الشَّیءُ: چیزی را تمیز داد، و از چیز دیگر جدایش کرد، مَیْزَهُ تَمِیْرًا نیز به همین معناست «وَأَمَّا زُورًا الْیَوْمَ» یس: ۵۹؛ کنار روید و از اهل بهشت جدا شوید.

و نیز خداوند فرموده است: «تَكَادُ تَمِیْرُ مِنَ الْعَیْظِ» ملک: ۸؛ نزدیک است از خشم تگه تگه شود.

میکال (۲)

میکائیل اسم است، گفته اند: در اصل «میکا» بوده که «ایل» به آن اضافه شده است، میکائیل با نون تلفظ شده است و میکال نیز در بعضی لغات تلفظ شده است [«وَ جَبْرِیْلَ وَ مِیْکَالَ»

بقره: ۹۸].

ص: ۲۲۶

-
- ۱- مختار الصحاح، ۷۲۲؛ مجمع البحرين؛ ۴/۱۰۶.
 - ۲- این کلمه در ماده م ک و آمده که ما آن را جدا کردیم.

[حرف مقطوع] خداوند فرموده است: [«نَوَالْقَلَمِ» قلم: ۱؛ در معنای آن اختلاف است بعضی گفته اند: این همان ماهی است که زمین بر پشت آن قرار دارد، و برخی گفته اند به معنای دوات است و نیز گفته شده نام نهري در بهشت است که خداوند به او فرمود: جوهر باش، پس منجمد شد و خداوند آنچه را در گذشته واقع شده و در آینده اتفاق خواهد افتاد با آن نوشت (۱).

ن آي

[نأى: دورى] نَاهُ و نَأَى عَنهُ که مضارع آن يَنْأَى به فتح، و مصدر آن نَأَىً مانند فَلَسَ است به معنای دور شدن است، و «وَنَا بِجَانِبِهِ»

اسراء: ۸۳؛ خود را دور ساخت، «وَيَنْوُنَ عَنْهُ» □

انعام: ۲۶؛ از آن دوری می کنند و به آن ایمان نمی آورند.

ن ب أ

نَبَأٌ: خبر، گفته اند: هرچه واژه انباء و مشتقات آن در قرآن آمده به معنای احادیث و اخبار است جز در سوره قصص آیه ۶۶: «فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ» که به معنای پاسخ دادن است، به تفاسیر مراجعه شود (۲).

نَبِيٌّ اگر مأخوذ از نبأ باشد یعنی، خبردهنده از سوی خداوند، در این صورت مهموز است، و اگر از نَبَاوَه که به معنای زمین مرتفع است اخذ شود به معنای آن است که بر سایر خلائق شرافت و برتری دارد و غیر مهموز خواهد بود، و نَبِيٌّ بر وزن فعیل به معنای مفعول است. «النَّبِيَّ الْعَظِيمِ» نبأ: ۲؛ به امیر مؤمنان علیه السلام تأویل

ص: ۲۲۷

۱- مجمع البحرين، ۶/۳۲۲.

۲- این گفتار را در برخی از تفسیرها، مانند کشف و مجمع البیان ۴/۲۶۲ نیافتم، مراجعه شود.

شده است (۱).

ن ب ذ

نَبِيذ: دور انداختن، و گاهی کنایه از ترک رو آوردن به چیزی و عدم رغبت به آن است [فَتَبِيذُوهُ وَرَأَى ظُهُورِهِمْ] آل عمران: ۱۸۷]

إِنْتَبَذَ یعنی، جدا شد و به کناری رفت، و شاید از باب (افتعال) مشتق از نُبَذَه به ضم نون و فتح آن باشد که به معنای ناحیه است [فَأَنْتَبَذَتْ بِهِ] مریم: ۲۲].

ن ب ز

نَبَز، به فتح اول و دوم به معنای لقب و جمع آن آنباز است، و تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ: برخی به برخی دیگر لقب دادند [وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ] حجرات: ۱۱؛ اصل آن تَنَابَزُوا بوده یکی از تاها حذف شده است].

ن ب ط

استنباط: استخراج کردن، بیرون آوردن، «لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ» نساء: ۸۳؛ آن را با اجتهاد استخراج می کنند.

ن ت ق

نَقَى: تکان دادن و از بیخ و بن برکندن، از این باب است قول خداوند: «وَإِذْ نَفَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ» اعراف: ۱۷۱ یعنی: کوه را از بیخ و بن برکندیم [و بر بالای سر آنها] همچون سایبانی قرار دادیم، منظور بالای سر بنی اسرائیل است.

ن ج د

نَجَّد: زمین بلند و نیز به معنای راه مرتفع است، و از این باب است قول خداوند: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد: ۱۰؛ دو راه که عبارت از راه خیر و شر است.

ن ج س

[نَجَس: پلیدی و چرکین] نَجِسَ الشَّيْءُ از باب طَرِبَ، و آن شیء نَجَس است به کسر جیم و فتح آن خداوند فرموده است: «إِنَّمَا

الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» توبه: ۲۸.

انجيل: كتاب عيسى بن مريم عليها السلام، آن هم مذكر است و هم مَلَاث، كسانى كه آن را مَلَاث دانسته اند گفته اند مقصود صحيفه است و كسانى كه آن را مذكر شمرده اند گفته اند مقصود كتاب است [«وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ» آل عمران: ٤٥؛ «وَ اتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ

هُدًى وَ نُورٌ» مائده: ٤٦].

ص: ٢٢٨

١- نورالثقلين، ٤٩١/٥ - ٤٩٢، و مرآه الأنوار، ١/٣٠٧.

ن ج م

نَجْم: ستاره، و نیز بر هر گیاه بی ساقه اطلاق

می شود، خداوند فرموده است: «وَالنَّجْمُ

وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» رحمن: ۶.

ن ج و

[نجات: رهایی] «نَجَا مِنْ كَذَا يُنَجُّو نَجَاءً»: با مدّ از آن چیز رهایی یافت، اُنْجَى غَيْرَه و نَجَاه: دیگری را رهایی داد، و آیه: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدَنِكَ» یونس: ۹۲؛ به هر دو صورت قراءت شده، جوهری گفته است: معنایش این است که نُنَجِّيكَ لَا نَفْعَل (نجات می دهم، نمی دهم) يَلُّ نُهْلِكُكَ (بلکه هلاکت می کنم) و جمله لا- نَفْعَل را پنهان داشته است (۱). می گویم: این سخنی شکفت آور است که منحصر به اوست، و کسی از بزرگان ائمه تفسیر و لغت شناخته نشده است که چنین سخنی گفته باشد.

بعضی از آنها گفته اند: نُنَجِّيكَ به این معناست که تو را بر زمین بلندی بالا- می بریم و آشکارت می کنیم، چه، خداوند فرموده است: بِدَنِكَ، و نفرموده است: بروجِكَ، وَ نَجْو به معنای زمین بلند است.

تَنَاجُوا: با یکدیگر راز گفتند، اِنْتَجَاءُ: او را به مناجات با خود مخصوص گردانید، و اسم مصدر آن نَجْوَى است، نَجِيٌّ بر وزن فعیل کسی است که با او راز می گویی و جمع آن اُنْجِيَه است، از اخفش نقل شده که نَجِيٌّ گاهی افاده جمع می کند مانند صَدِيق، خداوند فرموده است: «خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف: ۸۰؛ فَرَاء گفته

است، نَجِيٌّ و نَجْوَى اسم و مصدرند (۲).

ن ح ب

نَحْب: مدّت، زمان، «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ» احزاب: ۲۳؛ مرده است.

ن ح ت

[نحت: تراشیدن] نَحْتُهُ: تراشید آن را چنان که به فارسی گفته می شود.

و گفته اند: «وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا» شعراء: ۱۴۹؛ حفر و سوراخ می کردند.

ن ح ر

نَحْر: کشتن شتر از طریق زدن در گلوگاه او و مانند ذبح در حلق است، و نیز محل گردن بند را در روی سینه نحر می گویند،

خداوند فرموده است: «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» کوش: ۲؛ گفته اند: مراد از صلاه نماز عید و مقصود از نحر کشتن حیوان قربانی است، و در

ص: ۲۲۹

۱- صحاح اللغه، ۶/۲۵۰۱.

۲- صحاح اللغه، ۶/۲۵۰۳.

این باره از ائمه علیهم السلام روایت شده است که در نماز دستهای را تا نحر (گردن) بلند کن، و از امام صادق علیه السلام نقل شده که: دستهای را تا مقابل صورتت بالا ببر (۱).

ن ح س

نَحْسٌ: شوم، ضدّ سعد به معنای میمون است، آیه: «فِي يَوْمِ نَحْسٍ» قمر: ۱۹؛ بنابراین آن که صفت یوم باشد نیز قراءت شده لیکن بیشتر و بهتر قراءت آن به صورت اضافه است، «أَيَّامِ نَحِسَاتٍ» فضلت: ۱۶؛ روزهایی شوم.

نُحَاسٌ: دود بدون شعله است، و نیز گفته اند: مس گذاخته است که بر سر دوزخیان ریخته می شود [«شَوَاطِطٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ» الرحمن: ۳۵].

ن ح ل

نَحْلٌ: زنبور عسل که آن را يَعْسُوبٌ می گویند [«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» نحل: ۶۸].
نَحِيلَ الْمَرْأَةِ مَهْرَهَا که مضارع آن يَنْحَلُ و مصدر آن نَحَلَهُ به کسر است: با رضا و رغبت مهر زن را پرداخت کرد [«صَيَّدْتُ قَاتِنَهُنَّ نَحْلَهُ» نساء: ۴].

ن خ ر

[نَخْرٌ: پوسیدگی و از هم پاشیدگی] نَخِرَ الشَّيْءُ از باب طَرَبٌ: پوسیده و از هم پاشیده شد چنان که گفته می شود: عِظَامٌ نَخِرَتْ: استخوانهای پوسیده؛ و درباره قول خداوند: «كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً» نازعات: ۱۱؛ گفته اند: استخوانهایی خالی که تنها هنگام وزش باد صدایی از آنها شنیده می شود.

ن د د

نَدَّدَ به کسر به معنای مثل و مانند و جمع آن أَنْدَادٌ است [«فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» بقره: ۲۲]. نَدَّ البَعِيرُ يَنْدُ به کسر: شتر رم کرد و گریخت، بعضی «يَوْمَ النَّادِ» مؤمن: ۳۲؛ را از این باب دانسته و دال را تشدید داده اند.

ن د و

نداء: آواز، «يَوْمَ التَّنَادِ» مؤمن: ۳۲ روز قیامت، و به این سبب قیامت بدین نام نامیده شده که بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را آواز می دهند.

نادی و نَدِیّ به معنای انجمن است، و از این باب است قول خداوند: «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا»

مریم: ۷۳؛ و نیز فرموده است: «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ»

علق: ۱۷؛ عشیره و خانواده او، و چون آنها اهل

ص: ۲۳۰

نادی (انجمن) بوده اند و آن جا مکان و محل آنهاست به نام آن نامیده شده اند.

ن ذ ر

انذار به معنای ابلاغ است و جز برای تخویف و ترسانیدن به کار نمی رود و عکس بشری است که به معنای مژده دادن است، و اسم

مصدر آن نُذِرَ به ضمّ اوّل و دوم است، خداوند فرموده است: «عَذَابِي وَ نُذِرٍ» قمر: ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۷، ۳۸ یعنی، انذار و بیم دادن من.

نذیر به معنای بیم دهنده و نیز بیم دادن است [نَذِيرًا لِلْبَشَرِ] مدثر: ۳۶؛ «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» فتح: ۸].

ن ز غ

[نَزَغٌ: تباهی و برانگیختن] نَزَغَ الشَّيْطَانُ

بَيْنَهُمْ یعنی: شیطان میان آنها تباهی و دشمنی ایجاد کرد [«مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» یوسف: ۱۰۰].

ن ز ف

[نَزَفٌ: مستی و بیهوشی] خداوند فرموده

است: «وَلَا يُنْزِفُونَ» واقعه: ۱۹؛ مست نمی شوند؛ و این مأخوذ از: نَزَفَ الرَّجُلُ می باشد یعنی، عقلش از دست رفت.

ن ز ل

مُنْزَلٌ، به ضمّ میم و فتح زاء ممکن است مصدر و به معنای انزال باشد [«وَ قُلْ رَبِّ أُنزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ»

مؤمنون: ۲۹]. تَنْزَلُ: فرود آمدن تدریجی [«تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» فصلت: ۳۰] و نَزِيلٌ به معنای مهمان است، خداوند فرموده است: «جَنَاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» کهف: ۱۰۷؛ اخفش گفته است: آن به معنای وارد شدن برخی از مردم بر برخی دیگر است.

و نیز خداوند فرموده است: «وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَهُ أُخْرَى» نجم: ۱۳ یک بار دیگر.

و نیز: «نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۹۸؛ و «نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ» فصلت: ۳۲؛ برای دادن پاداش و ثواب.

ن س أ

مِنْسَأَةٌ، به کسر میم به معنای چوبدستی است، [«تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ» سبأ: ۱۴].

و نَسِيءٌ ءَ در سوره توبه آیه ۳۷ چنان که گفته اند: بر وزن فَعِيلٌ به معنای مفعول و از نَسِيءٌ می باشد یعنی، آن را به تأخیر انداخت، بنابراین اسم مفعول آن مَنُوءٌ است که به جای آن نَسِيءٌ گفته شده است مانند گفتن قَتِيلٌ به جای مقتول،

ص: ۲۳۱

و مراد از آن تأخیر حرمت ماه محرم به ماه صفر است.

ن س خ

نَسَخ: به معنای ابطال و تغییر و نیز نقل و اثبات است [«مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ» بقره: ۱۰۶].

ن س ر

نَشْر: نام بتی است (۱)، گفته اند: از بتان قوم

نوح علیه السلام بوده است، و گاهی الف و لام بر آن داخل می شود.

ن س ف

[نَسَفَ: بر کردن] نَسَفَ الْبِنَاءَ: ساختمان را از بیخ بر کند، خداوند فرموده است: «وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ» مرسلات: ۱۰؛ گفته اند. یعنی: مانند دانه که غربال شود، و نیز: «لَنَسِفَنَّهٗ فِي الْيَوْمِ نَسْفًا»

طه: ۹۷ یعنی: آنها را به دریا می پاشیم.

ن س ک

نُسَيْك، به ضمّ اوّل و دوم مطلق عبادت و هر نوع حقّ الهی است [«أَوْ نُسُكٍ» بقره: ۱۹۶]، مَنَسَك: محلّ عبادت و طاعت است، و به محلی که قربانی را در آن ذبح می کنند نیز اطلاق می شود و به فتح سین و کسر آن است، در آیه: «جَعَلْنَا مَنَسَكًا» حج: ۳۴؛ به هر دو صورت

قراءت شده است، و ناسِک به معنای عابد است.

درباره قول خداوند: «مَنَسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ»

حج: ۶۷؛ گفته اند: مذهبی که ملزمنند به آن عمل کنند.

ن س ل

[نَسَل: شتاب] نَسَلَ فِي الْعَدُوِّ: بسرعت دوید، مضارع آن يَنْسِلُ به کسر سین و مصدر آن نَسَلًا و نَسَلَانًا می باشد و سین در هر دو مفتوح است، خداوند فرموده است: «إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس: ۵۱.

ن س و

نِسْوَه، به کسر و ضَمّ، و نِساء و نِسوان جمع امراه (زن) است بی آن که از لفظ آن ساخته شده باشند [وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ] یوسف: ۳۰].

ن س ی (۲)

نِسیان، به کسر نون به معنای فراموشی و ضدّ ذکر و حفظ می باشد، «وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا

الشَّيْطَانُ» کهف: ۶۳؛ بیضاوی می گوید: «این که

ص: ۲۳۲

۱- گفته اند: آن بت ذی الکلاع در سرزمین حمیر، و یغوث بت قبیله مذحج، و یعوق بت قبیله همدان بوده و همه از بتان قوم نوح علیه السلام به شمار می آیند.

۲- نگارنده این ماده را در پی ن س و آورده.

فراموشی را به شیطان نسبت داده برای آن بوده که نفس خویش را سرکوب کند(۱)». گفته اند: این سخن بنابراین است که فتی یعنی جوان گوینده یوشع بن نون باشد، لیکن اگر گوینده غلام او بوده هیچ اشکالی وجود نخواهد داشت. و نیز نسیان به معنای ترک است، خداوند فرموده است: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» توبه: ۶۷؛ و نیز فرموده است: «وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ»

بقره: ۲۳۷؛ گفته اند: معنای فَنَسِيَهُمْ: خداوند آنها را فراموش کرده آن است که آنها را به کیفر نسیان مجازات می کند، و در هر صورت معنا یکی است.

مِنْسَاهُ به معنای چوبدستی است و در اصل مهموز است و پیش از این ذکر شده است.

ن ش أ

[اَنْشَاء: ايجاد و آفرینش] اَنْشَأَ اللَّهُ [الْوُجُودَ]: خداوند هستی را آفرید [وَهُوَ الَّذِي اَنْشَأَكُمْ]

انعام: ۹۸.]

نَشَأَ فِي بَنِي فُلَانٍ: در میان آنها پرورش یافت، بزرگ شد. خداوند فرموده است: «أَوْ مَن يُنَشِّئُ فِي الْحِلْيَةِ» زخرف: ۱۸؛ کسی که در زیب و زیور پرورش می یابد و مراد دخترانند.

و «نَاشِئَهُ اللَّيْلِ» مزمل: ۶؛ ساعات نخستین

شب است، گفته اند: مراد ساعات شب است که یکی پس از دیگری حادث می شود، و تفسیر شده است به انسانی که از بستر خواب برای عبادت خدا برمی خیزد، از ابن مسعود نقل شده که گفته است: به زبان حبشی نَاشِئَهُ اللَّيْلِ قیام شب است(۲).

ن ش ر

[نُشُورٌ: برانگیختن و زنده کردن] اَنْشَرَ الْمَيِّتُ که اسم فاعل آن نَاشِرٌ است یعنی، پس از مردن زنده شد، و از باب دَخَلَ است، و از این باب است یَوْمَ النُّشُورِ، اَنْشَرَهُ اللَّهُ تعالی: خداوند او را زنده کرد، و از این باب است که ابن عتیاس این آیه را: «كَيْفَ نُنْشِرُهَا» بقره: ۲۵۹؛ قراءت و استدلال کرده است به قول خداوند که فرموده است: «ثُمَّ إِذَا شَاءَ أُنْشَرَهُ» عبس: ۲۲.

ن ش ز

نَشْرٌ: مانند فَلَسٌ: زمین مرتفع و جمع آن نُشُورٌ است، همچنین است نَشْرٌ به فتح اوّل و دوم، و نَشَرَ الرَّجُلُ: برخاست، یا در جای بلندی قرار گرفت، و از این باب است قول خداوند: «وَاِذَا قِيلَ اُنْشُرُوا فَاُنْشُرُوا» مجادله: ۱۱؛

۱- تفسیر بیضاوی، ۲/۱۹ چاپ مصر، ۱۳۸۸.

۲- الإیتقان، ۱/۱۴۰.

برخیزید و بلند شوید.

إنشاز عظام المیت: گذاردن استخوانهای مرده برجای خود و بعضی را بر بالای بعضی دیگر قرار دادن، و از این باب است آیه: «كَيْفَ

نُنشِرُهَا» بقره: ۲۵۹.

نَشَرَتِ الْمَرَأَةُ: زن از فرمان شوهرش سرپیچی کرد و او را به خشم آورد، و نَشَرَ بَعْلُهَا عَلَيْهَا: شوهرش او را زد و از او روگردان شد، به این معناست قول خداوند: «وَإِنَّ امْرَأَةً خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا» نساء: ۱۲۸.

ن ش ط

[نَشَط: کندن و کشیدن] خداوند فرموده

است: «وَالنَّاشِطَاتِ نَشَطًا» نازعات: ۲؛ گفته اند: آنها فرشتگانی هستند که ارواح مؤمنان را به آسانی و نشاط می گیرند یعنی، با رفق و مدارا بر آنها فرود می آیند، همان گونه که عقاب یا زانوبند را از دست شتر باز می کنند، در حدیث معاذ بن جبل آمده است: ناشطات: سگان اهل دوزخند که گوشت و استخوان را به حرکت در می آورند (۱). و گفته اند: مراد ستارگانی است که از برجی به برج دیگر می روند.

ن ص ب

نُصِبَ، به ضمّ اوّل و دوم: هر چیزی که نشانه قرار داده شود، و آنچه را نصب و به جای خداوند آن را پرستش کنند [«كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصْبٍ يُوفِّضُونَ» معارج: ۴۳؛ «وَمَا ذُبِحَ عَلَىٰ النَّصْبِ» مائده: ۳].

أَنْصَابِ سَنَگْهَآ یَا بَتَانِی بُوَد کَه عَرَبْهَآ دَر جَاهَلِیَّتِ آنْهَآ رَا پِیرامون خانَه کعبه نصب و بر روی آنْهَآ حیوانات رَا ذَبَح و بناحق آنْهَآ رَا پَرستش می کردند [«وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ

رَجِسٌ» مائده: ۹۰].

نُصِبَ مَانَد قُفْلَ بَه مَعْنَای شَرِّ و بِلَاسْت و بَه اِین مَعْنَاست قَوْل خِداوَنَد: «بُنُصْبٍ وَعَذَابٍ»

ص: ۴۱.

ن ص ح

نُصِيح: خِلافِ عَشِّ، خِلوَص، گُفْتَه می شوَد: نَصِيحَةٌ و نَصِيحٌ لَهُ يَنْصِيحُ، بَه فَتْح، نُصِيحًا، بَه ضَمِّ و نَصَاحَةً بَه فَتْح: اِنْدَرز داد، نَصِيحَتِ کَرْد؛ و مَتَعَدًى کَرْدنِ آنْ بَا لَامِ فَصِيحْتَرِ اسْت چنان کَه خِداوَنَد فرموده اسْت: «وَإِنْ نَصَحَ لَكُمْ»

اعراف: ٤٢.

ن ص ر

نصارا: قوم عيسى عليه السلام و بدين سبب نصارا

ص: ٢٣٤

١- مجمع البحرين، ٤/٢٧٦.

نامیده شده اند زیرا از مردم قریه ناصره و نصوریّه در کشور شام بوده اند، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: از آنرو بدین نام خوانده شدند چون هنگامی که عیسی علیه السلام گفت: «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ» حواریون گفتند: «نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» آل عمران: ۵۲ و صف: ۱۴؛

و آنها به سبب آن که دین خدا را نصرت دادند نصارا نامیده شدند (۱).

ن ص و

ناصیه: مفرد نواصی و آن عبارت از موی جلو سر است. «مَا مِنْ دَأْبَةٍ إِلَّا هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا» هود: ۵۶ یعنی: مالک و مسلط بر آن

است و به هر گونه که بخواهد او را می گرداند. أَخَذَ بِالنَّاصِيَةِ (گرفتن موی بالای پیشانی) از باب تمثیل است.

ن ض ج

[نَضِج: رسیدن] نَضِجَ اللَّحْمُ وَالْفَاكِهَةُ: گوشت پخته شد و میوه رسیده، یعنی، برای خوردن آماده و گوارا است [نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ]

نساء: ۵۶].

ن ض د

نَضِيد: به معنای مَنْضُود است، نَضَدَ مَتَاعَهُ: کالایش را روی هم چید، «وَ طَلَحَ مَنْضُودٍ»

واقعه: ۲۹؛ درخت موز میوه اش از پایین تا بالا روی هم چیده شده به طوری که ساقه اش نمایان نیست.

ن ض ر

نَضْرَهُ، مانند بَضْرَهُ: زیبایی و شادابی، خداوند فرموده است: «لَقِيَهُمْ نَضْرَهُ وَسُرُورًا»

انسان: ۱۱؛ گفته اند: نَضْرَتٌ در صورت و سرور در دل است، «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» قیامه: ۲۲ و ۲۳؛ صورتهایی که بر اثر تابش نعمتهای خداوند درخشان است و به ثوابهای پروردگارشان می نگرند.

ن ط ح

نَطِيحَه: به معنای منطوح است: آن که بر اثر ضربات شاخ حیوان مرده است، و این مشتق از عبارت نَطَحَهُ الْكَبِشُ است یعنی، قوچ او را شاخ زد، و این که هاء بر آن اضافه شده به سبب آن است که غالباً اسم واقع می شود [وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ] مائده: ۳].

ن ط ف

نُطْفَه: آب مرد [«خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ» نحل: ٤].

ص: ٢٣٥

١- مرآه الأنوار، ١/٣١٢.

ن ظ ر

نَظْرًا، با حرکت اول و دوم: با چشم در چیزی تأمل و تدبّر کردن است [فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ] صافات: ۸۸،

إِنظَارًا: مهلت دادن [قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ] اعراف: ۱۴].

وَاسْتَنْظَرَهُ: از او درخواست مهلت کرد.

ن ع ج

نَعَجَه: میش، گوسفند ماده و جمع آن نِعَاج به کسر نون است [لَهُ تَشَعٌ وَ تَسْعُونَ نَعَجَةً

وَلِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ] ص: ۲۳].

ن ع س

نُعَاسٌ، به ضمّ: چرت، پینکی، ابتدای خواب [إِذْ يُغَشِّكُمُ النُّعَاسَ] انفال: ۱۱].

ن ع ق

نَعِيقٌ: آواز شبان به گوسفندان است [يَنْعِقُ

بِمَا لَا يَسْمَعُ] بقره: ۱۷۱].

ن ع م

أَنْعَامٌ جمع نَعَمٍ است، و چنان که در قاموس

آمده به معنای شتر و گوسفند یا مخصوص (۱) شتر است بنا به قول مشهور گاو نیز به آنها اضافه شده است، أَنْعَامٌ هم مذکر

است و هم مَلَأَتْ، خداوند فرموده است: «مِمَّا فِي بُطُونِهِ»

نحل: ۶۶؛ و نیز: «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا» مؤمنون: ۲۱.

ن غ ض

[نَعَضَ: حرکت و جنبش] نَعَضَ رَأْسَهُ: سرش را تکان داد، أَنْعَضَ رَأْسَهُ: سرش را مانند کسی که از چیزی در شگفت شده

جنبانید و به این معناست قول خداوند: «فَسَيُيَغْضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ» اسراء: ۵۱؛ سرهای خود را برای استهزاء و ریشخند می

جنبانند.

نَفَث: شبيه دمیدن و در حدّ کمتر از آب دهان انداختن است، گفته می شود: قَدْ نَفَثَ الرَّاقِي: جادوگر دمید، و این از باب ضرب و نصر است. «النَّفَاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق: ۴؛ زنان جادوگر، و گفته اند: زنان جادوگری که بر نخ گره می زنند و بر آن می دمند.

نَفَحَه: يك بار وزیدن، اثر اندکی از چیزی نه بیشترین اثر، خداوند فرموده است: «نُفَحَهُ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ» انبیاء: ۴۶؛ پاره ای از عذاب پروردگارت.

نَفَاد: منقطع شدن و به سر آمدن است [«مَا

لَهُ مِنْ نَفَادٍ» ص: ۵۴].

نَفَر: پراکندگی، [«فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ» توبه: ۱۲۲] و

استِنْفَار نیز به معنای نُفُور یعنی گریز و نفرت و رمیدن است (۱)، و از این باب

است آیه: «حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ» مدثر: ۵۰ رمنده.

نَفَر: به مردانی که تعداد آنها از سه تا ده نفر باشد اطلاق می شود، نَفِير نیز به همین معناست، در مجمع البیان درباره قول خداوند: «أَكْثَرُ نَفِيرًا» اسراء: ۶؛ آمده است: یعنی أَكْثَرُ عِدَدًا (از حیث تعداد بیشترند)، و آن جمع نَفَر است، و نیز نَفِير: به کسی گفته می شود که به همراه مردان از قوم خود بگریزد (۲).

[نَفْس: اراده و قصد] خداوند فرموده است: «تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ»

مائده: ۱۱۶؛ شیخ ما صدوق گفته است: نَهِانَ مَرَا مِي دَانِي وَ مَن نَهِانَ تَو رَا نَمِي دَانِم، درباره آیه: «يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» آل عمران: ۲۸ و ۳۰؛ گفته است: خداوند شما را از انتقام خود برحذر می دارد (۳).

[نَفْس: چریدن چهارپایان در شب] أَنْفَشَتِ الْأَبِلُ وَالْعَنَمُ: شترها و گوسفندها در شب بدون ساربان و شبان چریدند، از همین باب است قول خداوند: «إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ عَنَمُ الْقَوْمِ» انبیاء: ۷۸؛

أَنْفَشَهَا غَيْرُهَا: آنها را رها کرد تا شب بی چوپان بچرند، و نَفَسَ جَزْ بَرَايَ چریدن حیوان در شب به کار برده نمی شود اَمَّا هَمَلٌ به معنای رها کردن حیوان بدون ساربان در شب و روز است.

خداوند فرموده است: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

قارعه: ۵؛ مَنْفُوشٌ مَشْتَقٌ از نَفَسِ الصُّوفِ وَالْقُطْنِ می باشد: پشم و پنبه را باز و حلاجی کرد.

أَنْفَالٍ: غَنَائِمٍ [«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» انفال: ۱]، نَافِلَةٌ: بَخْشِشٌ، أُمُورٌ مُسْتَحَبَّةٌ وَ مِنْ أَيْنِ بَابِ اسْتِ نَافِلَةٌ نَمَازٌ [«نَافِلَةٌ لَكَ» اسراء: ۷۹] وَ نِيزَ بِهٖ مَعْنَى نَوَهٍ اسْتِ، خَدَاوَنَدٌ فَرْمُودَةٌ اسْتِ: «وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً» انبياء: ۷۲.

ص: ۲۳۷

۱- در لسان العرب: ۵/۲۲۴ آمده است: نفر، گروه و فرقه... و انفار از چیزی و تنفیر از آن و استنفار همه به یک معناست. و استنفار نیز به معنای نفور است.

۲- مجمع البحرین، ۳/۴۹۹.

۳- اعتقادات صدوق، ۶۸.

ن ف ی

[نفی: برطرف کردن و راندن] نفاه مانند رماه یعنی: او را راند و دور کرد، به این معناست قول خداوند: «أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ»
مائده: ۳۳.

ن ق ب

نقیب: رئیس و بزرگ و شخصی که سرپرست و ضامن قوم خویش است و جمع آن نُقباءست [«وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»
مائده: ۱۲]، «فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ» ق: ۳۶؛ برای یافتن گریزگاه در شهرها به گردش در آمدند.

ن ق ر

ناقور: بوق، «نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» مدثر: ۸؛ در صور دمیده شود،

نقیر: سوراخ ریز پشت هسته خرما(۱) [«وَلَا يُظَلِّمُونَ نَقِيرًا» نساء: ۱۲۴].

ن ق ض

نقض: برهم زدن و باز کردن چیزی که محکم شده است [«نَقَضَتْ غَزْلَهَا» نحل: ۹۲]، انْقَضَ الْحَمْلُ ظَهْرَةً: بار بر او سنگینی کرد،
و از این باب است: «أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح: ۳.

ن ق ع

نقع، بر وزن نفع به معنای غبار است [«فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا» عادیات: ۴].

ن ق م

[نقم: عیب و انکار] نَقَمَ عَلَيْهِ: او را سخت سرزنش کرد، و اسم فاعل آن ناقم به معنای سرزنش کننده است. قول خداوند: [و
ما] «نَقَمُوا» توبه: ۷۴، بروج: ۸ یعنی، کَرِهُوا غَايَةَ

الإكراه: منتهای کراهت را داشتند.

ن ك ب

[نكوب: انحراف و کناره گیری] نَكَبَ عَنِ الطَّرِيقِ: از راه منحرف شد، خداوند فرموده است: «فَأَمَّا شُوا فِي مَنَازِبِهِمَا» ملک: ۱۵؛
اطراف و جوانب آن.

ن ك ث

نَكَثَ: شکستن، نَكَثَ الْعَهْدَ: پیمان را شکست و به آن وفا نکرد [«فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» فتح: ۱۰].

ن ک ح

نِكَاح: گفته اند: واژه نِكَاح و مشتقات آن در هر جای قرآن آمده به معنای تزویج و زناشویی است جز در یک جا و آن در آیه ۶، از سوره نساء است که خداوند فرموده است: «وَابْتَلُوا

الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ» نساء: ۶؛ چه، در

ص: ۲۳۸

۱- نَفْرَه: به معنای گودال کوچک در زمین است.

این جا مراد رسیدن به سنّ بلوغ است.

ن ک ر

نُكْر: مُنْكَر (زشت) و به این معناست قول خداوند: «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا نُكْرًا» کهف: ۷۴؛ و گاهی به حرف دوم آن نیز ضمه داده می شود مانند: عُسْر و عُسْر، انکار به معنای جحود و تکذیب [«يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» نحل: ۸۳] نِكره ضدّ معرفه است، «نُكِّرُوا لَهَا عَزَّوَجَلَّ» نمل: ۴۱؛ شکل آن را تغییر دهید.

ن ک س

[نُكْس: وارونه کردن و پائین آوردن] نَكَسْتُ الشَّيْءَ: وارونه اش کردم [«ثُمَّ نَكَسُوا عَلَي رُءُوسِهِمْ» انبیاء: ۶۵]، ناکس: سر به زیر افکننده [«نَاكَسُوا رُءُوسِهِمْ» سجده: ۱۲].

ن ک ص

نُكُوص: باز ایستادن، خودداری کردن، «نَكَّصَ عَلَي عَقْبَيْهِ» انفال: ۴۸؛ به قهقرا باز گشت.

ن ک ف

استنکاف: تن زیر بار ندادن، سرپیچی و خودداری کردن [«وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَن عِبَادَتِهِ» نساء: ۱۷۲].

ن ک ل

[تَنكِيْل: او را مایه عبرت و ترس دیگران قرار دادن] نَكَلَّ به: او را مایه عبرت دیگران قرار داد [«وَ أَشَدُّ تَنكِيْلًا» نساء: ۸۴]،

نکال عقوبت، مجازات [«نَكَالًا مِنَ اللَّهِ»

مائده: ۳۸].

ن م ر ق

[نَمْرُق: بالش کوچک] خداوند فرموده است: «وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ» غاشیه: ۱۵؛ گفته اند: بالشها؛ مفرد آن نمرقه به کسر نون و فتح آن است. یعنی: نازبالش کوچک.

ن م م

نَمِيمَه: سخن چینی، و آن عبارت از نقل گفتار دسته ای به سوی دسته دیگر به منظور فتنه گری و ایجاد تباهی [«هَمَّازِ مَشَاءٍ
بِنَمِيمٍ»

قلم: ۱۱].

ن ه ج

مَنْهَاج: راه روشن و پیدا [«شِرْعَةً وَمَنْهَاجًا» مائده: ۴۸].

ن ه ر

نَهَار (روز): ضدّ شب است و جمع بسته

ص: ۲۳۹

نمی شود (۱)، مانند عذاب [«وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» بقره: ۱۶۴]،

و نَهْرٌ به سکون هاء و فتح آن مفرد آنهار و به معنای رودخانه است، خداوند فرموده است: «فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ» قمر: ۵۴؛ نهرها، و گاهی از مفرد آن تعبیر به جمع می شود، مانند قول خداوند: «وَيُؤَلِّوْنَ الدُّبُرَ» قمر: ۴۵.

نَهْرَةٌ: او را منع و طرد کرد، اَنْتَهَرَ نیز به همین معناست [«وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرُوهُ» ضحی: ۱۰].

ن ه ی

نَهَى: ضَدَّ امر است، اَنْتَهَى عَنْهُ و تناهی عنه: از آن باز ایستاد؛ تَنَاهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ: یکدیگر را از کار زشت نهی کردند [«وَمَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا»]

حشر: ۷].

نُهَيْتِهِ، به ضَمِّ مفرد نهی می باشد که به معنای خردهاست، چه، خرد آدمی را از ارتکاب کار زشت نهی می کند [«لِأُولَى النَّهْيِ» طه: ۵۴].

ن و ا

نَوْءٌ بر وزن قول: برخاستن و سنگینی کردن است. ناء به الجَمَل: او را گرانبار ساخت، و از این باب است قول خداوند: «لَتَنْوَأَنَّ بِالْعُصْبَةِ»

قصص: ۷۶ یعنی، لَتَنْوَأَنَّ الْعُصْبَةَ (دسته ای را گرانبار می کند).

ن و ب

[أَنَابَهُ: توبه و بازگشت «أُنِيبُ» هود: ۸۸]. أَنَابَ اللَّهُ تَعَالَى: به سوی خدا بازگشت و به او رو آورد و توبه کرد.

ن و ح

نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نام پیامبر مشهور است، او فرزند لامک بن متوشالِح (۲) بن اخنوخ است و اخنوخ همان ادریس پیامبر صلی الله علیه و آله است، واژه نوح با آن که عجمی و معرفه است به سبب سکون حرف وسط منصرف است، و هر واژه سه حرفی که حرف میانی آن ساکن باشد نیز به همین گونه است، چه، خَفَّتْ آن برابر با یکی از دو صفت عدم انصراف است.

ن و ر

نُورٌ: روشنایی، «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نور: ۳۵؛ گفته اند: با حکمت بالغه خود سامان دهنده و روشنی بخش آسمانها و زمین است.

-
- ۱- جوهری گفته است: اگر آن را جمع ببندی در قلیل آنهز و در کثیر نهز باید گفت، به لسان العرب ۵/۲۳۸ و مختارالصّحاح ۶۸۲ مراجعه شود.
- ۲- در اصل متوشح می باشد و آن غلط است.

نور کیفیتی است که به ذات خود آشکار و آشکار کننده غیر خود می باشد، و ضیاء به معنای روشنی و تابش و از نور قویتر است از اینرو به خورشید نسبت داده می شود، و گاهی میان نور و ضیاء تفاوت می نهند و می گویند ضیاء روشنایی ذاتی است و نور روشنایی عارضی است، و در قرآن برحسب مقام، نور به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان و ائمه علیهم السلام و قرآن تأویل شده است (۱).

ن و ش

تَنَاوُشُ: گرفتن، دسترسی پیدا کردن، خداوند فرموده است: «وَ أُنِّي لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» سبأ: ۵۲ گفته اند: کجا می توانند در آخرت به ایمان دست یابند در حالی که در دنیا به آن کافر شدند، به همزه نیز قراءت شده است.

ن و ص

مَنَاصٍ: پناهگاه، گریزگاه، و درباره قول خداوند: «وَلَا تَحِينَ مَنَاصٍ» ص: ۳؛ گفته اند: هنگام تأخر و فرار نیست، و این از نَوْصٍ به معنای تأخر است.

ن و ق

نَاقَه: شتر ماده، خداوند فرموده است: «نَاقَه

اللَّهِ وَ سُقِّيَهَا» شمس: ۱۳؛ مراد ناقه صالح است که خداوند از جهت شرافت و ویژگیهایش آن را به خود نسبت داده است.

ن و ن (۲)

نُونٌ، ماهی، ذوالنون: لقب یونس بن متى علیه السلام است [وَذَا النُّونِ] انبیاء: ۸۷].

ص: ۲۴۱

۱- مرآة الأنوار، ۱/۳۱۴.

۲- نگارنده میان این معنی و این آیه «ن والقلم» درهم آمیخته و صحیح، مفرد آن است که ما همان را آوردیم.

وَأَد

[وَأَد: زنده به گور کردن دختران در جاهلیت] «الْمَوْءُودَةُ» تکویر: ۸؛ دختر زنده به گور گفته می شود: وَأَد بِنْتُهُ، یعنی دخترش را زنده به گور کرد، و آن دختر را مَوْءُودَةَ می گویند.

وَأَل

مَوْئِل: پناهگاه، وَقَدْ وَأَل إِلِيهِ: به او پناه برد، و از باب وَعَدَ است (۱) [لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا] كهف: ۵۸.

وَبَق

[وَبُق: نابودی] وَبَقَ يَبِقُ به کسر و وُبُقًا: هلاک شد، مَوْبِقٌ مانند مَوْعِدٍ: مَفْعَل، اسم مکان و زمان آن است [وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا] كهف: ۵۲.

وَبَل

وَابِل: باران درشت قطره و شدید [فَأَصَابَهُ] وَاِبِلٌ

[بقره: ۲۶۴]، اخفش گفته است: از همین باب است قول خداوند: «أَخَذًا وَيِبَالًا»

مَزْمَل: ۱۶؛ گرفتن سخت (۲). و در آن جا که فرموده است: «وَبَالَ أَمْرِهِ» مائده: ۹۵؛ گفته اند:

سرانجام کار او.

وَتَد

وَتَد: میخ، چوب یا جز آن که در زمین و دیوار کوبیده می شود، «وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ»

فجر: ۱۰؛ گفته اند: هنگامی که فرعون کسی را عذاب می داد او را روی زمین یا بر تخته ای می خوابانید و دستها و پاهایش را میخکوب و سپس او را به همین حال رها می کردند.

ص: ۲۴۲

۱- در اصل به همین گونه است لیکن چنان که در مختارالصّحاح آمده است: وَأَل إِلِيهِ یعنی: به او پناه برد.

۲- مختارالصّحاح، ۷۰۷.

وَتَر: تک، و در آیه: «وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ»

فجر: ۳؛ به روز عرفه و به آدم علیه السلام و به نماز وتر و جز اینها تفسیر شده است (۱).

«وَلَنْ يَتَرَكُمْ أَعْمَالُكُمْ» محمّد: ۳۵؛ هرگز اعمال شما را کاهش نمی دهد؛ و این از باب وَتَرَهُ حَقَّهُ می باشد یعنی، حق او را کاهش داد.

تَتْرَى، هم با تنوین و هم بدون تنوین به کار رفته، کسی که در صورت معرفه بودن آن را غیر منصرف شمرده الف آن را الف تأنیث دانسته و این نظریه بهتر است، اصل تَتْرَى وَتْرَى است که مشتق از وَتَر به معنای تک است، خداوند فرموده است: «تُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا» مؤمنون: ۴۴؛ یکی پس از دیگری؛ و کسی که به آن تنوین داده و منصرف شمرده الف آن را الحاقی دانسته است.

وَتَيْن: رگی است که به قلب می پیوندد و هرگاه قطع شود آدمی می میرد [«تُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتَيْنَ» حاقه: ۴۶].

میثاق: عهد، پیمان مَوَاقِفُه: معاهده، [«وَ مِثَاقَهُ الَّذِي وَاتَّقُكُمْ بِهِ» مائده: ۷]. اَوْثَقَهُ

فِي الْوِثَاقِ: او را با زنجیر بست وِثَاق به کسر واو و وِثَاق به فتح به یک معناست یعنی، زنجیر [«وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ» فجر: ۲۶].

اَوْثَان جمع وَثْن است که از حیث لفظ و معنا مانند صَنَم (بت) است [«فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ» حج: ۳۰].

وَجِبَه، مانند ضَرْبَه: فرو افتادن با صدا، خداوند فرموده است: «فَاِذَا وَجِبَتْ جُنُوبُهَا»

حج: ۳۶ به زمین در افتاد.

وَجَس مانند فَلَس: صدای پنهانی، «فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً» طه: ۶۷ موسی در خود بیمی احساس کرد، گفته اند: احساس و مشاهده کرد.

[وَجُوف: اضطراب] خداوند فرموده است: «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ» نازعات: ۸ در آن روز

دل‌هایی ترسان و به سختی در تپش و اضطراب است؛ و واجفه مشتق از وَجَفَ الشَّيْءُ يَجِفُّ به

ص: ۲۴۳

کسر می باشد: مضطرب و لرزان شد.

وَجِيفٌ: نوعی راه رفتن شتر و اسب است،

«فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ» حشر: ۶ گفته اند: آنچه به عمل آورید، و گفته اند: آن

مشتق از ایجاف به معنای تند و شتابان راه رفتن است.

و ج ه

وَجْهٌ (رخسار) معروف است، وِجْهَةٌ: چیزی که با آن مواجه و روبرو می شوند و نیز گفته اند به معنای جهت است و هاء (دوم) عوض از واو است که حذف شده است [وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيَهَا] بقره: ۱۴۸.

خداوند فرموده است: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» قصص: ۸۸؛ و گفته شده: به معنای دین است، و نیز وجه، چیزی است که با آن رو به سوی خدا می کنند.

و ح د

[وحده: تنهایی] خداوند فرموده است: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا» مدثر: ۱۱؛ در مجمع البیان آمده است: کسی در آفرینش او با من شرکت نکرده است، یا به این معناست که: او تنهاست نه مالی دارد و نه فرزندان (۱). و در تفسیر قمی است که وحید به معنای زنازاده است و به او زفر گفته می شود (۲). و از شیخ ابو علی نقل شده که مراد ولیدین مغیره است (۳).

و ح ی

وَحْيٌ: اشاره، نوشتن، فرستادن، الهام، آهسته سخن گفتن و آنچه به دیگری القاء می کنی [يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ]

انعام: ۱۱۲؛ «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا» مریم: ۱۱؛ «إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» نساء: ۱۶۳؛ «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» قصص: ۷.

و د د

وُدٌّ و مَوَدَّةٌ: دوستی [سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا] مریم: ۹۶؛ «وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً» روم: ۲۱.

وَدُودٌ: از نامهای خداوند است، و آن بر وزن فَعُولٌ به معنای مفعول است یعنی، محبوب دل دوستانش می باشد، یا فَعُولٌ به معنای فاعل است یعنی، بندگان شایسته اش را دوست می دارد، و آن به معنای خشنودی از آنهاست [إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ] هود: ۹۰، وُدٌّ به فتح

ص: ۲۴۴

۱- مجمع البحرین، ۳/۱۵۶.

۲- تفسیر قمی، ۲/۳۵۹، و زفر کنایه از دومی است. به مستدرک السفینه مراجعه شود.

۳- مجمع البیان، ۱۰/۳۸۷.

نام یکی از بت‌های قوم نوح علیه السلام بوده است [«وَلَا تَذَرْنِ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا» نوح: ۲۳].

و د ع

[مُسْتَوْدَع: انبار] خداوند فرموده است: «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» انعام: ۹۸؛ در حدیث وارد است که مستقر کسی است که ایمان در دلش جا گرفته و هرگز از او جدا نمی‌شود، و مُسْتَوْدَع کسی است که مدتی ایمان در دلش به ودیعه گذاشته شده سپس از او سلب می‌شود (۱).

و د ق

وَذُق، مانند فُلَس: باران [«فَتَرَى الْوَدُقَ يُخْرَجُ مِنْ خِلَالِهِ» نور: ۴۳].

و د ی

أُودِيَه: مفرد آن وادی، در اصل به معنای بستر رودخانه و جایی است که انبوه سیلاب در آن جریان می‌یابد سپس معنای آن وسعت یافته و آن را بر رودخانه اطلاق کرده‌اند، خداوند فرموده است: «فَسَأَلْتُ أُودِيَهَ» رعد: ۱۷.

و ر د

وَرْد: به کسر گفته‌اند: به معنای آبی است که برای آشامیدن بر آن وارد می‌شوند و نیز به وارد شونده بر آن نیز اطلاق می‌شود.

و در تفسیر قول خداوند: «وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا» مریم: ۸۶؛ گفته‌اند: در حالی که تشنه‌کامند، و نیز وِرْد به معنای وُرَاد که وارد شوندگان بر آبد گفته می‌شود.

«حَبْلِ الْوَرِيدِ» ق: ۱۶؛ و آن رگی است که منشعب از وَتین (شاهرگ متصل به قلب) است و اینها دو رگ ضخیم‌اند که به گمان عربها در دو طرف گردن در زیر قسمت مقدم آن قرار دارند. «فَكَانَتْ وِرْدَةً كَالدِّهَانِ» الرحمن: ۳۷ گفته‌اند:

سرخ، بدین نحو که پس از زرد شدن به رنگ سرخ در می‌آید یا مانند رنگ گل است و همچون روغنهای مختلف رنگ آن دگرگون می‌شود، دِهَان جمع دُهْن به معنای روغن است.

و ر ق

وَرِق: درهم مسکوک، و در آن سه تلفظ است که فَرَاء آنها را نقل کرده است، و آیه شریفه: «فَابْعَثُوا أَحِدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ» کهف: ۱۹ به سه گونه قرائت شده است (۲): وَرِق، مانند کَتِف و مشهور همین است، دیگر وَرِق با سکون راء، و وِرَق مانند حَبْر.

[وَرَى: افروختن] وَرَى الزَّنْدُ يَرِي، به كسر

ص: ٢٤٥

١- نور الثقلين، ١/٧٥١.

٢- مجمع البحرين، ٥/٢٤٥، صحاح جوهرى ٤/١٥٦٤.

راء: آتش زنه روشن شد، خداوند فرموده است: «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا» عادیات: ۲ گفته اند: اسبانی که با سم خود به هنگام برخورد آن با سنگها آتش می افروزند.

أوراه و وراه توریه: پوشانید. خداوند فرموده است: «مَيَا وُورِي عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِيهِمَا» اعراف: ۲۰؛ آنچه از اندامشان پوشیده بود، وُورِي با یک واو نوشته و با دو واو خوانده می شود.

وراء (۱) به معنای پشت سر است و گاهی بر پیش رو نیز اطلاق می شود، و آن از اضداد است، خداوند فرموده است: «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ» کهف: ۷۹ گفته اند: در پیش روی آنها.

و ز ر

وَزْر، به کسر: گناه، گرانی، سلاح بارسنگین و جمع آن اوزار است، «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» انعام: ۱۶۴ و فاطر: ۱۸ و زمر: ۷؛ بار گناه هیچ کس را کسی دیگر بر نمی دارد.

وَزِير: کسی است که بار امور شاه را بر دوش خود می کشد و با رأی خود وی را یاری می دهد [«وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِنْ أَهْلِي» طه: ۲۹].

وَزْر، به فتح اول و دوم: پناهگاه و در اصل به معنای کوه است «كَلَّا لَا وِزْرَ» قیامه: ۱۱.

و ز ع

[وَزَع: منع کردن و نگهداشتن] خداوند فرموده است: «فَهُمْ يُوزَعُونَ» نمل: ۱۷، ۸۳ و فصلت: ۱۹؛ بازداشته می شوند؛ و این از باب وَزَعْتُ الْجِيْشَ است یعنی، همه لشکر را بازداشت کردم.

و ز ف

وَزَف يَزِفُ به کسر وَزِيْفًا (۲): شتافت؛ و آیه:

«فَاقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ» صافات: ۹۴؛ با تخفیف نیز قراءت شده است. وَزِيْفٌ و زَفِيْفٌ هر دو از نظر معنی یکسان و به معنای شتاب در رفتار است (۳).

و ز ن

میزان (ترازو) معروف است [«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ» انعام: ۱۵۲].

خداوند فرموده است: «وَالْوِزْنَ يُؤْمِنُ الْحَقُّ» اعراف: ۸ گفته اند: وزن عبارت از عدالت در آخرت است و این که در آن هیچ

ستمی روی

-
- ۱- برخی از صاحبان معاجم این حرف را از و ر ا دانسته اند و شماری از (و ر ی) همچون صاحب معجم المفهرس.
 - ۲- در اصل: وزیف است.
 - ۳- چنانکه کسایی این را از برخی آورده و قاری آن دانسته نیست.

نمی دهد، و نیز گفته اند: در روز قیامت خداوند ترازویی نصب می کند که دارای یک زبانه و دو کفه است و در آن حسنات و سیئات بندگان سنجیده می شود.

و س ط

وَسَطًا، با حرکت اوّل و دوم: معتدلتر هر چیزی، حدّ میانه آن خداوند فرموده است: «أُمَّةٌ

وَسَطًا» بقره: ۱۴۳؛ و آن به همین معناست.

«وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى» بقره: ۲۳۸. مراد نماز

ظهر است چنان که از امام باقر علیه السلام روایت شده است (۱)، و گفته اند: نماز عصر است، و تفصیل آن را باید در جای دیگر آورد.

تَوْسِيطَ به معنای چیزی را در وسط قرار دادن است، بعضی آیه: «فَوَسَّطَنَ بِهِ جَمْعًا»

عادیات: ۵؛ را با تشدید قراءت کرده اند.

و س ع

سِعَهُ وُسْعٍ: دارایی و توانایی، اَوْسَعَ الرَّجُلُ: آن مرد فراخی زندگی و توانگری یافت، و از این باب است قول خداوند: «وَأَنَا لَمُوسِعُونَ»

ذاریات: ۴۷.

و س ق

وَسَقٍ: مصدر وَسَقَ الشَّيْءَ است: آن چیز را جمع و حمل کرد؛ و از باب وَعَدَّ است، و به این معناست قول خداوند: «وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ»

انشقاق: ۱۷؛ اِتِّسَاقٌ به معنای انتظام است [«وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ» انشقاق: ۱۸].

و س ل

وسيله: آنچه با آن تقرّب جویند. [«وَابْتَغُوا

إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده: ۳۵].

تَوْسُم: فراست و زیرکی (لِلْمُتَوَسِّمِينَ)، در حدیث آمده که مراد از «لِلْمُتَوَسِّمِينَ»

حجر: ۷۵؛ ائمه علیهم السلام یا آنها و شیعیان‌شان

هستند (۲).

وَسَن و سِنَه: چُرت، و آن سستی است که پیش از غلبه خواب عارض می شود، این که در قول خداوند متعال: «لَا تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره: ۲۵۵؛ چُرت بر خواب مقدم شده است با آن که برحسب قاعده در نفی ترقی از اعلا به اسفل و در اثبات عکس آن است، بدین سبب است که برحسب طبع چرت مقدم و پیشاپیش خواب است و مراد نفی همین حالت مرکبی است که عارض انسان می گردد.

ص: ۲۴۷

۱- نورالثقلین، ۱/۲۳۷.

۲- نورالثقلین، ۳/۲۴/۲۵/۲۷.

وَسْوَسَه: با خود آهسته سخن گفتن. گفته اند: عمل نیکی را که به دل افکنده می شود اِلْهَام و کار بدی که به دل خطور می کند وَسْوَس، و ترسی که دل را فرا می گیرد ایجاس، و حصول خیری را که انسان برای خود پیش بینی و ارزیابی می کند اَمَل و آنچه را خیر و شرّی ندارد خاطر می گویند، خداوند فرموده است: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» اعراف: ۲۰. و لَهُمَا به معنای اِلَيْهِمَاست.

و س ی

مُوسَى: همان پیامبر بنی اسرائیل و یکی از انبیای اولوا العزم است، ابو عمرو بن العلاء گفته است: صیغه آن مُفَعَل است زیرا در حال نکره بودن منصرف می شود، و اگر صیغه فُعَلی بود در هیچ حالتی منصرف نمی شد، و مُفَعَل بیشتر از فُعَلی به کار می رود، چه، مُفَعَل از هر فعلی از باب افعال ساخته می شود (۱)، لیکن کسائی گفته است: آن صیغه فُعَلی است، و پیش از این در ذیل واژه «م و س» در این باره توضیح داده شده است (۲).

و ش ی

شِيَه: لکه رنگی در بدن اسب یا غیر آن که مخالف معظم رنگ آن باشد، و جمع آن شِيَات است، خداوند فرموده است: «لَا شِيَهَ فِيهَا»

بقره: ۷۱؛ لکه رنگی مخالف بقیه رنگ وی در آن نباشد.

و ص ب

[وُصُوب: دوام و ثبات] وَصَبَ الشَّيْءُ

يَصِبُ به کسر وُصُوباً: ادامه یافت، و از این باب است قول خداوند: «وَلَهُ الدِّينُ وَاصِباً»

نحل: ۵۲؛ و نیز: «وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ»

صافّات: ۹.

و ص د

وصيد: آستانه در خانه [وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ] كهف: ۱۸، اَوْصَدْتُ الْبَابَ و اَصْدَتْهُ: در خانه را بستم، اَوْصَدَ الْبَابُ، به صورت مجهول: در بسته شد، و آن را مَوْصِد می گویند (۳): بسته شده. خداوند فرموده است: «أَنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ» همزه: ۸؛ گفته اند: بسته

شده.

و ص ل

[وُصُول: رسیدن و نسبت دادن] خداوند

ص: ۲۴۸

۱- مختارالصّحاح، ۷۲۲.

۲- مختارالصّحاح، ۷۲۲.

۳- بر اساس کسی که موصده بدون همزه خوانده.

فرموده است: «إِلَّا الَّذِينَ يَصِفُونَ إِلَى قَوْمٍ» نساء: ۹۰؛ گفته اند: يَتَّصِفُونَ (می پیوندند) و نیز گفته اند: نسبت می دهند، و درباره قول خداوند: «وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ» قصص: ۵۱؛ گفته اند: سخن را پی در پی برای آنان آوردیم.

و در آن جا که فرموده است: «وَلَا وَصِيلَهُ»

مائده: ۱۰۳؛ گفته اند: آن عبارت از گوسفندی است که در جاهلیت اگر بچه ماده می زایید بچه متعلق به صاحب گوسفند بود، و اگر نر می زایید برای خدایان قرار داده می شد، و چنانچه نر و ماده می زایید می گفتند خواهر نسبت به برادرش صله به جا آورده و نر را برای خدایان نمی کشتند.

و ض ع

[وَضَعُ: شتاب در حرکت] وَضَعَ الْبَعِيرُ وَغَيْرُهُ: شتر و جز او در راه رفتن شتاب کرد، و از این باب است قول خداوند: «وَلَا وَضَعُوا خِلَالَكُمْ» توبه: ۴۷؛ به سرعت در میان شما به سخن چینی و فتنه انگیزی پرداختند.

و ض ن

مَوْضُونَهُ: زره بافته شده، و گفته اند: زره جواهر بافت، و از همین باب است قول خداوند: «عَلَى سُرْرِ مَوْضُونَهُ» واقعه: ۱۵.

و ط أ

[وَ طَاءَهُ: سهولت و نرمش] خداوند فرموده است: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطًا» مَزَّمَل: ۶؛ از حیث قیام و برخاستن، و نیز گفته اند بدین معناست که: آن هنگام برای عبادت سازگارتر و برای نماز گزار از ساعات روز آسانتر است. و نیز گفته شده: رنج آن شدیدتر است زیرا شب برای آسایش قرار داده شده است. و نیز وَ طَاءَ مانند كِسَاءَ با مَدِّ قِرَاءَتِ شده یعنی، از نظر موافقت و هماهنگی، و در این صورت معنایش این است که آن هنگام سزاوارتر است، چه، در آن زبان با دل موافق و هماهنگ است.

[لِئَوَاطُوا] توبه: ۳۷؛ تا توافق کنند.

[أَنَّ تَطَوُّهُمْ] فتح: ۲۵؛ این که به آنها یورش برید و آسیب به آنها برسانید و هلاکشان سازید، و این مأخوذ از وَ طَاءَ است که به معنای در آمدن در سرزمین دشمن و نابود کردن است.

و ط ر

وَ طَرَّ: نیاز، و از آن فعل ساخته نمی شود، و جمع آن أَوْطَارُ است [فَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا]

احزاب: ۳۷].

و ع ی

وَعْنَى: در اصل به معنای فهم و حفظ است،

ص: ۲۴۹

چنان که خداوند فرموده است: «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» حاقه: ۱۲: گوشهای نگهدارنده آنها را حفظ می کند، و أُذُنٌ وَاعِيَةٌ به گوشهای امیرمؤمنان علیه السلام تأویل شده است (۱). «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ» انشقاق: ۲۳: یعنی: خدا داناتر است به آنچه از تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله در دلهای خود پنهان می کنند، همچنان که در جمله يُوعَى المتاعُ فی الوعاء به معنای آن است که کالا در ظرف نگهداری شد.

و ف د

وَفَد جمع وafd است مانند صَيَّحِب و صاحب، و این از باب وَفَدَ عَلَيَّ الأَمِير می باشد، یعنی، به عنوان نماینده بر امیر وارد شد، خداوند فرموده است: «نَحْشُرُ

الْمُتَّقِينَ إِلَى

الرَّحْمَنِ وَفَدًا» مریم: ۸۵؛ در حال سوار بر شتر؛ و در حدیث آمده است که وَفَدَ جَزْ بَر وارد شوندگان سوار اطلاق نمی شود (۲).

و ف ر

مَوْفُور: هر چیز تمام و کامل [جَزَاءً]

مَوْفُورًا» اسراء: ۶۳].

و ف ض

[وَفُض: دویدن و شتاب کردن] أَوْفَضَ وَاسْتَوْفَضَ: شتاب کرد؛ و به این معناست قول خداوند: «كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» معارج: ۴۳؛ می دونند و می شتابند.

و ف ق

وِفَاق: موافقت و همراهی [جَزَاءً وَفَاقًا]

نبأ: ۲۶].

و ف ی

وفات به معنای مرگ است. و توفی در بیشتر موارد معنای امامت و میراندن دارد، به کاربردن آن در غیر این معنا مانند اطلاق آن بر خواب بر سبیل مجاز است، گفته می شود: تَوَفَّاهُ اللهُ؟ خدا جانش را گرفت [أَنِّي مُتَوَفِّيكَ]

آل عمران: ۵۵].

و ق ب

[وَقَب: در آمدن] وَقَب الظلام: تاریکی مردم را فرا گرفت، خداوند فرموده است: «وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» فلق: ۳؛ غاسق: شب به هنگامی که شفق ناپدید شود.

و ق ت

وَقْتُ: معروف است، وَقْتُهُ با تخفیف بر وزن وَعْدُهُ: زمانی را برایش معلوم کرد؛ و بدین

ص: ۲۵۰

۱- مرآة الأنوار، ۱/۸۳ و ۳۳۵، نورالتقلین ۵/۴۰۲ - ۴۰۳.

۲- تفسیر قمی، ۱/۵۳، مجمع البحرین، ۳/۱۶۲، نورالتقلین ۳/۳۵۹.

معناست قول خداوند: «كِتَابًا مَّقُوتًا»

نساء: ۱۰۳؛ واجب شده در اوقات خود.

تَوْقِيت: تعیین وقت [«وَإِذَا الرُّسُلُ أَقْبَتُ»

مرسلات: ۱۱].

میقات: وقت معین برای کاری، و برای محل آن نیز به طور استعاره به کار برده می شود [«كَانَ مِيقَاتًا» نبأ: ۱۷].

و ق د

وَقُود، به فتح: هیزم، و به ضمّ به معنای برافروختن است، و آیه: «النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ» بروج: ۵؛ به ضمّ نیز قراءت شده است.

اسْتَوْقَدَ النَّارَ: آتش را افروخت [«اسْتَوْقَدَ نَارًا» بقره: ۱۷]. مَوْقِدٌ مانند مجلس به معنای محلّ افروختن آتش است.

[و ق ذ]

[وَقَدَّ: زدن تا حدّ مرگ] وَقَدَّهُ از باب «وَعَدَّ»

وَقَدًّا: او را زد تا سست شد و در آستانه مرگ قرار گرفت «وَالْمُنْحَنِقَةُ وَالْمَوْقُودَةُ» مائده: ۳.

و ق ر

وَقْرٌ، به فتح: سنگینی گوش یا ناشنوبی [«وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ» فصلت: ۵]، و به کسر به

معنای بار است. [«فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا»

ذاریات: ۲].

وَقَارٌ، به فتح: بردباری و سنگینی و آرامش، خداوند فرموده است: «لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا»

نوح: ۱۳؛ اخفش گفته است: از عظمت خدا نمی ترسند (۱).

و ق ع

[«وَقُوعٌ: روی دادن»] «الْوَاقِعَةُ» واقعه: ۱ مراد از آن قیامت است، و حاقّه نیز به همین معناست.

و ق ی

تَقْوَى وَتُقَى بِهِ يَكُ مَعْنَاست [فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى] بقره: ۱۹۷].

تُقَاه: یعنی تقیّه، روایت شده معنای آیه: «اتَّقُوا اللَّهَ - حَقَّ تَقَاتِهِ» آل عمران: ۱۰۲ این است که: خداوند اطاعت شود و او را نافرمانی نکنند. و شکر او گویند و کفران نورزند، پیوسته او را یاد کنند و به فراموشی نسپارند (۲).

و ک أ

مُتَّكًا: جای تکیه دادن، اخفش این واژه را که در آیه: «وَاعْتَدْتُ لَهُنَّ مُتَّكًا» یوسف: ۳۱ آمده به مجلس تفسیر کرده است، و مُتَّكًا بِا

ص: ۲۵۱

۱- مختار الصحاح، ۷۳۲.

۲- مجمع البحرين، ۱/۴۴۸، نورالتقلین ۱/۳۷۶، البرهان ۱/۳۰۵.

تخفیف نیز قراءت شده، فُزَّاء گفته است: آن زُماورد(۱) و اخفش گفته است: اُتْرُج (بالنگ) است.

و ک ز

[وَكْرَز: مشت زدن] وَكْرَزَةٌ: او را زد و دور کرد، و گفته اند: با مشت خود بر چانه او زد [«فَوَكَرَهُ مُوسَى» قصص: ۱۵].

و ل ج

وَلِيَجَه: همراز و همنشین، وَلِيَجَهُ الرَّجُلُ: فرد مورد وثوق انسان [«وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَجَهُ»

توبه: ۱۶]. ایلاج: داخل کردن، خداوند فرموده است: «يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» حج: ۶۱ از آن بر این و از این بر آن می افزاید.

و ل د

وَلِيد: کودک، چه، به زمان ولادتش نزدیک است و نیز به معنای برده و بنده است و جمع آن ولدان است مانند صِيبَان [«أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا» شعراء: ۱۸ «وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ»

واقعه: ۱۷].

و ل ی

[تَوَلَّى: ترک کردن و روگردانیدن] تَوَلَّى عَنْهُ: از او روگردانید [«فَتَوَلَّى عَنْهُمْ» اعراف: ۷۹]. وَلى هَارِبًا: پشت کرد و گریخت [«وَلى مُدْبِرًا»

نمل: ۱۰]، خداوند فرموده است: «وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا» بقره: ۱۴۸ رو به سوی آن می کند، و گفته اند: هر طایفه ای قبله ای دارد که رو به سوی آن می ایستد و گفته اند: هر قومی را قبله و کیش و آیینی است که رو به سوی آن می آورند؛ و نیز گفته اند: خداوند روی آنها را به سوی آن می گرداند. ولایت به کسر به معنای فرمانروایی و سلطنت است، و ولایت به فتح و کسر به معنای نصرت و یاری است، سیبویه گفته است: ولایت به فتح مصدر و به کسر اسم است (۲) [«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ» کهف: ۴۴]. تَوَلَّاهُ: او را دوست گرفت، تَوَلَّى الْأَمْرَ: آن کار را عهده دار شد [«أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ» حج: ۴]، وَلى تَوَلَّيْهِ: پشت کرد، وَلى عَنْهُ: از آن روگردانید، دوری جست و از آن کناره گیری کرد.

أولى به معنای نیکوتر و سزاوارتر [«أولى

لَكَ فَأولى» قیامه: ۳۴]، و والی به معنای

- ۱- در هامش مختارالصّحاح، ۴۸۶ به نقل از قاموس آمده است: زماورد به ضمّ خوراکی است متشکّل از تخم مرغ و گوشت و این واژه معرّب است و عامّه آن را زماورد می گویند.
- ۲- مختارالصّحاح، ۷۳۷.

سرپرست است، و هر کس امری را عهده دار باشد وَلِيٌّ و سرپرست آن است [«وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ» رعد: ۱۱].

و ن ی

وَنِي: ضعف و سستی، درماندگی و خستگی، گفته می شود: وَنِي فِي الْأَمْرِ يَنِي به کسر نون، وَنِي و وَنِيًا وَوَنِيًا: سست شد، و اسم فاعل آن وان می باشد، و به این معناست قول خداوند: «وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي» طه: ۴۲.

و ه ج

وَهَاج: فروزان، مصدر آن وَهَج به سکون حرف دوم است، وَهَجَتِ النَّارُ مَانِدٌ وَعَدَدٌ: آتش افروخته شد [«وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا» نبا: ۱۳].

و ه ن

وَهْنٌ: ضعف و سستی [«حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ» لقمان: ۱۴].

و ی

وَيٌّ: برای تعجب است، و گفته می شود: وَيْكَ وَوَيُّ لِعِبْدِ اللَّهِ، و گاهی بر کَانَ چه مخفّف و چه مشدّد داخل می شود، خداوند فرموده است: «وَيُكَانَ اللَّهُ» قصص: ۸۲؛ خلیل گفته است:

وَيٌّ جَدَا از ما بعد آن است، می گویی، وَيٌّ سِپَسِ سَخْنِ رَا بَا كَفْتَنِ كَانَ آغَاذِ مِي كَنِي (۱).

و ی ل

وَيْلٌ: به معنای شرّ و واژه عذاب یا نام وادی یا چاهی در جهنّم است [«فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» بقره: ۷۹].

ص: ۲۵۳

هارون

هارون پیامبر برادر موسی علیهماالسلام و وزیر و جانشین او بوده است.

هامان(۱)

وزیر فرعون و همان کسی است که فرعون را از اطاعت موسی و هارون علیهماالسلام بازداشت و گمراه کرد. و هامان این امت: دومی است.

هاؤم

هَاءِ یا رَجُلٍ، از حیث لفظ و معنا مانند هَاتِ می باشد: بگير ای مرد؛ و به زن، هَاتِي یا امْرَأَه گفته می شود، و هَاوَا و هَاوٍ مانند هَاكَمَا و هَاكُم می باشد [«هَآؤْمُ اقْرءُوا كِتَابِيَهٗ»

حَاقَه: ۱۹].

ه ب و

هَبَاءٌ: ذرّات پراکنده ای که به هنگام تابش آفتاب در اطاق دیده می شود، و این در ذیل واژه ذرّه (۲) گفته شده است، و نیز هَبَاءٌ به معنای گرد و غبار است [«فَكَانَتْ هَبَاءً مُّبْتَثًّا» واقعه: ۶].

ه ج د

تَهَجُّدٌ: بیدار خوابی، و آن از اضداد است، گفته می شود: تَهَجَّدَ: شب زنده داری کرد، خوابی طولانی کرد، خداوند فرموده است: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» اسراء: ۷۹؛ گفته اند: به تلاوت قرآن شب را بیدار باش، و چون کسی که می خواهد در تاریکی شب پروردگارش را پرستش کند بیدار می ماند تا نماز گزارد لذا از نماز شب به تَهَجُّد (بیدارخوابی) تعبیر کرده است.

ه ج ر

هَجْرٌ: ضِدٌّ وصل به معنای جدایی است و از

ص: ۲۵۴

۱- نگارنده این علم را پس از ماده ه م ن آورده است.

۲- در باب ذال به این معنی اشاره ای نکرده است.

باب نصر می باشد، هَجْران نیز به همین معناست و اسم مصدر آن هِجْرَت است. مهاجرت از

سرزمینی به سرزمین دیگر به معنای ترکِ اَوّلی به خاطر دومی است.

خداوند فرموده است: «وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» مَزْمَل: ۱۰؛ گفته اند: هجر جمیل آن است که: به ظاهر زبانش با آنها موافق و دل و میلش با آنها مخالف باشد، و با مدارا و ترکِ مقابله به مثل رفتار کند، و هَجْر، به فتح به معنای هذیان سخن یاوه است (۱).

ه ج ع

هُجُوع: خواب شب [«كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ» ذاریات: ۱۷].

ه د ی

هُدَى: ارشاد و راهنمایی. هُدَيْتُهُ الطَّرِيقَ وَالْبَيْتَ هِدَايَةً: راه و خانه را به او نشان دادم، و این به زبان اهل حجاز است و غیر حجازیها آن را با اِلِی متعَدّی می کنند و می گویند هدیته الی الطریق و الی الدّار. این واژه در قرآن به سه صورت آمده است: تعَدّی آن بدون حروف جاژه، تعَدّی آن با لام و تعَدّی آن با اِلِی.

گفته اند: هدایت به معنای مطلق ارشاد و راهنمایی توأم با لطف و مهر است خواه انسان را به مقصود برساند یا نرساند، و مفعول دوم داشته باشد یا نداشته باشد، و گفته اند: اگر با حروف جاژه متعَدّی شود به همین معنا خواهد بود که ذکر شد، لیکن اگر بدون حروف جاژه متعَدّی گردد به معنای راهنمایی و رسانیدن به مطلوب است. و نیز برخی گفته اند: هدایت به طور مطلق به معنای راهنمایی و رسانیدن به مقصود است امّا گفتار خداوند این دو قول را ردّ می کند (۲)، چه، فرموده است: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» بلد: ۱۰؛ زیرا آیه در مقام امتنان است و در رسانیدن انسان به راه شَرّ امتنانی نیست. هُدَى به فتح اَوّل عبارت از حیوان قربانی است که به خانه خدا هدیه می شود به ویژه انعام سه گانه یعنی، شتر و گاو و گوسفند، و هُدَى بر وزن فعیل نیز به همین معناست، آیه: «حَتَّى

يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ» بقره: ۱۹۶؛ هم مخفّف و هم مشدّد قراءت شده است.

ه ر ع

إِهْرَاع: دیگری را به شتاب وا داشتن [«يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ» هود: ۷۸].

ص: ۲۵۵

۱- مختار الصحاح، ۶۹۰ در آن جا این جمله توضیح داده شده است.

۲- یعنی: دو قول اخیر را ردّ می کند.

ه ز ز

[هَزَّ: تکان دادن] هَزَّ الشَّيْءَ فَاهْتَزَّتْ: چیزی را تکان داد و آن تکان خورد. «فَادَّآآ نَزَّلْنَا عَلَيْهَا

الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ» حج: ۵، فصلت: ۳۹؛

هنگامی که آب بر آن فرو می ریزیم به جنبش در می آید و نمو می کند.

ه ز ل

هَزَلٌ: ضد جِدٌ، به معنای شوخی است [«وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۴].

ه ش ش

[هَشَّ: زدن با چوبدستی] هَشَّ الْوَرَقَ:

برگهای درخت را با چوبدستی فرو ریخت. خداوند از قول موسی علیه السلام فرموده است: «وَأَهَشُّ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي» طه: ۱۸.

ه ش م

هَشَمٌ: شکستن چیز خشک، هَشِيمٌ چنانچه به رویدنیها اطلاق شود مراد گیاه خشک درهم شکسته و یا درخت پوسیده است که گرد آورنده هیزم به هرگونه که بخواهد آنها را جمع آوری می کند [«كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر: ۳۱].

ه ض م

[هَضَمٌ: ستم و نقص] هَضَمَهُ وَاهْتَضَمَهُ: ستم کرد، خداوند فرموده است: «فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا» طه: ۱۱۲؛ گفته اند: به معنای نقصان می باشد.

و فرموده است: «طَلَعَهَا هَضِيمٌ»

شعراء: ۱۴۸؛ به هم پیوسته.

[ه ط ع]

[هَطَعَ، اِهْطَاعٌ: نگاه کردن با خواری و فروتنی. «مُهْطَعِينَ إِلَى الدَّاعِ» قمر: ۸].

ه ل ع

هَلَعٌ: سخت بیتابی و ناآرامی کردن، خداوند درباره انسان فرموده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» معارج: ۱۹؛ گفته اند: انسان

حریص آفریده شده است.

ه ل ک

[هَلَاك: مرگ] هَلَكَ الشَّيْءُ يَهْلِكُ به کسر: نابود شد، و مصدر آن هَلَاكًا و هُلُوكًا و مَهْلِكًا با حرکات سه گانه لام و تَهْلُكَةً به ضمّ لام است، و اسم مصدر آن هُلُكٌ به ضم است [«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِّي» انفال: ۴۲].

ه ل ل

إِهْلَال: بلند کردن آواز، و هِلَال را بدان سبب هلال گفته اند که مردم با صدای بلند رَوَات آن را خبر می دهند، گفته می شود: که ماه را در شب اوّل هر ماه، هلال و پس از آن قمر می گویند.

ص: ۲۵۶

«وَمَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ» مائده:۳؛ مراد حیوانی است که با نام غیر خدا آن را ذبح کرده اند.

هلم

[هَلَمَّ: اسم فعل به معنای بیا] هَلَمَّ یا رَجَلَ به فتح میم: بیا، در زبان مردم حجاز مفرد و جمع

مذکر و مؤنث آن یکسان است برخلاف زبان مردم نجد، و زبان مردم حجاز فصیحتر است [«هَلَمَّ الْيَتِيمَا» احزاب:۱۸].

ه م د

أَرْضٌ هَامِدَةٌ: سرزمین خشک و مرده و بی گیاه [«وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً» حج:۵].

ه م ر

[هَمَّرَ: ریختن] هَمَّرَ الْمَاءَ وَالِدَّمَعَ: آب و اشک را ریخت، و آن از باب نَصَرَ، اِنْهَمَرَ الْمَاءَ: آب ریخته و جاری شد [«بِمَاءٍ مِنْهُمْ»

قمر:۱۱].

ه م ز

هُمَزَةٌ از حیث لفظ و معنا مانند لُمَزَةٌ است، و پیش از این در ذیل واژه لُمَزَةٌ درباره این واژه سخن گفته ایم [«وَيُلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٌ» همزه:۱].

هَمَّازٌ به معنای عیبجو است [«هَمَّازٌ مَشَّاءٌ بِنَمِيمٍ» قلم:۱۱].

«هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ» مؤنون:۹۷؛ خطورات و وسوسه های شیطانی که به قلب انسان راه می یابد.

ه م س

هَمْسٌ: آواز آهسته [«فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»

طه:۱۰۸].

ه م ن (۱)

مُهَيِّمٌ ناظر، نگهبان، حافظ، امین مورد اعتماد و سررشته دار امور خلائق [«الْمُؤْمِنُ

الْمُهَيِّمُ» حشر:۲۳].

يَهُود: قوم موسی علیه السلام، گفته اند: آن از هَوَادَه که به معنای آرامش و صلح و آشتی می باشد مشتق است، و گفته اند: یهود به یهودابن یعقوب علیه السلام منسوبند، و هُود بر وزن عُود همان یهود است که یاء زاید آن حذف شده است [«مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا» بقره: ۱۱۱]،

واژه هُود که نام پیامبر قوم عاد علیه السلام است منصرف است، و هرگاه منظور سوره هود باشد گفته می شود: هذه هُود، در این صورت

ص: ۲۵۷

۱- برخی از صاحبان معاجم همچون معجم وسيط آن را رباعی از ه ی م دانسته اند.

غیرمنصرف خواهد بود، واژه نُوح علیه السلام نیز به همین گونه است.

ه و ر

[هور: ویرانی و شکاف] خداوند فرموده است: «عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ» توبه: ۱۰۹؛ و این مأخوذ از هَارَ الْجُرْفِ است و از باب قال می باشد، یعنی، شکافته و ویران شد، و آن را هائر می گویند، و نیز گفته می شود: جُرْفٌ

هَارٍ، مجرور و محلاً مرفوع می باشد چنان که در آیه است و در اصل هائر بوده که مقلوب شده یعنی، ویران، و مانند شاکی السَّلَاحِ و شَائِكِ است (مرد کاملاً مسلح)، و اِنْهَارَ یعنی، فرو ریخت، منهدم شد [«فَاِنْهَارَ بِهِ» توبه: ۱۰۹].

ه و ن

هُون، با ضَمِّ، و مَهَان و مِهِين و دیگر مشتقات آن به معنای خواری و رسوایی است، و هَوَان و مَهَانَت نیز به همین معناست، و با فتح اوّل به معنای آرامش و وقار و حقیر است.

هَانَ هَوَانًا: آسان شد، و هَيْنًا: آسان، درباره قول خداوند: «يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» فرقان: ۶۳؛ گفته اند: هَوْنٌ به زبان سریانی یعنی، حکیمان (۱).

ه و ی

هَوَاءٌ با الف ممدود: جوّ میان زمین و آسمان، و نیز به هر چه خالی است هواء گفته می شود، درباره آیه: «وَأَفَلْدُتُهُمْ هَوَاءٌ»

ابراهیم: ۴۳؛ گفته اند: خرد ندارند.

و قول خداوند: «وَمَنْ يَخْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي

فَقَدْ هَوِيَ» طه: ۸۱؛ نابود شد. این واژه در اصل به معنای افتادن از بالای کوه و امثال آن است. اصمعی گفته است هَوِيَ مانند: رَمِيَ به معنای فرو افتادن به پایین است (۲).

درباره آیه: «وَالْمُوتِفِكَهَ أَهْوَى» نجم: ۵۳؛ گفته اند: جبرائیل شهرهای زیر و رو شده آنها (قوم لوط) را بر زمین زد یعنی، آنها را به گودالی عمیق در انداخت.

«فَأَجْعَلُ أَفْدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ»

ابراهیم: ۳۷؛ مشتاق آنها باشند، اِسْتَهْوَاهُ الشَّيْطَانُ: او را به هوس انداخت، او را شیفته و دلباخته کرد [«كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ» انعام: ۷۱].

هاوِیَه نام جهنّم یا نام طبقه ای از آن است که خداوند به مَنّت و کرم خود ما را از آن پناه دهد،

١- الإِتْقَان: ١/١٤٠.

٢- مختار الصَّحاح، ٧٠٣.

و این واژه بدون داشتن الف و لام معرفه است، خداوند فرموده است: «فَأَمَّهُ هَاوِيَةً»

قارعه: ۹؛ جایگاهش آتش است.

ه ی ا

هَيْئَةً: شکل و صورت، قیافه و منظر(۱)، و

هَيْئَةً مانند شَيْعَةٍ، وَ هَيْئَةً لِأَمْرِ، وَ هَيْئَةً مِثْلَ جَيْتِ أَجِيءُ جَيْئَةً يَأْتِيَاتُ لَهَا تَهَيُّوًا به یک معناست و از این باب است قراءت «هَيْئَةً لَكَ»

یوسف: ۲۳.

ه ی ج

هَيْجًا، به کسر مصدر هَاجَ النَّبْتُ يَهْيَجُ: گیاه خشک شد [«ثُمَّ يَهْيَجُ فَتَرِيَهُ مُصْفَرًّا» زمر: ۲۱].

ه ی م

هَيْمًا، به کسر: شتر تشنه، مفرد آن هَيْمَانٌ و مَلَاثُ آن هَيْمِيٌّ است مانند عَطْشَانٌ و عَطْشَى. خداوند فرموده است: «فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ» واقعه: ۵۵؛ شتر تشنه.

ص: ۲۵۹

۱- شاره: لباس و هیأت، این که گفته است: هَيْئَةً مانند شیعه یعنی این واژه نیز به معنای لباس و هیأت است.

یا جوج (۱)

و مأجوج با همزه ولین، و از تأویل رذم (۲) (سَدّ) به تقیّه روشن می شود که آنها تأویلی از مخالفان و دشمنان شیعه اند. خدا داناست و بس (۳). [«إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» كهف: ۹۴].

ی ا س

یأس: نومیدی، و در زبان قبیله نَخَع، به معنای عَلِمَ می باشد: دانست؛ و به همین معناست آیه: «أَفَلَمْ يَأْيِسِ الَّذِينَ آمَنُوا» رعد: ۳۱؛ گفته اند: به معنای: أَفَلَمْ يَتَيَّنَّ (آیا آشکار نشده است) می باشد و نسبت داده اند که این قراءت علی و علی بن الحسین و جعفر بن محمد علیهم السلام است (۴). و نیز گفته اند: این قراءت به جماعتی نسبت داده شده و در هر حال این تفسیر آیه است (۵).

ی ب س

ییس، به فتح اوّل و دوم، محلّی که نمناک بوده و سپس خشک شده است، خداوند فرموده است: «فَاضْرِبْ لَهُم طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا» طه: ۷۷.

ی ت م

یتم، به ضمّ: تنهایی و بی پدری، و در حیوانات به معنای نداشتن مادر است، یتیم: یگانه و هر چیزی که نظیر آن کمیاب است، و

ص: ۲۶۰

- ۱- نگارنده این علم را از ماده ا ج ج آورده و درست همان است که ما آوردیم.
- ۲- این سخن خداست که می فرماید «اجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا» كهف: ۹۵.
- ۳- تفسیر مرآه الأنوار ۱/۷۱ و ۱۳۴ و توضیحی که مؤلّف آن در این باره داده است.
- ۴- تفسیر صافی، ۱/۸۷۵، مجمع البیان، ۶/۲۹۲.
- ۵- تفسیر صافی، ۱/۸۷۵، مجمع البیان، ۶/۲۹۲.

یحیی (۱)

یحیی علیه السلام: یکی از پیامبران الهی است که در چند جای قرآن از او نام برده شده است، او و امام حسین علیه السلام هر یک شش ماهه به دنیا آمده اند و این از ویژگیهای آنهاست. گفته اند یحیی علیه السلام به خاطر زن زناکاری مانند گوسفند سربریده شده، به همین گونه امام حسین علیه السلام به خاطر حرام زاده یی به شهادت رسیده است، آن حضرت فرموده است: خداوند به خاطر خون یحیی گروههایی را نابود کرد و به خاطر خون من گروهها و گروهها و گروههایی را خواهد کشت (۲).

خلاصه آن که امام حسین علیه السلام در این امت شبیه یحیی علیه السلام در بنی اسرائیل است.

ی د ی

ید: در اصل یدِی بوده مانند: فَعَلَ که عین الفعل آن ساکن است، چه، جمع آن: اَیْدٍ و یدِی است و این دو وزن جمع فَعَلَ است مانند: فَلَاس و أَفْلَس و فُلُوس، و فَعَلَ بر وزن أَفْعَلَ جمع بسته نمی شود جز در حروف اندک و معدودی مانند: زَمَن و جَبَل. گاهی در شعر آیدی به آیدای جمع بسته می شود، و این جمع جمع است مانند: أَكْرَع و أَكْرَع: پاچه های حیوانات، ساق پاهای انسان.

ید از نظر لغت معانی چندی دارد، از آن جمله معنای متعارف آن است یعنی، کف دست یا از سر انگشتان تا کتف، دیگر به معنای آبرو، وقار، نیرو، قدرت، نعمت، رحمت، احسان و جز اینهاست، و در قرآن در بیشتر این معانی به کار رفته است. فرموده است: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» مائده: ۶۴؛ نعمت دنیا و نعمت آخرت، و نیز: «حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ» توبه: ۲۹؛ گفته اند: از روی ذلت و تسلیم، و برخی گفته اند: جزیه را نقد بدهند نه نسیه.

و نیز می گویند: سَيَقِطُ فِي يَدَيْهِ يَا أَسِيْقَطُ: پشیمان شد، خداوند فرموده است: «وَلَمَّا سَيَقِطُ فِي أَيْدِيهِمْ» اعراف: ۱۴۹؛ پشیمان شدند.

ی س ر

یسیر: آسانی. یَسِير: اندک، مَيَسِرَه، به فتح سین و ضم آن: فراخی زندگی و ثروتمندی، برخی آیه: «فَنظَرُهُ إِلَى مَيَسِرَةٍ...» بقره: ۲۸۰ را به صورت اضافه قراءت کرده اند، لیکن اخفش گفته است: اضافه آن جایز نیست زیرا در زبان

۱- مصنف آن را پس از ماده ح ی آورده که این جای آن است زیرا عجمی است.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۳۵.

عرب وزن مَفْعَل بدون هاء وجود ندارد (۱)، و مَكْرُم و مَعُون جمع مَكْرَمَه و مَعُونَه است.

مَيْسِر: قمار، و بازی با تیر قمار و امثال آن

است، گفته اند: مَيْسِر: قمار عرب در جاهلیت بوده که با اَزْلَام یعنی تیرهای قرعه کشی انجام می شده است. و نیز گفته اند: هر چیزی که در آن قمار و برد و باخت باشد مَيْسِر است حتّی گردد بازی کودکان چنانچه با آن برد و باخت کنند، و این واژه در حدیث به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل شده است (۲) [«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» بقره: ۲۱۹].

يَعْقُوب (۳)

يَعْقُوب: همان پیامبر مشهور ملقب به اسرائیل است.

يَعُوق (۴)

نام بت قوم نوح علیه السلام است.

يُعُوث (۵)

نام یکی از بتهای قوم نوح علیه السلام.

ی ق ن

یقین: به معنای علم و از میان رفتن شک است، و بسا از ظنّ به یقین تعبیر می شود، چنان که عکس آن نیز صورت می گیرد، و نیز یقین به معنای مرگ است، خداوند فرموده است: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» حجر: ۹۹.

ی م م

يَمّ به معنای دریاست و جمع ندارد [«فَاعْرِفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ» اعراف: ۱۳۶].

[تیمیم: قصد] يَمَّة: (۶) او را قصد کرد، تَيْمَمَ الصَّيِّعِدَ لِلصَّيِّلَةِ: برای نماز با خاک تیمم کرد، و در اصل به معنای قصد کاری کردن و به دنبال آن رفتن است چنان که می گویند تَيْمَمَهُ و تَأَمَمَهُ. ابن سکیت گفته است: قول خداوند: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا» نساء: ۴۳، مائده: ۶؛ قصد خاک پاکیزه کنید. سپس این واژه زیاد به کار گرفته شده تا آن جا که تیمم معنایش مسح صورت و دو دست با خاک گردید (۷).

ی م ن

[یمین: راست ضدّ چپ] خداوند فرموده است: «صَرَبًا بِالْيَمِينِ» صافات: ۹۳؛ با دست

- ۱- مختارالصّحاح، ۷۴۲.
- ۲- مرآه الأنوار، ۱/۳۴۴.
- ۳- مصنف آن را پس از ماده ع ق ب آورده.
- ۴- آن پس از ماده ع و ق آمده.
- ۵- آن پس از ماده غ و ث آمده.
- ۶- در اصل کتاب به همان صورت است و صحیح آن یَمَمَهُ می باشد چنان که در مختارالصّحاح آمده است.
- ۷- مختارالصّحاح، ۷۴۴.

راستش؛ و گفته اند: به معنای نیرو و قدرت است. «وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ» زمر: ۶۷؛ به قدرت او. «وَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ»
واقعه: ۸، بلد: ۱۸؛ گفته اند: آنها کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راست آنها داده می شود.

ی ن ع

[يُنْع: رسیدن] يَنْع الثَّمَرُ: میوه رسید [«انظروا إلى ثمره إذا أثمر و ينعه» انعام: ۹۹].

یوسف

يُؤَسِّفُ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَمَانِ پیامبر مشهور است، و آن به سه گونه تلفظ می شود: به ضم سین و فتح و کسر آن (۱).

ی و م

يَوْمَ (روز): معروف و جمع آن أَيَّام است، اخفش گفته است: قول خداوند: «مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ» توبه: ۱۰۸؛ به معنای مِنْ أَوَّلِ الْأَيَّامِ است، یعنی اول همه روزها، چنان که می گویی: لَقِيتُ كُلَّ رَجُلٍ (هر مردی را دیدار کردم): یعنی؛ لَقِيتُ كُلَّ الرَّجَالِ (۲) (همه مردان را دیدم).

یونس (۳)

از پیامبران بنی اسرائیل است و خداوند در قرآن او را به نام و لقب یاد کرده و همان ذوالنون است که خدا او را در شکم ماهی زندانی کرد.

اینک کتاب الدرر النظیم فی لغات القرآن العظیم به دست گردآورنده گنجهکار آن عباس قمی که خداوند از گناهانش بگذرد در سنه ۱۳۲۱ در مشهد غروی در جوار مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام به پایان رسید، والحمد لله اولاً و آخراً والصیلا علی محمد و آله الطاهرین.

نسخه برداری از این کتاب و آمادگی آن برای چاپ در سال ۱۴۰۷ در قم به وسیله آقایان شیخ رضا مختاری و شیخ علی اکبر زمانی نژاد و سیدعلی شریفی انجام گرفت. خداوند آنان را به آنچه محبوب و رضای اوست موفق بدارد.

ص: ۲۶۳

۱- مختار الصحاح، ۱۶.

۲- مختار الصحاح، ۷۴۵.

۳- نگارنده آن را پس از ماده آن س آورده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

